

زن و زن

بهشتی کیسان

بازگشت به تهران
یک صاحب خواندنی
بدختر شایسته جهان

Ketabton.com





فراموش نکنید

دختر خانم کوچک شما برخلاف عروسکهایش خیلی زود بزرگ میشود و از حرکات شیرین و لطافت ایام کودکی اش خاطره ای بیش باقی نمی ماند . حالا وقت آنست که .

خاطرات گرانبهای ایام کودکی او را با عکس های زیباییت کنید تا همیشه این ایام خوش برای شما جاودان بماند .

فیلم کداک این خاطرات شیرین را با همان زیبایی و بارنگهای طبیعی ثبت میکند .



فیلم های رنگی کداک را از فروشگاههای
که علامت کداک دارند خریداری نمایید.

در شیکاگو بر من چگونه گذشت ؟

خاطرات دختر شایسته جهان از يك سفر پیروزمندانه

بازگشت دختر شایسته جهان

الهه به دیرتر زن روز گفت :

برای من این سفر و این پیروزی

درست مثل یک رؤیا بود ،

یک رؤیای شیرین که

خاطره آن همیشه بیادگار

میمانند



پیروزی همه دختران شایسته ایران بر هجده ملت دیگر ! الهه از سفری بازگشت که ثمره آن ، شناساندن ایران ، تمدن باستانی میهن ما ، و پیشرفتهای جدید آن به ملت های جهان بود .

گفت و گو با دختر شایسته

دریای پلکان هوایما دوشیزه میترا قندی دختر برگزیده اصفهان و نفرچهارم مسابقه دختر شایسته ایران از طرف مجله زن روز و همه دختران ایرانی دسته گل زیبایی به الهه اهداء کرد و گفت :
- از طرف «زن روز» و همه دختران صمیمانه خیرمقدم میگویم و همه ما آرزو مندیم که همیشه ترا موفق و سربلند ببینیم .

دوشیزه شهره زندی همکلاسی الهه و نفر دوم مسابقه دختر شایسته ایران دومین نفری بود که دوست عزیز و موفق خود را در آغوش گرفت و هر دو از شادی گریستند . بعد خانم صفی نیا مدیر دبیرستان عبدالله مستوفی که الهه در آنجا درس میخواند دانش آموز موفق و پیروز خود را در آغوش کشید و دسته گلی برگردن او انداخت . سپس پدر و پدر بزرگ الهه با او روبوسی کردند و دختر شایسته جهان در میان ابراز احساسات مردمی که گردآمده بودند فرودگاه را ترک کرد .

لطفاً ورق بزنید

دوشیزه میترا قندی از طرف دختران ایران دسته گلی به تین پرنس جهان تقدیم کرد

**★ وقتی افتخار گفت و گو
باشاهنشاه آریامهر را
داشتم می خواستم از
شدت شادی بگرم ،
اما جلو اشکهای خودم
را گرفتم .**

* چند تن از تین پرنس ها گفتند که آرزو دارند بایران بیایند مخصوصاً دختر آلمان . آنها باور نمیکردند که ما شتر سوار نمیشویم و تلویزیون و عمارات بلند چند طبقه داریم !

ساعت دهنیم بعد از ظهر پنجشنبه سیام خردادماه ، «الهه عضدی» دختر شایسته ایران در سال ۱۳۴۷ ، و تین پرنس جهان در سال ۱۹۶۸ ، همراه مادر و برادر کوچک خویش و نیز سرپرستان خود از آمریکا وارد تهران شد . در بازوان او ، مجسمه افتخار آمیز پیروزی بود : پیروزی يك دختر شانزده ساله ایرانی ،

عکس‌رنگی روی جلداز: فریدسینمایی

ورود الهه به تهران تا حدودی غیر منتظره بود زیرا قبلاً قرار بود در پایان مسابقه چند روزی در بیروت استراحت کند اما بعثت آن که چند ماده از امتحانات او باقی مانده بود با عجله به تهران بازگشت تا امتحانات خود را تمام کند. به همین جهت از ورود الهه عده معدودی مطلع شدند و خود او نیز ترجیح میداد که بی سروصدا وارد شود.

در چند روز اخیر دوستان الهه و کسانی که زیبایی او شاد شده‌اند دسته گل‌های زیبایی بخانه او می‌فرستادند و دید و بازدید رفت و آمد دوست و فامیل در منزل آنها بسیار است و صدها نامه و تلگرام تبریک بدست او رسیده است و دختر شایسته جهان از این همه لطف و مهربانی غرق درشادی و سیاست‌گرایی است.

الهه مظهر و نمونه نسل جدید زنان و دختران ایران بود در شیکاگو و در یک مسابقه بین‌المللی: نسلی که آنک در سایه آزادی و امکاناتی که برای تحصیل و پیشرفت بدست آورده، برتری و شایستگی تاریخی خود را باز می‌یابد. این نسل را باید بهتر شناخت ... الهه را باید بهتر شناخت! ... و بدین قصد بود که این هفته گفت و گویی صمیمانه را با او ترتیب دادیم که در آن الهه از زندگی کوتاه خود، از پیروزی بزرگ خویش، و از سفر افتخارآمیز و فراموش‌نشدنی خود با آمریکا سخن می‌گوید.

« برای من، این سفر، این پیروزی، درست مثل یک رویا بود: یک رویای شیرین که بهر حال فراموش می‌شود، و باید هم فراموش کرد، چونکه واقعیت زندگی، چیز دیگری است ... دو روز پیش من از سفری برگشتم که اینک بسیاری از دخترها است: سفری که بسیاری از آرزوهای مرا برآورده ساخت. از این سفر، یک مجسمه پیروزی آوردم که راستش را بخواهید این فقط مال خودم نبود ... با وجود آن مجسمه، با وجود عنوان اینترنشنال تین پرنس، با وجود همه کف‌زدنها و همه دسته‌گلهای من دختری شانزده ساله هستم که هنوز راه درازی در پیش دارم: درس خواندن ... درس خواندن، و یک نمره بیست، و یک جواب درست از ساله جبر، و یک آفرین در درس شیمی ... اینها آرزوهای آینده من است ... می‌بینید که من عوض نشده‌ام، چونکه زندگی‌ام عوض نشده است ...»

الهه از سفر پیروزمندانه خود با این کلمات ساده و صمیمی حرف می‌زند. و مادرش می‌گوید: « الهه همان دختر کوچک خانه ماست که باید به درس و مشق خودش بیشتر از پیش برسد، بدون اجازه من جانی نرود، و تمام تلاش خود را صرف ادامه تحصیل خود بکند. از این سفر، از این پیروزی، الهه یک یادگار خوب به‌همراه آورده است: خنده! اگر از او پرسید:

— الهه خیال می‌کنی چه چیز باعث موفقیت تو در این مسابقه شد،

می‌خندد و می‌گوید:

نمی‌دانم، نمی‌دانم ... راستش را بخواهید هنوز هم خودم نمی‌دانم که چطور شد من در این مسابقه پیروز شدم. من برتری و امتیاز بر دیگر دخترها ندارم. شاید خنده‌ام و اینکه مردم و زندگی را دوست میدارم باعث پیروزی من شد ... در شیکاگو، من همیشه می‌خندم، بطوریکه اگر یک لحظه نمی‌خندیدم، دخترهای دیگر نگران می‌شدند، و می‌پرسیدند: « الهه، پس خنده‌ات کو؟ »

راستی کدام لحظه از این سفر برای تو، جالب‌تر و فراموش‌نشده‌تر بود؟

تمام لحظاتی ... ولی لحظه‌ای که هرگز فراموش نخواهم کرد، آن لحظه‌ای بود که نامه برنده چهارم و سوم و دوم مسابقه را اعلام کرده بودند، و چهار هزار نفر در سالن هتل هیلتون شیکاگو با سکوته کامل چشم بدشان گشوده و اجرا کننده برنامه مسابقه دوخته بودند تا بدانند که نفر اول مسابقه کیست. در میان این سکوت عجیب او دهان باز کرد و با کلمات شمرده‌ای گفت: — اکنون نام اینترنشنال تین پرنس را در سال ۱۹۶۸ اعلام می‌کنیم: الهه غنصی در ایران!

در آن لحظه چه حال و احساس داشتی؟

آفتدر هیجان داشتم که اصلاً یادم نمی‌آید چه فکر می‌کردم. بنظر من اسم خودم را شنیدم جیغ کشیدم! فکر می‌کنم چشمهایم پر از اشک شده بود، برای اینکه ایرانی‌هایی که توی سالن بودند، مدام فریاد می‌کشیدند: زنده‌باد ایران! زنده‌باد ایران! ... فکر می‌کنم اول دخترهایی را که در کنار من بودند، بوسیدم و بعد مامان نزد من آمد و مرا بوسید و گفت: الهی شکر! جهانگیر برادرم از من قول گرفته بود که اگر برنده شدم، اولین کسی باشد که مرا می‌بوسد، و همینطور هم شد. او خودش را بکنار صحنه رسانده بود و اولین کسی بود که مرا می‌بوسید و بن تبریک گفت.

راستی اصلاً چطور شد که در مسابقه دختر شایسته ایران شرکت کردی؟

یک تصادف عجیب بود ... یکرز خان صفتی‌نیا مدیران، من و چند نفر از دوستان را بدفتر مدرسه خواند و در آنجا نماینده زن‌روز را دیدیم که بنا گفت: « کدامیک از شما می‌خواهید در مسابقه دختر شایسته شرکت کنید؟ » همه ما گفتیم باید از پدر و مادرمان اجازه بگیریم. من هم از مامان اجازه خواستم، ولی مامان می‌گفت: « هنوز سن تو کم است، و حتماً دخترهایی هستند که از تو بزرگتر و پخته‌ترند. بهتر است یکی دو سال دیگر در مسابقه شرکت کنی. خود من هم قانع‌شدم، ولی خانم صفتی‌نیا گفتند: هر چه باشد، بالاخره برای تو تجربه خوبی است. من نمی‌گویم که تو اول می‌شوی، ولی بهر حال با یک عده دختر آشنا و دوست می‌شوی و در یک برنامه فرهنگی و اجتماعی شرکت می‌کنی و اینها برای افزایش تجربه دختران جوان بسیار خوب است. من هم بخاطر همین آشنایی با دخترها در مسابقه شرکت کردم نه بخاطر پیروزی.

در آن لحظه‌ای که تقاضای شرکت

در مسابقه را می‌نوشتی، فکر می‌کردی که تو دختر شایسته ایران و دختر شایسته جهان خواهی شد؟

اصلاً باین مسأله فکر نمی‌کردم. شرکت در این مسابقه برای من بیشتر یک کنجکاوی بود. البته وقتی در تهران و شیکاگو پیروز شدم، خیلی خوشحال شدم، ولی از اول برای پیروزی در مسابقه شرکت نکرده بودم. وقتی در تهران پیروز شدم، باز هم اصلاً خیال نمی‌کردم که در شیکاگو هم اول خواهم شد، برای اینکه اصلاً نمی‌توانستم تصور کنم که چه تیپ دخترهایی رقیب من خواهند شد. فقط بخودم می‌گفتم: « باید خودت را حاضر کنی که با همه دخترها دوست بشوی! ».

سفر به آمریکا چطور بود؟

ما بیست و یک ساعت در هواپیما بودیم. در بیروت، رم، و نیویورک توقف‌های کوتاه داشتیم، و نصف شب بود که وارد شیکاگو شدیم، یک دختر جوان امریکایی که از فینالست‌های مسابقه انتخاب تین پرنس شیکاگو بود بعنوان ندیمه، با خانواده‌اش، یعنی پدر و مادرش، به استقبال آمده بود. او مرا نمی‌شناخت و ندیالم می‌گفت، وقتی خودم را معرفی کردم و آشناسدیم آرم تین پرنس ایران را به سینه‌ام زد، و همراه او به هتل هیلتون رفتم. طبقه‌دهم اتاق ۱۰۴۳ توی هواپیماهاش بیادش آخر مسابقه در هتل هیلتون تهران بودم، و به شیکاگو فکر می‌کردم و خیال می‌کردم که دوست‌شدن با دخترهای بیگانه خیلی دشوار خواهد بود. اما بزودی فهمیدم که ابتکار خیلی هم آسان است زیرا مردم از هر جای دنیا که باشند جواب دوستی و محبت را با دوستی و محبت می‌دهند. توی هواپیما بدوران بچگی خودم هم فکر می‌کردم و بی‌کمال پیش که دختری گمنام بودم، و حالا بعنوان دختر شایسته ایران با هم‌رکابانم! هنوز باور نمی‌کردم که دختر شایسته ایران شده‌ام، برای اینکه لحظات آخر مسابقه در تهران، سرعت یک رویا گذشته بود. نخستین بار که دخترهای شایسته کشورهای دیگر را دیدم، احساس می‌کردم که رقیای سختی دارم، و جدا هم همینطور بود.

در لحظات پایان مسابقه، فکر می‌کردی که ممکن است اول بشوی؟

هیچ‌چیز! در روزهای آخر فکر می‌کردم که ممکن است جزو نفرات اول تا سوم باشم. در لحظات پایان مسابقه، وقتی دختر برتقال را نفر چهارم و دختر ونزوئلا را سوم اعلام کردند، من خداحافظ می‌کردم که نفر دوم باشم. چشم بدشان آقای گوننده بود، و او یک لحظه بعد گفت: « نترسدم دختر نیوزلاند ». من راحت‌تر شدم، برای اینکه صبر می‌کردم ممکن است من اول باشم. بهر حال منتظر بودم که زودتر نفر اول را اعلام کنند. ولی نفر اول را فوراً اعلام نکردند. اول موزیک آهنگ باشکوهی را نواخت، و بعد گوننده با کلمات شمرده‌ای نام مرا بعنوان اینترنشنال تین پرنس اعلام کرد! ... بدرستی آن لحظات را بیاد نمی‌آورم، چونکه سخت هیجان زده بودم. گریستیم شل سرخ را بر دوش من انداخت، کاپ پیروزی را بدستم دادند، سالن یک پارچه هیله و شور و فریاد بود. ایرانی‌ها

دوروبرم را گرفته بودند و همه تبریک می‌گفتند ... بعد از یک ربع عکس می‌گرفتند، به تلویزیون شیکاگو رفته بودم. از قاتل او هم متنفرم چون کندی مردی بود که یک مصاحبه با من کردند. ساعت دهم بود. ساعت ده و ده دقیقه مصاحبه شروع شد. از من درباره مرگ کندی پرسیدند. گفتم: « خیلی متأسفم، و بخاطر او گریه کرده‌ام. از قاتل او هم متنفرم چون کندی مردی بود که چهار سؤال دیگر هم کردند منجمله از ایران و من مطالبی درباره کشورم و تحولات اخیر اجتماعی و اقتصادی آن گفتم. بعد از مصاحبه با تلویزیونی در طبقه بیست و سوم هتل هیلتون شیکاگو، در یک مهمانی که بافتخار برندگان مسابقه ترتیب داده بودند، شرکت کردم. بعد باتاقی رفتم که در آنجا یک تلویزیون رنگی بود و فیلمی را که از مراسم پایان مسابقه گرفته بودند، نشان میداد. وقتی فیلم را دیدم تازه متوجه شدم که در آن لحظات عجیب چه حالی داشتم. با تعجب و خوشحالی فیلم پیروزی خودم را تماشا می‌کردم. همان شب با عده‌ای از دخترها خداحافظی کردم، برای اینکه صبح زود از من جدا می‌شدند. یکشنبه ظهر به‌واسطه رستم، دو روز هم در آنجا بودم. روز دوم بود که افتخار شرفیایی به‌طور شهنشاه آریانه را پیدا کردم و این شرفیایی اهمیت و افتخارش برایم بیشتر از پیروزی در خود مسابقه بود.

در شرفیایی به حضور شاهنشاه آریانه، معظم چه فرمودند؟

در فرودگاه نظامی اندروز دسته‌گلی به‌طور شهنشاه تقدیم کردم، و شاهنشاه پرسیدند: « مسابقه سخت بود یا آسان بود؟ » من عرض کردم: « تاحدی سخت بود ». بعد پرسیدند: « از اینجا به کجا مسافرت می‌کنی؟ » عرض کردم: « اول به نیویورک می‌روم، و بعد به لندن و بیروت و تهران ». بعد شاهنشاه فرمودند: « من خیلی خوشحالم که یک دختر ایرانی در یک مسابقه بین‌المللی افتخاری برای ایران کسب کرده، و از شما متشکرم! »

از شنیدن جمله آخر شاهنشاهی خواستم از دست خوشحالی بگریه بولجام شکهای خودم را گرفته. آخر تصور این ملاقات را درعالم خواب بودم نمی‌توانستم بکنم، ولی این افتخار در یادتاری ثبت شده بود.

از اواسط تابستان به لندن رفتم. چهار روز هم در آنجا بودم. بعد به بیروت رفتم و سه روز هم در آنجا بودیم، و سپس بایران برگشتم. حالا احساس می‌کنم که یکی از بزرگترین آرزوهای خودم رسیدم، یعنی آشنایی با دختران کشورهای دیگر. چندین دوست خوب پیدا کرده‌ام و امیدوارم که با آنها همیشه مکاتبات داشته باشم. آدرس همدان را گرفته‌ام. یک عده‌شان می‌خواستند حتماً بایران بیایند. مخصوصاً دختر آلمان خیلی آرزو داشت که ایران را ببیند. همدان ایران را یک کشور افسانه‌ای می‌دانستند. اصلاً نمی‌دانستند که ایران کجا است. از من می‌پرسیدند: « شما با چادر سرکار می‌روید؟ » و وقتی می‌دیدند که من هم مثل آنها لباس می‌پوشم، خیلی تعجب می‌کردند. من مدام از ایران برای دخترها حرف می‌زدم و توجیه و ترقی و پیشرفت‌های کشورم را برای آنها تعریف می‌کردم و همه از



حرفهای من تعجب میکردند زیرا فکر میکردند ما هنوز شترسوار میشویم - مردها حرم را دارند - و تلویزیون و عمارت ۱۵ طبقه برای ما یک چیزهای ندیده هستند .

دخترهای شایسته کشور های مختلف را چگونه دیدی ؟

همه شان خوب بودند ... دختر اسپانیا از هر نظر یک دختر خوب بود . دوست خوبی هم برای من بود و خیلی زود با همه آشنا میشد و بهمه محبت میکرد . او دانشجوی سال دوم دانشکده اقتصاد بود . از خانواهای خیلی متشخص مادرید بود و پدرش هم استاد دانشگاه بود . با آنکه در سال دوم دانشکده درس میخواند ، وقتی نگاهش میکردید ، خیال میکردید که شانزده سال بیشتر ندارد ، ولی هیچدمسال داشت . من اول باور نمیکردم که دانشجوی دانشگاه باشد ، چونکه قیافه اش او را خیلی جوان نشان میداد . هیات ژوری او را دختر شخصیت و وقار لقب دادند که راستی لقب شایسته او هم بود . دختر ژاپن از نظر طرز لباس پوشیدن و ادب و تعظیمهای ظریفی که میکرد ، جایزه ای گرفت . با دخترهای فیلیپین و آلمان و هند خیلی دوست شدم . دختر ونزوئلا زبان خارجی نمیدانست ، ولی بهر نحوی بود سعی میکرد با حرکات دست و بدون کمک مترجم منظور خودش را بفهماند ، و در اینمواقع خیلی دیدنی بود . همه روز همین برنامه را تکرار میکرد . دختر برتقال واقعا خوشگل و زیبا بود . هیچدمسال داشت و خودش در برتقال یک بوتیک داشت و درس نمیخواند . دختر اسپانیا از نظر قیافه و اخلاق عینا مثل همکلاسیهای خودم بود . دختر مهربان فیلیپین خیلی خوب انگلیسی حرف میزد . تواضع عجیبی داشت . دختر کره با آنکه زبان خارجی نمی دانست ، جذابیت زیادی داشت . دختر هند که در سال دوم دانشکده درس میخواند ، از نظر نطق و خطابه و معلومات عمومی دختر فوق العاده ای بود . او با پدرش آمده بود ، و یکی از بهترین دوستان من شد . دختر آلمان هم زبان خارجی نمیدانست . او همراه پدرش شایسته آلمان آمده بود . دختر شایسته آلمان را مجله « براوو » در آلمان انتخاب کرده بود و به او « براوو گرل » لقب داده بودند . پری هم که همراهش بود ، بعنوان « براوو بی » انتخاب شده بود ، و جایزه اش این بود که به شیکاگو برود . اکیب آلمانیها از مترجم و عکاس و خود دختر آلمان ، خیلی صمیمی و گرم بودند . دختر آلمان هم که هیچدمسال داشت در آلمان در یک خیاطخانه طرح مد بود ، و خودش لباس هم میدوخت . بطور کلی فکر میکنم دختر اسپانیا بیشتر از همه دخترها در من تاثیر گذاشت . در این سفر من تجربه های زیادی یادگرفتم . آموختم که چقدر ساده میشود با همه دوست شد . یادگرفتم که با مهربانی و یکرنگی میشود همه را دوست خود ساخت . حالت گوشه گیری و تنهایی خودم را از دست دادم و یادگرفتم که یک دختر جوان باید کنجکاو و شوق یادگرفتن داشته باشد زیرا دنیا پر از دانستنی های مفید است . در عرض یک هفته چیز هایی یاد گرفتم که در تمام عمرم باین خواهد بود . فکر میکنم این سفر آتقدر خوش گذشت که همیشه بیاد یکایک لحظات خوش آن خواهم

لطفا ورق بزنید

او همیشه میخندد ، این بار خنده او خنده ↑ پیروزی و سربلندی است . دوشیزه شهر زندی نفر دوم مسابقه دختر شایسته ایران در فرودگاه از الهه استقبال کرد .

بود. خیال میکنم حالا شادتر شده‌ام. حتی دوستانم خیال میکنند: «حالا با مارتا حرف می‌زنی!» خیال می‌کنم خیلی از تردیدهایم را از دست داده‌ام و اعتماد به نفس بیشتری بدست آورده‌ام.

فکر میکنی بزرگترین خوشبختی برای یک دختر چیست؟

بزرگترین خوشبختی برای یک دختر اینست که زندگی خوب و ساده داشته باشد، یعنی یک کودکی سعادتمندانه، یک خانواده مهربان، یک جوانی بی‌پشیمانی، و ازدواج با مردی که با او یکرنگ باشد، و او را از دل و جان دوست داشته باشد. خیال میکنم یک خوشبختی بزرگ دیگر برای هر دختری اینست که مردم او را دوست داشته باشند. محبت مردم بزرگترین خوشبختی‌ها است...

از لباسهای ملی که دخترهای شایسته در آمریکا میپوشیدند، بنظر تو کدامیک زیباتر بود؟

لباس ملی دختر پرتغال که خیلی زرق و برق نداشت، ولی به‌دختر پرتغال خیلی می‌آمد، و باعث میشد که او خیلی جلوه بکند. لباسهای قفقازی و بختیاری هم کم‌نبرد بودم، خیلی توجه دخترها را جلب کرده بود. روز اول که من لباس قفقازی را پوشیدم، همه می‌گفتند لباس دختر ایران از همه قشنگتر است.

حالا که برگشته‌ای دوستانات چه میگویند؟

خیلی خوشحالتند... و بیشتر خوشحالی منم از اینست که پیروزی من، مردم و دوستانم را خوشحال کرده است. همه میگویند: تو برای ایران افتخار بزرگی کسب کرده‌ای!

حالا بما بگو که از چه چیزهایی خوشت می‌آید، مثلاً چه رقصها و چه فیلمهایی را دوست داری؟

از موزیک جاز و کلاسیک خیلی خوشم می‌آید. ترانه‌های آدامو را خیلی دوست دارم برای اینکه اشعار خوبی هم دارند. از صدای «شارل آژناوور» هم خیلی خوشم می‌آید. رقصهای تند مخصوصاً جرگ را بیشتر دوست دارم. از میان فیلمهایی که دیدم فیلم دکتر ژوبوگو را هیچوقت فراموش نخواهم کرد.

زندگی روزانه تو چگونه است؟

وقتی از مدرسه برگشتم معمولاً تا ساعت شش پیانو می‌زنم، صفحه گوش میکنم، گاهی به تلویزیون نگاه میکنم، و از ساعت شش بعد به درسهام میریزم. ساعت هشت شام میخورم. از ساعت نه دوباره به درس شروع میکنم. و گاهی تا ساعت یازده شب درس میخوانم، و بعد زود میخوابم تا صبح زود بیدار بشوم. یک زندگی ساده دارم با تفریحاتی مثل سینما، ورزش، رقص و موزیک.

راستی خودت را یک دختر خوشبخت میدانی؟

بلی، یک دختر خیلی خوشبخت! برای اینکه پدر و مادر مهربانی دارم، سالم هستم، و کمبودی در زندگی ساده‌ام ندارم. بیشتر از آنچه هم دارم، چیزی نمیخواهم.

یک روز تعطیلی را چگونه میگذرانی؟

معمولاً یک روز جمعه تا ظهر درسهام را میخوانم، و عصرهای جمعه معمولاً به

قصر یخ میروم که یاتیناز تمرین کنم. ساعت هفت بخانه برمیگردم، و دوباره به درسهام نگاه می‌کنم. در تعطیلات تابستان معمولاً دوستانم می‌آیند نزد من و دو سه هفته‌ای هم به کنار دریا میروم. موزیک گوش میکنم، کتاب میخوانم و ورزش میکنم، بیانو می‌زنم.

چه کسانی را در دنیا بیشتر از همه دوست داری؟

پدر و مادرم را که همه زندگی‌من از آنها است.

خیال میکنی در زندگی یک دختر چه چیزی از همه بهتر است؟

اینکه سعی بکنم هر ثانیه زندگی‌اش را مثل انسان شرافتمند با خوشی و شادی منطقی و انسانی بگذرانم، چونکه بدترین چیز در پیری اینست که آدم افسوس گذشته بد خود را بخورد. باید طوری زندگی کنیم که در پیری، خاطرات جوانیمان، خوشحال کننده و خالی از تأسف باشد. فکر میکنم مهمترین وظیفه ما مهربانی کردن ب مردم است که پاداش خیلی مهمی دارد: دوستی! دوستی! فکر نمیکنم ثروتی مهمتر از دوستی وجود داشته باشد. من فکر را نمی‌شناسم، ولی خیال میکنم خیلی آسان نتوانم با فقیرترین دختر روی زمین دوست بشوم. خیال میکنم زبان آنها را خوب می‌فهمم، برای اینکه همیشه خواسته‌ام درد دلهای دوستانم را گوش کنم، و روزی که لازم باشد، دستم را بدست آنها بدهم.

راستی دلت میخواست بجای کدامیک از این پنج زن مشهور دنیا بودی: ملکه الیزابت - الیزابت تیور - مادام کوری - ترشکوا - ایندیرا گاندی.

البته اگر میتوانستم دلم میخواست بجای هر پنج نفرشان باشم، ولی بیشتر دلم میخواست بجای والنتینا ترشکوا باشم، برای اینکه او را منظره جرات زنان قرن خودم میدانم. او نخستین زنی بود که ثابت کرد زن نه تنها از نظر روحی، بلکه حتی از نظر جسمی هم از مرد چیزی کم ندارد، و حتی میتواند به‌سر افسانه‌ای فضا برود که بسیاری از مردها از آن میترسند.

الیه از زبان تو شنیده‌ایم که میخواهی روزی در سازمان ملل متحد کار کنی و بطور کلی به مسائل سیاسی و جهانی علاقه داری. چرا سیاست ترا جلب میکند، و حال آنکه بیشتر دخترها به سیاست علاقه ندارند؟

برای اینکه سیاست مهمترین جنبه زندگی دوران ماست. وانگهی حرفه پرماجرائی است که در آن سفر هست و شناختن مردم دنیا، و بسیاری مسائل پرهیجان دیگر...

آمریکا را چطور دیدی؟

همان چیزی بود که بیش از مسافرت تصور میکردم، منتها هزاران بار بزرگتر از تصور من... کشوری بود خیلی خیلی بزرگ که مجبوعاً یک ماشین غول‌آسا شباهت دارد، با مردمی بسیار مهربان و با محبت. آزادی خیلی زیادی هم دارند. البته چیزها و مردمان عجیبی هم در

آمریکا هست. مثلاً یکروز ما را به قسمت قدیمی شهر شیکاگو بردند که محل اجتماع هیپیه‌ها بود. در آنجا دختر و پسرهای دندیم که موهائی بلند، لباسهای رنگارنگ، و تگهای متجرب داشتند. جالب اینست که آنها ما را طوری نگاه میکردند که گویی ما عجیب و غیرعادی هستیم نه آنها. شاید خیال میکردند که ما از کره دیگری آمده‌ایم! آنچه در آمریکا واقعا حیرت‌انگیز است، اینست که چطور این ملت که تاریخ زیادی

هم ندارد، توانسته است در عرض دو سه قرن، پیشرفته‌ترین ملت دنیا بشود. در آنجا همه چیز در سرعت خلاصه شده است، اصلاً مثل اینکه همه میدوند... بنظم آمد که دخترهای آمریکائی خیلی آزاد بار آمده‌اند، و این چیزی است که من از آن خوشم نیامد.

برنامه سفر آینده‌ات بدور دنیا چگونه است؟

هنوز برنامه‌ای بمن نداده‌اند. گفتند که بکامل خودم به‌ر کشور که بخواهم میتوانم بروم. خودم خیلی دلم میخواهد چین و ژاپن و فیلیپین و اسپانیا و پرتغال را ببینم. بطور کلی بیشتر دلم میخواهد شرق و آسیا را ببینم. در شرق زندگی‌عق بیشتری دارد.

حالا که دخترهای آمریکادختران شایسته هفده کشور را دیده‌ای، میتوانی دخترهای ایران را با آنها مقایسه کنی؟

— بلی، بنظم بزرگترین جنبه مثبت دخترهای ایرانی اینست که خیلی مهربان و زود آشنا هستند و دوستی‌هایشان هم عمیق‌تر است. شاید بزرگترین جنبه منفی دخترهای ایرانی این باشد که به درون خود توجهی ندارند، و از این گذشته در روابط خودشان با مردم، کمی قظاهر دارند. دختر آمریکائی با دخترهای دیگری که من دیدم، در همه‌جانب خودشان هستند، یعنی وجود خودشان را درست قبول دارند. رل بازی نمی‌کنند. برای خودشان فکر و ایده‌آل و هدف مشخصی دارند. بعلاوه تعارف و تملق گویی‌ها را ندارند. اگر از چیزی با کسی بدشان بیاید، رلگو راست میگویند: بدم می‌آید. هر چه تذلشان هست، سرزبان‌شان هم هست و از این مهمتر دختر آمریکائی سعی دارد هر روز یک چیز تازه یاد بگیرد و غرق در کنجکاوی برای آموختن است.

الیه، راستی چرا از موزیک خوشت می‌آید؟

شاید برای اینکه از بچگی به موزیک عادت کرده‌ام. دنیای موزیک برای من، پناهگاه آرامش‌بخشی است. بیشتر از پیانو و آهنگهای شوین خوشم می‌آید، شاید برای اینکه زیاد سنگین نیست، و آسانتر میشود با آنها گوش داد. وانگهی در آثار شوین خالبراز داری رمانتیک‌یی هست که بمن آرامش میدهد.

چه کتابهایی را تا حال خوانده‌ای؟

بینوایان و کنکوروگو — بابا لنگ دراز — نامه‌های پدری به دخترش و... از بینوایان بیشتر خوشم می‌آید برای اینکه حقیقت زندگی را در آن می‌بینم. بینوایان زندگی‌همه آدم‌ها است در همه‌جای این دنیا.

بزرگ

فکر میکنی زندگی چیست؟

شاید یک نمایشنامه جالب باشد که آدم هر چه بهتر نقش خودش را بازی کند، لذتش بیشتر است. فراز و نشیب کمی ندارد، ولی به‌رحال مجموعه زندگی به زحمتش میارزد!

بزرگترین ایمان تو نسبت به چیست؟

ایمان بخدا! من در تمام لحظات زندگی‌ام بخدا فکر میکنم، با او هستم، و در بعضی لحظات زندگی فقط باو فکر میکنم. من به زندگی و طبیعت هم ایمان دارم و دوستان دارم. دریا را دوست دارم برای اینکه ایهام زیبائی دارد. چیزی است تمام نشدنی و جاودانه. تماشای دریا بمن آرامش میدهد.

گفت‌وگو با مادر الیه

چون خانم فرشته کاظمی مادر الیه با او همسر بود و همه جا ناظر و شاهد سابقه بوده است قدری هم با ایشان گفت و گو کردیم. می‌گفت وقتی اعلام کردند که الیه تین پرنس جهان شده است پدر تین پرنس پرتغال نزد من آمد و گفت خانم من هشت ماه زحمت کشیدم که شاید دخترم اول بشود ولی چهارم شد بشما تبریک میگویم برای اینکه حس میکنم که شما چقدر زحمت کشیده‌اید تا دخترتان در این سابقه اول شود.

از خانم فرشته کاظمی پرسیدیم: شما که مادر منصف و عادل هستید دخترتان را چطور میشناسید؟

در جواب گفت: من پیش از همه صداقت و صمیمیت الیه را دوست دارم در امریکا هم وقتی از من میپرسیدند علت پیروزی دخترتان چیست گفتیم فقط صداقت و صمیمیت او. زیرا الیه نه زیبایی فوق‌العاده‌ای داشت و نه یک نایفه بود. اما هر کس توی چشمهای او نگاه میکرد می‌فهمید که الیه از ته قلب مردم را دوست دارد و با همین محبت خود را در دل همه جا می‌کرد، حالا که از سفر برگشتم والیه را بعد از یک پیروزی بزرگ دیدم که خصوصیت دیگر او نیز بر من روشن شده است و آن اینست که الیه هیچ‌وجه خودش را گم نکرده است و فردای شب پیروزی وقتی صبح از خواب بیدار شد بن من گفت «ممنون من خیال میکنم همه اینها خواهی بوده که حالا تمام شده است تو چه فکر میکنی؟ و من هم گفتم: برای من هم خواب شیرینی بود. اما خوابها میگردند و زندگی واقعی سرجای خودش باقی است. پایان

توضیح:

تلگراف حاوی ابلاغ مراسم شاهنشاه آریامهر از رم پایتخت ایتالیا مجامعه و با مناسبت آریامهرود انصاری سفیر شاهنشاهی در رم بود که بعثت شایع نام قاضی ایشان با آقای هوشنگ انصاری سفیر ایران در واشینگتن، در شماره گذشته تلگراف اشتباه از واشینگتن تلقی و چاپ شده بود که بدینوسیله تصحیح میشود.



دختر شایسته سال ۱۳۴۶ ایران برای يك دیدار دوماهه بتهران آمده است .

بازگشت شها و هاب زاده از امریکا

راستی از صمیم قلب میگویم که خیلی بالیه افتخار میکنم . خودش را هنوز از نزدیک ندیده‌ام . فقط عکسهایش را دیدم و بنظم خیلی همزیبات . مهتر از همه خنده هایش چشترین است . امیدوارم بتوانم او را از نزدیک ملاقات کنم .

در فرودگاه پس از پیاده شدن از هواپیما



چند دختر و پسر ایرانی دیگر درست کرده بودم . و لباس محلی ایرانی را که پادگار شرکت در مسابقه دختر شایسته بود بتن داشتم ، حتی مجبور بودیم رقص ها و آداب و رسوم خود را در آنجا نشان بدهیم . و با فیلمها و عکسهای مختلف ایران را معرفی کنیم . همه اینها برای من یکسال خاطره انگیز را بوجود آورد .

— در اوقات بیکاری تفریحات چی بود؟

— در آمریکا آنقدر کلوپ و انجمن و تفریح و ورزش هست که آدم خوب میتواند خودش را سرگرم کند . من در دانشگاه عضو گروه باله بودم و درس باله هم میخواندم تنیس و شنا و اسب سواری هم ورزش هایی بود که خودم را با آنها سرگرم می کردم .

— راستی دختر و پسرهای جوان آمریکائی را چطور دیدی ؟

— آمریکائی ها مردم خوب و سالی هستند و خیلی زود آشناوتنه یادگیری و آموختن اند . مشرق زمین همیشه برای آنها جالب و کنجکاوی افراست ، دخترهایشان اصلا شیک پوش نیستند ، ولی همه لباسهای نو تن دارند . خود آرائی نمیکند و ظاهر ساز نیستند ، دختر آمریکائی دوست و مشاور خوبی است . و خیلی راز دار و قابل اعتماد است . دختر و پسر خیلی زود باهم دوست میشوند و جوش میخورند . ولی دوستی هایشان کاملاً ساده است حتی اگر دختری با پسری رفیق بشود با این امید با او نزدیک میشود و دوستی میکند که روزی با او ازدواج کند و باهم خوشبخت بشوند . مسلماً تشکیل خانواده هدف عالمی و بزرگی برای دختر آمریکائی است .

— راستی شنیدی در ایران شایع بود که توزن يك ميليونر آمریکائی شدی؟

— عجب ، چه حرفها ! من آنقدر ایران را دوست دارم که يك پسر خوب و بی پول خودمان را بيك ميليونر غير ایرانی ترجیح میدهم ، البته بشرط آنکه مرا خوشبخت کند . — خبر انتخاب الهه عنیدی را به مقام دختر شایسته جهان چطور شنیدی؟

— درباره او چطور قضاوت میکنی؟

— به سفارت ایران در واشنگتن رفته بودم که آقای انصاری سفیر ایران این خبر را چند لحظه پس از شنیدن بمن داد . خیلی خوشحال شدم ، احساس افتخار میکردم که اسم ایران اینقدر پشت سرهم سر زبان هامیافتد و لیاقت ایرانی به ملت های دیگر دنیا ثابت میشود .

رشته حقوق سیاسی را انتخاب کرده‌ام چون دلبستم «با کالورا» داشتم میتوانم تحصیل را در رشته فوق لیسانس زبان فرانسه نیز در همین دانشگاه ادامه بدهم و چند زبان آلمانی ، اسپانیولی و انگلیسی را نیز باید ادامه بدهم چون در آینده میخواهم در رشته ترجمه مسائل حقوقی و سیاسی وارد بشوم و بعهده گرفتن چنین شغلی مستلزم دانستن چند زبان زنده دنیا است .

— راستی با این مقدمات و تحصیلات در رشته حقوق سیاسی و فرا گرفتن زبان های مختلف میخواهی در آینده چه شغلی را در پیش بگیری ؟

— خیلی علاقه دارم در سازمان ملل کار کنم و یا دیپلمات بشوم . خودم را فقط برای این شغل آماده می کنم . حتی یک هفته قبل نیز پیشنهادی از طرف سازمان ملل داشتم که دعوت کرده بودند تا دوماهه تابستان را مهماندار و مترجم مهمانان سازمان ملل بشوم . ولی مامان اجازه ندادند و میگفتند چطور میتوانم ترا تنها در شهر شلوغ نیویورک رها کنم .

— گویا این اولین بار بوده که از خانواده جدا میشدی و در يك سرزمین دور افتاده زندگی تازه ای را شروع میکردی . میتوانی بگویی در غربت يك دختر تنها و جوان چگونه میگذرد ؟

— برایم جدائی از مامان سخت بود . ولی فامیل «لوی» خیلی صمیمی و با محبت بودند ، در میان آن ها هیچ احساس غربت نمی کردم ، گرچه متأسفم که امسال دیگر نمیتوانم بمانم آنها برگردم چون دختر و پسرشان که در شهر دیگری زندگی میکردند بمانم خانواده خود باز میگردد و من باید جانی در يك خانواده دیگر یا در خانه های دانشجویی برای خودم پیدا کنم . حسن آمریکائی ها در این است که خیلی زود صمیمی و دوست می شوند . و من از این فرصت برای جلب دوستی چندتا فامیل خوب استفاده کردم . بنظم سال خیلی خوبی را گذراندم ، با مردم تازه و محیط تازه زندگی جدیدی آشنا شدم و همه این ها برای یک دختر جوان که می خواهد درس و تجربه از زندگی بیاموزد چیزهای لازم و ضروری است .

دانشگاههای امریکا عجیب محیط پرشوری هستند . برای ما در تمام مدت سال کنفرانس های مختلف می گذاشتند ، يك هفته بین المللی داشتیم که در خلال آن دانشگاه دنیای کوچکی بشود ، از هر کشور کسانی در آنجا دیده میشد . غرض ایران را من با کمک

شها و هاب زاده دختر شایسته سال ۱۳۴۶ ایران و نفر سوم مسابقه تین پرنس بین المللی ۱۹۶۷ در جهان — پس از يك سال تحصیل در امریکایا اولین دسته دانشجویان ایرانی مقیم امریکا روز شنبه گذشته وارد ایران شد . دختر شایسته ایران پس از دوماه اقامت در تهران برای ادامه تحصیلات با امریکا باز میگردد تا تحصیلات خود را که دو سال دیگر با ادامه آن باقی است در دانشگاه «کتاکي» دنبال کند .

شها مثل همیشه شاد — خندان — امیدوار و زیبات . میگفت:

— آنقدر خوشحالم که نمیتوانم يك لحظه نخندم ، از بازگشت با ایران ، دیدار مادرم و خانواده ، انتخاب الهه عنیدی بجاى تین پرنس جهان همه و همه موجب شادی من است . از دیشب تا حالا تمام مجلاتی را که عکس های الهه چاپ شده بود ورق زده ام ، راستی این دختر چقدر دل زنده و شاد است . در چهره و ظاهرش شها هیچ تغییر محسوسی بپوش نمی خورد ، فقط موهای بلند شده بود و آنها را بپوشان مدلی همیشه آرایش کرده بود ، روبان بلند زردی بپوشان بسته بود و دوبیس ژرسه نقش دار بتن داشت .

پرسیدم : در کدام شهر امریکا تحصیل میکردی و چه رشته ای را برای ادامه تحصیلات انتخاب کردی ؟ گفت : سال گذشته وقتی از مسابقات تین پرنس باز میگشتم در هواپیما با خانواده «لوی» که صاحب چند شرکت بیمه در امریکا هستند آشنا شدم خانم «لوی» از من دعوت کرد که برای ادامه تحصیلات با امریکا بروم ، و حتی بمانم قول داده سرپرستی مرا بعهده بگیرد . بدعوت این خانواده با امریکا رفتم و در میان خانواده آنها زندگی می کردم ، من در شهر لکسینگتون در ایالت کانزاس اقامت داشتم .

لکسینگتون شهر سبز و اسب های زیبات . اصطلاح های بزرگ برای پرورش اسب دارد و بزرگترین مسابقات اسب دوانی امریکا در این شهر برگزار میشود و از همه جای دنیا مردم برای نشانی اسب دوانی باین شهر می آیند و شرط بندی های کلانی روی اسبها میکنند . دانشگاه بزرگ کانزاسی در این شهر ۱۵ هزار دانشجو دارد که از نقاط مختلف امریکا برای تحصیل باین شهر پسر و رو می آوردند و فقط پنج دانشجوی ایرانی در این دانشگاه تحصیل می کنند . من برای ادامه تحصیل

۳۰٪ آفرین به آنها!

زن در جست وجوی علم و دانشنامه سال به سال دیوارها را فرو میریزد!

پدر که در جشن فارغ التحصیلی پسر
طبیعی شرکت کرده بود، با شوری دلنشین ،
پایانی میگفت : «تابستانها فصل میوه چینی
دانشگاه است!» در همین فصل و در روز
شنبه اول تیرماه، یعنی درست در آغاز نخستین
روز تابستان بود که نهال این پدر نیز
در دانشگاه به ثمر رسید . پسر ها و دخترهای
دانشجو وقتی بهم میرسیدند میگفتند :
«مبارک باشد ! مبارک باشد !» وقتی دخترها
و پسرهای دانش آموخته ، در لباس مخصوص
وتیره رنگ باوقار و شایستگی خاص از کنار
صف مشتاق پدر و مادرهای میگذشتند، مادرها پسر
و رویشان نقل و سکه و گل میپاشیدند و هیجان و
خوشبختی پدرها را گویی پایانی نبود .

دانشگاه گلپای سرسید خویش را
بمعرض تماشا گذاشته بود : دخترها ،
تقریباً همگی ، آرایش کرده بودند . حتی
سایه ها و خط چشمهای رنگین پشت بلبهای
آنها میدرخشید . و یکی از دختران پزشک
موهایش را حلقه حلقه کرده بود . یکی
از پسر ها که اینهمه زیبایی و هیجان را دید،
بشوخی گفت «بین چه کرده اند ، انگار
که روز عروسیشان است!» و یکی از دخترها
که این جمله را شنیده بود در پاسخ گفت:
«هروقت آدم خوشحال باشد، آنروز روز
عروسیش است.»

بروبچه های پزشکی وقتی برای ادای
سنگد دست راستشان را بالا گرفته بودند،
از شدت هیجان می لرزیدند و عده ای حتی
اشک در چشمانشان حلقه زده بود . و پسرهای
پزشکی وقتی اسم پرستارها و ماماها بزبان
میآمد ، برایشان دست میزدند و هورا
میکشیدند . یکی از استادان آهسته گفت:
«معمولاً پرستارها با دکترها ازدواج میکنند.
و این از آن عشقها و ازدواجهای حسابی
است!»

بدینگونه یکسال دیگر از عمر دانشگاه
گذشت... دانشگاه سال ۴۹۶۳ فارغ التحصیل
تحویل جامعه داد که از آنعهده ۱۷۶۰ نفر
دوره لیسانس ، ۶۵۲ نفر دوره فوق لیسانس
و ۵۵۱ نفر دوره دکتری را گنرانده اند .
امسال تعداد ۷۵۶ دختر یعنی به میزان ۳۰
درصد فارغ التحصیلان کل دانشگاه ، بجمع
فارغ التحصیلان زن ایرانی افزوده شد .
چنین رقم فارغ التحصیل دختر در تمام
دوران حیات دانشگاه بی سابقه بود و این
نشان دهنده درك عمیق نیاز به تحصیلات
عالی و دانشگاهی در میان زنان جامعه امروز
ماست . این رقم در مقایسه با آمار

در زیر کلاه های منگوله دار ۲۹۶۳ پسر و دختر
به آینده ای بهتر ، روشن تر و شکوفان تر لبخند
امید میزدند و مادرها بسر فرزندان فارغ -
التحصیل خود نقل و سکه می پاشیدند . آفرین بر آنها
باد که میدانند ایران فردا به علم و عالم و روشندلی
نیاز فراوان دارد.





خانم لحتیا افشار لیسانسیه فیزیک و علوم
ودکتر داروساز



کردم، سه سال درس را در پنج‌ماه‌خواندم
وسیکل گرفتم و درسال ۳۴ دیلمه
شدم، دراین فاصله دوبر بدنیآ آوردم
و دو فرزندم از بین رفت. وقتی کنکور
دادم در دو رشته زبان و حقوق قبول
شدم و امسال بعداز سه سال یعنی یکسال
زودتر لیسانس گرفتم - نه سال است که
کارمند اداره برق هستم ودراین فاصله
روش تجارت و تندنویسی را نیز در یک
موسسه ملی آموخته‌ام.

ازاین مادر ۵۰ ساله که باوجود
داشتن کار و ۴ پسر و خانواده اینهنه
لیسانس شده است پرسیدم: با اینهمه
گرفتناری کی درس میخوانید و کارهای
منزل را چگونه انجام میدید؟

گفت: مدت یکسال است که کلفت
ندارم. و آشنیزی خانه نیز بگردن خودم
است. معمولاً هفته‌ای دوبار خرید میکنم

بقیه در صفحه ۹۶

آزاده و روشندل امروزی ایرانند.

یک‌دست و چند هندوانه!

- وقتی شوهر کردم فقط تصدیق
کلاس ششم ابتدائی را داشتم، اما شوهرم
یک مهندس بود و خیلی باسوادتر از من.
و امروز چهار بچه بزرگ و کوچک دارم
با یک دانشنامه لیسانس!

بدینگونه خانم ایران برومند با چهار
پسر قدونیمقد که بزرگترین آنها ۲۱ ساله
است و کوچکترینشان سه ماه بیشتر ندارد
و در حین تحصیل مامان بدنیآ آمده،
لیسانسیه زبان انگلیسی شد.

این خانم، ضمناً، کارمند اداره
برق تهران است و نیز نماینده زنان کارمند
برق تهران. بچه سه‌ماه‌اش را با شیر
خود تغذیه میکند، کارخانه‌اش را بدون
کمک کسی بانجام میرساند و معتقد است
که با یک دست چند هندوانه برداشتن
مشکل است، اما قدرت و اراده و همت
میخواهد.

خانم برومند میگفت:

- مدتی باشوهرم به ماموریت رفتم،
و در نقاط دورافتاده کشور امکان تحصیل
برایم فراهم نبود. ولی شوق بتحصیل
مرا دیوانه میکرد.

در اولین فرصت فردای آن شی که
وارد تهران شدیم در کلاس شبانه نامنویسی



خانم ریت شهابی فارغ‌التحصیل دانشکده
ادبیات و علوم انسانی - رشته زبان، ادبیات
فرانسه

با دانشجویان دختر سال تحصیلی گذشته
که ۲۱۵۵ نفر بودند، افزایش هنگفتی را
نشان میدهد.

شوق و حرارت تحصیل نه تنها
دختران، بلکه پای بسیاری از زنان و
مادران را نیز بدانگاه کشانده‌است.
زن و مادر ایرانی اینک دریافته است که
از راه تحصیل و مسلح شدن بحربه دانش
بهتر می‌تواند حقوق پایمال شده‌اش را از
جامعه بستاند و نیز بهتر و آگاهانه‌تر به
تربیت فرزندان و اداره و تنظیم امورخانه
و خانواده‌اش بپردازد. زندگی «مادران
دانشگاهی» یعنی زنانی که باوجود داشتن
شوهر و چندفرزند و برعهده داشتن
مسئولیتها ووظایف سنگین اداره خانه و
زندگی بدنبال تحصیل رفته و ثمرات
کوشش و پشتکار خویش را دیده‌اند،
جالب، تحسین‌انگیز، پرشور و آموزنده
است.

درچشم فارغ‌التحصیلی امسال دانشگاه
تهران، تعداد مادرانی که کلاهیای
منگولدار بر سر نهاده وردای بلند بنس
داشتند، کم نبود. خبرنگاران ما از میان
این مادران نمونه، تحصیلکرده و روشنفکر
و نیز چند دختر موفق و بیروز دانشگاه
که زندگیشان در کوشش و همت و پشتکار
خلاصه میشود، چندتن را برگزیدند که
نمونه‌هایی اصیل از چهره زن بیا خاسته،



خانم طاهره هدی فارغ‌التحصیل رشته
قضائی.

فارغ‌التحصیلان دختر درسال گذشته ۴۷۰
نفر بودند، علاقه و اشتیاق به آموختن دانش
و فنون جدید را در میان دختران آشکار
میکند.

درحالیکه تراکم دختران در بعضی
رشته‌ها نظیر ادبیات و علوم انسانی بسیار
زیاد است، در بعضی رشته‌های دیگر چون
رشته‌های دانشکده الهیات و معارف اسلامی
هنوز دختری فارغ‌التحصیل نشده است.
امسال رشته تاریخ تنها یک دختر بنام
«زهره دارائی» فارغ‌التحصیل داشت.
درحالیکه دانشکده ادبیات و علوم انسانی
بیشترین رقم فارغ‌التحصیل دختر را بخویش
اختصاص داده بود، رشته «بهداشت مادر
و کودک» دانشکده بهداشت که بابدرشته‌ای
خاص و مورد توجه دختران و زنان باشد،
اصلاً فارغ‌التحصیل نداشت!

افزایش تعداد دانش آموختگان دختر
در رشته‌های فنی و علمی دانش نوین،
نشان میدهد که دختران به نقش فعاله
خویش در ساختمان جامعه جدید آگاه
شده‌اند. امسال ۶۳ دختر از دانشکده
علوم فارغ‌التحصیل شده‌اند، ۱۳ دختر
موفق شدند در دانشنامه مهندسی دریافت
دارند و ۹۹ دختر دانشنامه دکتری گرفتند.
دانشگاه تهران در سال تحصیلی که
گشت ۱۷۰۷۷ دانشجویان داشت که تعداد ۴۳۱
نفر آنها دختر بودند، این رقم در مقایسه



خانم غفت استاد محمدجعفر فارغ‌التحصیل
دانشکده حقوق - رشته قضائی

دختر فولادی!



سندوق پست گلی

آیا قبول دارید که مرگ واقعی يك انسان ، مرگ غرور ، نشاط ،

امید و اعتماد به نفس اوست ؟

اگر این حقیقت را قبول دارید چرا دختران خود را دلمرده و پژمرده

و توسری خور بارمی آورید ؟

سال بعد را از حالا مرور کنیم تا وقتی مدرسه باز شد
از درسها سابقه ذهنی داشته باشیم .

آری گلی جان - پدر و مادر من مرا يك آدم
فولادی - بدون روح و مغز و آرزو تصور می کنند که
باید در ۱۷ سالگی رل زنهای ۷۰ ساله را بازی کند
و ازدنیا و مافیها قطع رابطه کند و در کنج خانه در
کنار کتابهای درس بخورد و بخوابد تا مبدا مردم حرف
در آورند - مبدا چهار تا خواستگار احتمالی از «خردن
او» منصرف شوند ومبدا ... مبدا ... آه که مردم از
دست اینهمه مباداها و سوءظنها و دلمردهگیها و اسارت
های فکری که مثل سیم خاردار دور اردوگاههای کار
اجباری مرا اسیرودلیل خودکرده است. این انجذاب فکری
پدر و مادرم شادابی و شورونشاط جوانی را مثل آدمک
برفی دروجود من کم کم ذوب می کند. و به آدمی میمانم که
انگار روحا مرده است.

گلی عزیز - آیا اینست مفهوم جوانی و زندگی ؟
آیا اینست آکین تعلیم و تربیت امروزی ؟ ترا بخدا يك
چیزی در این باره بنویس - به پدر و مادرهایی نظیر پدر و مادر من
بگو که هر عصر و زمانه ای مقررات و مقتضیاتی دارد که
باید رعایت شود . شاید حرف تو در دل سنگ آنها اثر
کند و این آییننامه کذائی تعطیلات تابستانی را که برای
«آدم فولادی» نوشته اند - نه برای آدم گوشتی - ملغی
بفرمایند و به خورده بها آزادی بدهند تا در این دوماه
بگردش و ورزش و سفر و مطالعات اجتماعی بپردازم .

قربانت - زهره - ل

نامه دوم

کاشکی زشت بودم

گلی عزیزم... سلام صمیمانه مرا بپذیر. گلی جان دارم
از دست پدرم دیوانه میشوم و نزدیکست خودم را بکشم.

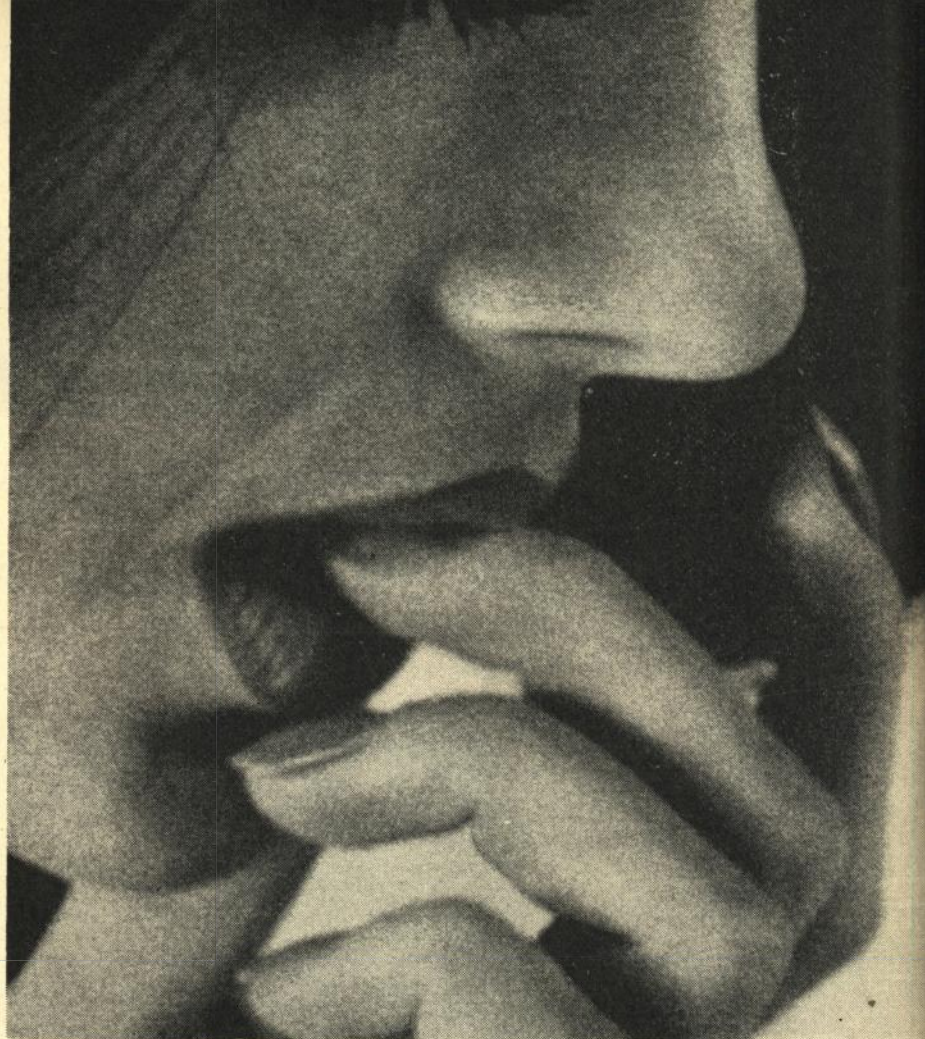
گلی جان - باز تابستان و تعطیلات آمد که ما
دخترها کنج خانه زندانی بشویم و زیر شلاق نگاه -
وزخیم زبان وسوء ظن پدر و مادر وفامیل ودروهمسایه مثل
مرغ درفقس اسیر، پژمرده ودلمرده چشم به طلوع وغروب
آفتاب بدوزیم و خدا خدا کنیم که الهی زودتر این مهرماه
را برساند و مارا نجات بدهد . من از خودم حرف می زنم
زیرا می بینم که پدر و مادر بعضی از دوستانم بعکس پدر
و مادر من روشنگرند و به دخترشان در تعطیلات تابستانی
اجازه استراحت - مطالعه - گردش و سیروسایاحت
میدهند . چونکه میدانند این دوسه ماهه برای رشدچشم
وروح يك دختر و آرامش و استراحت او چقدر لازم
و ضروری است . اما پدر و مادر من با موزيك شنیدنم
و مخالفند و آنرا جلفی وسبکری میدانند - بادادن يك پارتي
برای دوستانم و جمع شدن آنها برای خوردن يك فنجان
چای و میوه مخالفند و آنرا اسراف و ریخت و
پاش می دانند - خودشان اهل سفر و ییلاقی و دریا
رفتن نیستند و مرا هم که می توانم با خاله و یا خانواده
دانایم بروم از رفتن منع می کنند و معتقدند : دختر
نباید آنقدر آزاد باشد که با فامیل به دریا و ییلاک نیک برود،
لوس و بدنام میشود . با ورزش کردن و پاتیناژ رفتن
و یا والیبال بازی کردنم مخالفند و میگویند اینها کار
بچه هاست ندیک دختر گنده ۱۷-۱۸ ساله و بعد میگویند
اگر شلاق و جست وخیز کنی (!) است بد در میرود و
اگر چهارتا خواستگار هم داشته باشی وقتی شنیدن توی
زمین های ورزش رفت و آمد داری تو ذوقشان می خورد
و میگویند ما عروس و ورزشکار نمی خواهیم ! با سینما
رفتن من مخالفند چون معتقدند این کار مال آدم های
بی بندوبار و بی عار است . با کتاب خواندنم مخالفند و
میگویند این کتابها همه شان از عشق و عاشقی حرف
می زنند وفکر دختر را خراب می کنند . تنها کاری که با آن
مخالفت ندارند و مدام انجام آنرا بمن توصیه می کنند
اینست که بنشینم و کتاب فیزیک و شیمی و جبر ومثلثات

دختری هستم پانزده ساله که خداوند مرا کمی زیبا آفریده
است، ولی همیشه آرزو می کنم ایکاش زشت ترین دختر
دنیا بودم ولی پدر ومادر دلوز و فهمیده ای داشتم.

خیال نکنی که پدرم بیسواد و قدیمی است.... نه
بعکس خیلی هم بقول معروف صاحب نفوذ است و رئیس
یکی از موسسات مهم این شهر است. گلی جان می دانم که
تو حرفهای ما را بدون قسم و سوگند قبول می کنی و
بخاطر همین در برابر تو خودم را آسوده احساس میکنم.
من تاکنون مرتکب هیچ خطائی نشده ام حتی در رؤیا
و خیال پاک ومنزه هستم. من سعی می کنم که پاکیزه
باقی بمانم ولی پدرم ، پدر ظاهرا آراسته و باسواد بمن
اعتماد ندارد و همیشه قدم بخانه گذاشت ادب ونزاکت
را فراموش می کند. گلی جان تقصیر من چیست که
گاه گاه يك پسر ولگرد برایم نامه عاشقانه می نویسد و آن
را از زیر در بخانه ما می اندازد ؟ تقصیر من چیست که
گاهی يك صدای مردانه از آنطرف سیم های تلفن میرا
می خواهد ؟ تازه منکه همیشه گوش را پیدرم می دهم و
نامه ها را به او می سپارم پس چرا بازهم باور نمی کند که
من دختر پاک و بی گناهی هستم.

او بمن فحش می دهد و حتی کتکم میزند. چند شب
پیش که در حیاط منزل مان راه میرفتم و برای امتحان
فردا درس حاضرمی کردم ناگهان بغیرم آمد و
آنقدر کتکم زد که بیهوش شدم. وقتی بیهوش آمدم فهمیدم
که او خیال می کند من شیها در حیاط قدم میزنم تا با
پسر همسایه حرف بزنم. گلی عزیزم باور کن که پدرم
اشتباه می کند و گرفتار سوء ظن وبهینی شده است . تصمیم
گرفته ام که اگر تا ۴ سال دیگر بدست پدرم خفه نشدم
دیلمم را بگیرم و آنها را برای همیشه ترک کنم . آخر
من که از سنگ نیستم. چرا همیشه بچشم يك خائن - يك
مجرم بن نگ می کنی ؟

هایده - ع



نامه سوم

تودهنی دائمی !

گلی عزیزم... سلام. دختر ۱۴ ساله ای هستم که خیلی احساس تنهایی می‌کنم چون حق ندارم به رادیو گوش بدهم و یارو نامه بخوانم. حق ندارم دفتر خاطرات بنویسم. حق ندارم کتاب بخوانم. حق ندارم ورزش کنم. حق ندارم برقصم... پدر و مادر می‌گویند اینها روی دختر را باز می‌کند و دختر بد کاره میشود. تا حالا نشده حرفی بزنم و تودهنی نخورم.

امسال يك تجديد آوردم. پدرم وقتی فهمید زد و همه چراغهای خانه را شکست تا من نتوانم شبها درس بخوانم و رفروزه شوم. او این می‌گوید :

— خاك برسید بخت ، تو آخرش عاشق میشی ، چون دوست داری که با پسرها «لای» بزنی، اصلا میخوای کثافت کاری کنی و....

گلی نازنینم بخدای بزرگ که من هیچیک از این کارها را نمی‌کنم. پدر و مادرم اصولا بدبین هستند و خاصه پدرم نمی‌داند در جوانی خود چه کرده و چه دیده که اصلا جنس زن را خائن میداند ! و چون من در برابر آدمهای غریبه کمی حرف می‌زنم و اظهار عقیده و عرض وجود می‌کنم خیال می‌کند دختر فاسد و بدی شده‌ام در حالی که نمیداند آن تصوّر و مانع گذشته که دخترها بایدند دوتا آدم می‌رفتند و توی صندوقخانه قایم می‌شدند و جلو مردم ظاهر نمیشدند. من از مردم و معاشرت خوشم می‌آید و میخوام با آدمهای فهمیده حرف بزنم و چیز یاد بگیرم و چون در خانه هیچکس بمن توجهی ندارد و همه مسخره‌ام می‌کنند و توی سرم می‌زنند ناچار با دوست و آشنا می‌جویم و درد دل می‌کنم و همین شده باعث اتمام من.

خلاصه از زندگی خود سیر شده‌ام. نمی‌دانم چکنم. اشرف — د

جواب گلی :

مادر های سخت گیر و پدر های خشن که خیال می‌کنند بهترین نوع تربیت: انقاد، تودوقی زدن و بکار بردن فحش و جوب و شلاق است. سخت اشتباه می‌کنند .

در هفته دهها نامه از دختران جوان دریافت میکنم که روحشان در بهترین سالهای زندگی کسل و افسرده است. نوجوانانی که می‌توانند مایه آبرو و تجدید بنای مملکت باشند ولی زیر یوغ نوعی دیکتاتوری خانوادگی دست و پا می‌زنند و گاه از روی جمل و جوانی خود کشتی و گریز را بهترین راه نجات خود می‌دانند. این جوانان مایوس حتی اگر خودکشی نکنند و راه فرار در پیش نگیرند باز هم وجودشان برای خودشان و خانواده‌شان و این آب و خاک مفید نخواهد بود چون همیشه آرزوهای و حرفهایشان را در خانه بسفره می‌گیرند، آنها را بچلو جاهل می‌انگارند، کجکاو می‌انگارند و در نطفه می‌سوزانند و حس نوجوانی و ابتکار را در وجود آنها می‌کشند و از آنها پرور عروسی می‌سازند که شبیه آدمهای قرن نوزدهم است . آیا قبول ندارید که مرگ واقعی يك انسان در حقیقت مرگ غرور، تمایلات، نشاط، امید و اعتماد بنفس اوست؟ اگر این را قبول دارید، نشاط، امید و برورش ذوقها و استعداد های بچه ها و جوانها خون زندگی را در وجودشان می‌خشکاند و آنها را مسخ می‌کنند؟ آیا مفهوم پدری و مادری مرده پرور است؟ آیا در این لحظه از زمان به جوانان افسرده و مرده و ضعیف بیشتر نیاز داریم یا به انسانهای قوی و پرورش و مبتکر و آزاد منش که مناسب برای زندگی نوین فردا باشند.

سیستم تربیتی ما ناقص، مضر و فاجعه انگیز است . اگر دست روی دست بگذاریم و خودمان را بدست افکار پوسیده بسایریم و بغیر خود اجازه تحرک و جنبش ندهیم فردا ویس فردا دچار گرفتاریهایی می‌شویم که هه‌اش ناشی از «قر» معنوی است.

همه می‌دانیم که جوانان مادرمقایسه با جوانهای ممالک پیشرفته دنیا باجرات و شهامت کمتری قدم به عرصه اجتماع می‌گذارند و از ابراز وجود و شخصیت خود بیمناک هستند . این را دیگرمن بتنهایی نمی‌گویم . همه شاهدیم که جوانان ما هر چند بالقوه مستعد و مبتکر و نیرومند هستند ولی در میدان زندگی کمتر ابتکار و انرژی خود را بکار میگیرند. جوانان ما کمتر به تحقیق و جست وجو تمایل دارند و قادر نیستند برنامه زندگی خود را مستقلا طرح ریزی کنند.

همه اینها که اگر ادامه یابد مارا با بحران و گرفتاری نیروی انسانی مواجه می‌کند نتیجه‌ایست از دیکتاتوری خانوادگی و عدم رشد فکری که دامگیر بعضی از پدران و مادران است.

روزگاری بود که جامعه و مردم تصور میکردند دختر هر چه خجالتی تر ، هر چه ضعیف تر و تسلیم تر — هر چه توسری خورتر و کم حرف تر باشد بهتر است . روزگاری بود که از دختر فقط توقع آش و پلو یختن — درز و دوز و خیاطی کردن — ترشی انداختن و مربا یختن داشتند و اگر دختری این کارها را بلد بود انگار که دکترای جمیع علوم عالم ادا داشت .

روزگاری بود که در جامعه و خانه بین زن و مرد يك دیوار آهنین وجود داشت و این دوموجود خدا فقط در اندرون ها و حجله گاهها حق ملاقات داشتند آنهم فقط برای کامجویی . اما امروز با مقتضیات و شرایط زندگی آیا چنین دختری می‌تواند میان مردم زندگی کند و گلیم خود را از آب بیرون نکشد؟ ورزش — گردش — مطالعه — سفر — معاشرت و حرکت و تلاش و کجکاوای از حقوق مسلم دختر و سر جوان امروز است . اگر دختری ورزش نکند — آئین معاشرت را نداند — فیلم خوب را از بد نشاند — کتاب نخواند — با سفر و سیروسیاحت مملکت و مردم خود و حتی ممالک دیگر را نشاند — اهل مطالعه روزنامه و مجله نباشد چنین دختری در میان هموعان خود احساس عقب ماندگی — حقارت و خجالت می‌کند زیرا از نوع دختران اندرونی قرن نوزدهم است نه از نوع جوان منطبق با آئین زندگی امروز ، پس وظیفه پدر و مادر است که تفاوت های عصر و زمانه جوانی خودشان را بازمانه امروز همیشه در نظر داشته باشند و بدانند که بچه‌ها را برای زندگی در دوره خودشان باید تربیت کنند و هیچ پدر و مادر فهمیده‌ای دختر و پسرش را طوری بارنی آورد که باب دوره خودش نباشد .

آن مادری که دختر خود را چون مثل ایام دختری خودش نیست مدام سرکوفت می‌زند و آن پدری که با فرزند خود مثل يك زر خرید رفتار میکند مسؤول ناسامانها و کسب ودهای انسانی در جامعه فر داهستند. من نمیدانم چطور میشود که یک زن یا یک مرد بمعجزه یک مادر یا پدرش همه تمایلات و احساسات بشری را ابراموش می‌کند و از دختر ۱۴ ساله خود انتظار دارند که در برابر تمام جنبه های زندگی افلاطون وار ظاهر بشود و عقل چرچیل و دیسانایی را از خود نشان بدهد. عیب ما بزرگترها اینست که خودمان را علامه دهر می‌بینیم و بچه‌ها را شاگرد مکتب که باید چشمان چهارتا همان روش و منش ما را تقلید کنند و راه پیمای بیراهه دیروز ما باشند. راهی که معلوم نیست صلاح آنها و ما و قرن ما باشد .

تا زمانیکه شخصیت و کفایت و آزادی نسبی و ارشاد شده پسرها و دخترهای خود را برسمیت نشانیم نمی‌توانیم توقع داشته باشیم که جوانان ما از خودگی و سستی رها شوند و با شور و شوق بطرف کتابخانه‌ها و مجامع هنری و علمی و ورزشی قدم بردارند. چرا جوانها نباید موزیک بشنوند؟ چرا نباید در جمع دوستان خود ظاهر شوند و در محیط حسن وصال خود لحظاتی را با شور و هیجان بگذرانند؟ چرا کتاب خوب خوانند — فیلم خوب دیدن دختر را خراب می‌کند . پس تمام دختران اروپا و امریکا همه باید بدکاره باشند.

ما که تا این حد از الفبای تعلیم و تربیت بی‌خبریم و مطلقا دوست نداریم که جنبه های مثبت زندگی امروزی را دریابیم چرا بخود اجازه می‌دهیم که در هر محفل و مجلسی در اطراف سستی و بی‌هنری نل امروز سخن بگوئیم؟

بارداری اختیاری!

برگزیده‌ترین، سودمندترین و تازه‌ترین کتاب سال در باره

جلوگیری از حاملگی غیرضروری و تولد بچه زیادی

ترجمه و تنظیم از: حسام‌الدین امامی

یکی از زیباترین عکس‌هایی که تاکنون از مادر و کودک گرفته شده است. شیری که مادر به طفل خود میدهد مفهومی بدرجات بالاتر از يك تغذیه معمولی دارد. نوزاد حس میکند که مورد توجه موجود دیگری است.



From the Beginning of Life to Methods of Family Planning

IN TEXT AND PICTURES

19 PAGES IN COLOR

birth control

وجود این هر نوزادی که در خانه‌ای پا به زندگی میگذارد منبعی از امید و آرامش تلقی میشود، زیرا با بدنی آمده هر نوزادی در واقع دنیای ما از نو آفریده میشود، دنیایی که بامید ما آینده‌اش عاری از اشتباهات گذشته است.

از اینرواست که با دیدن نگاه درخشان و دلپذیر نوزادی نورسیده و انگشتان

بقیه در صفحه ۹۰

« وجود بچه‌ای در خانه سرچشمه شادی است » این سخن که از نویسنده‌ای انگلیسی از قرن نوزدهم یادگار مانده در سراسر تاریخ بشری با مفاهیم و عباراتی مشابه بگوش رسیده است. تصور نمیتوان کرد که در دنیا کسی باشد که از دیدن نوزادی ظریف و ضعیف کیفیتی از سنایش و احترام را در برابر دستگاه آفرینش احساس نکند.

هر آدم بالغی هزار ناراحتی دارد با

این گزارش مستند بین‌المللی برای تنظیم خانواده و ارائه پیشنهاداتی جهت بارداری اختیاری باتکای تازه‌ترین متدهای علمی توسط مؤسسه انتشاراتی «تایم و لایف» در سراسر جهان منتشر شده است که برای اولین بار بوسیله «زن روز» تقدیم زنان ایران میشود.

★ شما نخستین نسل زنان عالم هستید که از وسائل ضد بارداری استفاده میکنید.
★ شیوه‌های جدید «بارداری اختیاری» فقط در عرض ده سال تکمیل شده است.

زیگموند فروید میگوید :

« (کنترل بارداری، بزرگترین پیروزی آدمی است. زیرا او را از اسارت طبیعت نجات میدهد - اسارت زایمان اجباری و ناخواسته) ».

«بارداری اختیاری» و جلوگیری از حاملگی غیر ضروری اندیشه‌ای نیست که تازه از خاطر آدمی گذشته باشد. تا جائیکه تاریخ و شواهد و مدارک تاریخی نشان میدهد، نظریه مزبور حداقل ۴۰۰۰ سال سابقه دارد. ولی آنچه که تازه‌گی دارد، برآوردن این آرزو براساس علمی است که فقط از «دهال» پیش بدینطرف رواج گرفته است. و بدین ترتیب زنان امروزی اولین نسل زنان عالمند که از این موهبت برخوردار میشوند.

تا دیروز تولد فرزند نه با اختیار بشربود و نه کسی اگر میخواست میتوانست تعداد فرزندان مورد علاقه و احتیاج خویش را کنترل کند. ناچار مردم دلشان بدین خوش بود که : «هر آنکسی که دندان دهد نان دهد».

درحالیکه با افزایش خطرناک و بی‌لگام جمعیت عالم معلوم شد که برای همه «دندانها» نان وجود ندارد. و اگر هم بفرض محال برای همگان نان پیدا شود، تعلیم و تربیت و رسیدگی و مراقبت والدین وجود نخواهد داشت. عوارض و خطرات چنین وضعی را نه تنها در خانواده‌های پرآلاد میتوان مشاهده کرد بلکه در جوامع عقب‌مانده و پیشرفته هم بصورت سیل بیکاران و بیخانمانان بزرگترین مشکل را عرضه داشته‌اند.

بدلائل فوق و دلائل مالی، روحی، جسمی، منطقه‌ای و اجتماعی است که بسیاری از مادران در حال حاضر مشتاق یافتن وسیله‌ای مطمئن برای رهایی از کودک ناخواسته و حاملگی‌های غیر ضروری هستند.

کتابی که اکنون شما عرضه میشود و از انتشارات ماه گذشته «تایم و لایف» است برای همین منظور است.

اهمیت این کتاب دراینستکه آخرین شیوه‌های علمی امروزی را با بیانی ساده شما نشان میدهد.

«ارنت - هاومان» از کارشناسان معروف این رشته به‌مکاری با هیات تحریریه و سردبیران مجله معروف «لایف» برخاسته و اثر سودمندی را فراهم آورده که منتقدین آن را «جامع‌ترین و آموزنده‌ترین» گزارش درباره بزرگترین پدیده علمی عصر معاصر دانستند که همانا جلوگیری از تولد بچه زیادی در خانواده است.

امید است که این کتاب بتواند گرهی از مشکل هزاران زنی بگشاید که در آرزوی «بارداری اختیاری» و تنظیم تعداد نفرت خانواده خود مطابق بودجه و امکانات مالی و روحی خود هستند.

← کودک ناخواسته برای خود و خانواده خود بلایی است و آینده‌ای تاریک و غم‌انگیز دارد. در این عکس پریچه‌ای در یکی از روستاهای جزیره سیسیل با کمربل و بهت‌زدگی خود وضع غم‌انگیز کودکان ناخواسته را مجسم می‌سازد.

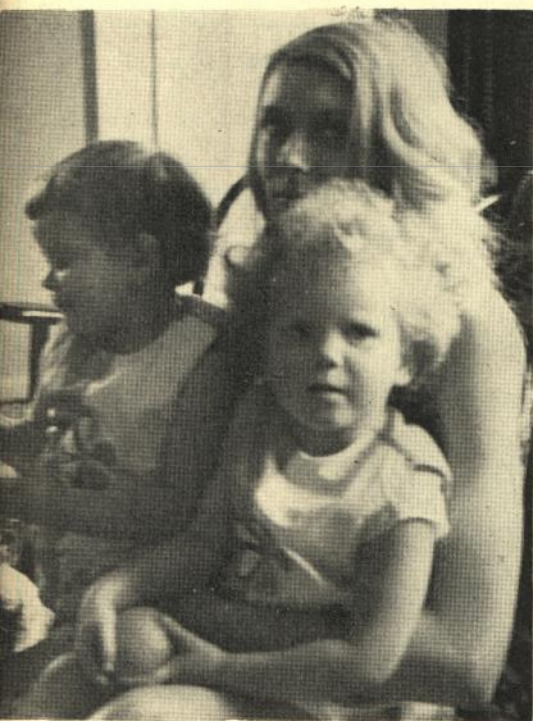




مینا و زیبا

از - منیره دولتشاهی
رپرت زن روز در لندن

پدر مینا و زیبا در بیرمنگام گم شده



جولی اندرسون و مینا و زیبا

واقعۀ تکان دهنده‌ای از زندگی عده‌ای از جوانان ایرانی در خارج از کشور

«جولی اندرسون» بیست و چهار ساله، مادر مینا و زیبا دو دختر دو ساله و سه ساله است. پدر مینا و زیبا یک جوان محصل ایرانی است، اما شش ماه است که خانه خود را در بیرمنگام ترک کرده و فعالیتهای «جولی» همسرش برای پیدا کردن او بجائی نرسیده است. بچه‌ها هر دو بور و سفید و چشم آبی هستند. چند کلمه فارسی میدانند و صحبت کردنشان شیرین و جذاب است.

«جولی» را توی آپارتمان سه اتاقه شان در خیابان «مارک» بیرمنگام ملاقات کردم. از در و دیوار اتاق‌ها و ائانه مختصر و محیط محقر خانه پیدا بود که وضع مالی خانواده چندان تعریفی ندارد.

بوی کلم پخته آپارتمان را پر کرده بود. در گوشه و کنار راهرو چند عروسک کهنه و دست و پا

استمداد یک زن جوان انگلیسی از مجله «زن روز» که شوهر ایرانی او که از یک خانواده مشهور تهرانی است بی خبر از خانه خود واقع در شهر بیرمنگام فرار کرده است!

سرگذشت یک دانشجوی ایرانی که بعلت درس خواندن و بی بندوباری در یک گاراژ شهر بیرمنگام مکانیک شد و بالاخره نیز شبانه از خانواده خود غایب شد.

روز صبح که خانه خلوت بود، اسبابهایش را توی چمدان ریخته و مثل فطره آبی که به زمین فرو رود، توی شلوغی این دنیای بزرگ گم شده است.

وقتی یک مرد، زنودو بچه‌اش را به امان خدا رها میکند و سر به نیست میشود، مسلماً برای این کار خوددلیل قانع کننده‌ای دارد. دلیلی که شاید از نظر من و شما قابل قبول نباشد، اما «جولی» (بخاطر رعایت

شکسته پراکنده بود. ظاهر خانواده دیگری که به صدها هزار خانواده دیگری که در شهرهای شلوغ و صنعتی شمال با وضع مشکلی زندگی میکنند شباهت داشت. با یک تفاوت، و آن اینکه شش ماه پیش پدر ایرانی خانواده که یک جوان محصل و از یکی از خانواده‌های مشهور تهران است بدون یک کلمه حرف یا یک یادداشت خداحافظی، یک

مشکل گشا و مسائل اجتماعی

سوء ظن!

- زنم تاهر شب جیب‌های مرا تفتیش نکند سر به بالش نمی‌گذارد!

- شوهرم حتی تادم در حمام هم با من می‌اد چون اعتقاد دارد که مرد

پاسبان زنی است!

است!

مجله زن روز:

مشکل گشای زن روز:

خواهش میکنم وضع زندگی مرا در مجله بنویس تا این مردان بداند که هرزنی انحراف پیدا نمیکند و سوء ظن آنها بی‌جهت است. شانزده ساله بودم که بعد از جوانی که در حدود ۱۰ سال از من بزرگتر بود درآمدم. زندگی ما تاحدی با محبت شروع شد و هنوز هم بعد از چند سال همان محبت اولیه مابین ما باقی است. زندگی خوبی دارم. شوهرم درآمدش بد نیست و هرچه لازمه زندگی است فراهم میکند. چیزی که در این مدت باعث ناراحتی من شده سوءظن فوق‌العاده‌ای است که او نسبت بمن دارد. من حق ندارم حتی بدون او تا در حیاط بروم. شاید باور نکنی که اگر برادرم بخانه ما بیاید و مثلاً مرا ببوسد فوراً اخمهایش را درمهم میکند و میگوید چرا برادرت ترا بوسید. هرچه میگویم که آخر خواهر و برادر که باهم نظری ندارند میگوید نه، من حشودم، هیچکس حق ندارد ترا ببوسد. وای از آن وقتی که یکی از فامیل در مجلس و محضی دو کلمه از من تعریف کند، دیگر روزگار من سیاه است. در خیابان باید مثل کاسیکه صد هزار تومان قرض بیسجل دارند سرم را پائین بیندازم و راه بروم. گاهی اوقات امکان دارد زیر ماشین بروم و یا در جوی آب بیفتم. اگر بخواهم حمام بروم باید خودش بیاید در سانی حمام بنشیند تا من بیرون بیایم. بابینکه مادر و یا خواهرش را همراه میفرستد. لباسهایم را باینکه از لحاظ جنس بسیار خوب و سنگین قیمت است باید طوری بدوزم که مثل زلفهای امل باشد تا جلب نظر نکند. هرچه میگویم باین وضع بیشتر جلب نظر میکند قبول ندارد و میگوید تو میخواهی خودت را بمرم نشان بدی. تصور نکنید که خیلی جلف و سبک‌هستم. بخدا قسم خیلی هم متین و موقر و در حدود ده سال بزرگتر از خودم رفتار میکنم. هیچوقت بدون اجازه او جانی نمیروم حتی منزل مادرم. او هیچکس اطمینان ندارد و خیال میکند که مردم قصد خوردن مرا دارند. خیلی بشوهرم عاقل‌دارم. تمام وسایل زندگیش را آنطور که مقدور است فراهم میکنم. ثمره این چند سال زندگی ما دو فرزند است که اولی پسر و دومی دختر است. پسر را اسمال پدرسه گذاشتم. وقتی شوهرم بخانه می‌آید فوراً بجایم را زیرمکنه و با زیری قرار میدهد و سؤال میکند که کی بخانه ما آمد و کی رفت. مادران امروز چکار کرد؟ هرچه میگویم این بچه‌ها فضول و دویبیزن را برمی‌آیند، اخلاقتان فاسد میشود و بمن بدبین میشوند بخیرش نمیروند. بعضی اوقات خودش هم در فکر فرو میرود و تصمیم میگیرد که در رفتارش تجدید نظر کند. اما مثل اینکه نمیتواند بخودش مسلط شود. باینکه خیلی باو علاقه دارم اما دیگر از دست این رفتار زشت او که در انتظار مردم مرا کوچک کرده خسته شدم. میترسم حرفی بزنم بگوید تو زیرست بلند است و میخواهی طلاق بگیری. یکدفعه باو گفتم که از این همه کنترل من

شما که درباره بیشتر مسائل زندگی و اجتماع بحث میکنید و خانم‌ها را راهنمایی مینمائید خواهش میکنم وضع زندگی مرا که گریبانگیر بسیاری از مردان این مملکت است بنویسید تا لااقل عبرت خانمها بشود. بعلاوه شما بمن بگوئید چکنم تا بتوانم از سوءظن زنم جلوگیری کنم. حتماً خواهی گفت که در رفتارم شیطان و نقی وجود دارد که باعث سوءظن خانم شده است. بخدا نه. بعکس سعی میکنم بیش از حد معمول و سایر مردم بخواسته های زنم تا آنجا که برایم مقدور است جامعه عمل بیوشانم تا بلکه با دیگری بزندگی خود مشغول باشد. متأسفانه هرچه بیشتر تلاش میکنم نتیجه را کمتر میجویم. جوانی ۴۸ ساله هستم، ده سال است ازدواج کرده‌ام و تاکنون خداوند بمن فرزندی عطا نکرده است. چندین بار بدکتر مراجعه کرده‌ام و خودم و زنم را معالجه کرده اما متأسفانه تا بحال پدر نشده‌ام. زنم همیشه در این فکر است که من میخواهم بخاطر داشتن فرزند زن دیگری بگیرم. تا بحال صدها بار برایش قسم خورده‌ام و عهد و پیمان بسته‌ام و حتی پای ضریح حضرت امام رضا برایش سوگند یاد کرده‌ام که من هرگز بفکر زن گرفتن روی تو نیستم و محال است ترا طلاق بدهم. اما او نمیتواند باور کند. خدا نکند که روزی بر حسب تصادف بازنی از دوست و فامیل و آشنا برخورد کنم و با او چند کلمه حرف بزنم و یا از او احوال‌پرسی کنم، و او بلا برپا میشود، باید چند روز گریه و زاری خانم را تحمل کنم. خانم دوبا را در یک کفش میکند که الاوله تو قصد داری با این خانم رفیق بشوی! هرچه نصیحتش میکنم فایده‌ای ندارد. من در هر ماه مبلغ ۷۰۰ تومان عایدی دارم. زنم همیشه طوری رفتار میکند که بیشتر از این مبلغ خرج کنم و مقروض باشم. میترسد مبدا وضع مالی من خوب بشود و خیال‌زن گرفتن بمرم بزند. همیشه خرجهای زیادی برایم میتراند و طوری رفتار میکند که نمیتوانم اضافه بر اینکه پس‌اندازی داشته باشم اقلاً کسری ببار نیآورم. همیشه نصف بروج را با قرض میگذرانیم. نازگی دریافت‌ام که و لخرجی‌های او هم از زمین ترس است. اگر بگویم خرجمان را کمتر کنیم و ماهم مثل سایر مردم زندگی آبرومندی میخواهیم که باید با صرفه‌جویی درست شود فوراً گریه و زاری راه می‌اندازد که تو با پس‌انداز کردن مبلغی میخواهی مرا طلاق بدی و زن دیگر بگیری. بخدا دیگر از این زندگی خسته شدم. باین رفتار او اگر هم نتوانم زن بگیرم کم‌کم مجبورم میکنم بروم و اینکار را بکنم. عده‌ای از دوستانم گفته‌اند که تو باید کار سعاد را بکنی که غلام ترسورا باب انداخت تا ترس ریخت و در گوشه‌ای نشست و آرام گرفت. اما وجدانم اجازه نمیدهد.

امیدوارم شما راه و چاره‌ای برای من پیدا کنید و مرا از این ناراحتی خلاص فرمائید. منتظر راهنمایی شما هستم.

یک شوهر غصه‌دار - امضاء محفوظ

حرم خانواد ایرانی از ذکر نام خانوادگی پدر بچه‌ها خودداری میکنیم) فرار شوهر خود داستان را چنین تعریف میکند:

- هیجده ساله بودم که با همایون آشنا شدم. هردو در تکنیکال کالج بیرمنگام درس میخواندیم و همکلاس بودیم. همایون از همان روزهای اول دیدن من، شروع به اظهار عشق و توجه بمن کرد و بالاخره من حاضر شدم با او دوست شوم. پدرم با ملاقات ما مخالف بود. او اصلاً از پسرهای خارجی بخصوص شرقی خوشش نمی‌آمد. من چندبار همایون را بخانه آوردم و در این ملاقات‌ها او توانست با چرب‌زبانی و رفتار ظاهر پسند خود، بخصوص با دست و دلبازی‌اش نظر پدرم را جلب کند.

سال بعد من از کالج بیرون آمدم و در یک اداره بیمه سگرتی شدم. مادر من در بچگی مرده بود و پدرم که کارگر معدن بود مرا برحمت بفر رسانده بود و بیش از این توانایی پرداخت خرج تحصیل مرا نداشت. باینکه دیگر با همایون هم‌ساگردی نبودیم، معاشرت من و همایون ادامه داشت. او چهار سال از من بزرگتر بود. قیافه‌اش خیلی جذاب بود، بطوریکه وقتی همراه او برقص میرفتم همه دخترها و دوستان من ازداشتن چنین «پوی‌فرند» خوش قیافه و پول‌داری حسد میبردند.

دو سال تمام روابط ما خیلی عادی بود، اما معلوم بود که این وضع دوام پیدا نمیکند. من با همه خودداری عاشق همایون شده بودم و اینطور که پیدا بود او هم احساسی نظیر من داشت. صحبت ازدواج را او بیان نکشید، اما اظهار کرد که حالا نمیتوانیم ازدواج کنیم، چون او هنوز مشغول درس خواندن است. من گفتم که حاشیرم هر چند سال شده بسخاطر او صبر کنم و به این ترتیب روز بیستین سال تولد من باهم رسا نامزد شدیم. همایون در درس شاگرد تیلی بود، پدرش در تهران دکتر بود و او را مجبور کرده بود تا او هم درس طب بخواند، در حالیکه پیدا بود همایون باین رشته علاقه‌ای ندارد. ورود بدانشکده طب، چند دیپلم و مدرک ریاضی و فیزیک و شیمی میخواست، در حالیکه همایون قدرت و استعداد تحصیل در هیچیک از این رشته‌ها را نداشت.

بقیه در صفحه ۸۲

بقیه در صفحه ۸۷



حقیقت شیرین تر
از افسانه است

چهل طوطی



چند پیام

از اینکه سلسله داستانهای چهل طوطی را پسندیده‌اید و با ارسال قریب ماهی سه‌هزار نامه ما را مورد تشویق و کارمان را مورد تایید قرار می‌دهید، قلباً و عمیقاً سپاسگزاریم. اما خواهش می‌کنیم، باین چند نکته توجه فرمائید.

۱- اطمینان داشته باشید اگر داستانی که فرستاده‌اید جالب باشد و از بیست نمره که برای یک داستان فوق‌العاده عالی در نظر گرفته‌ایم لااقل ده نمره بیاورد حتماً با رعایت نوبت چاپ میشود. پس برای چاپ آن عجله نکنید.

۲- برای بخش چهل طوطی، ماهیانه بطور متوسط سه‌هزار نامه میرسد. از تنظیم و دوباره نویسی سرگذشتها گذشته مطالعه آنها کاری است بسیار سخت و وقت‌گیر. ماسرگذشت های واصله را اگر نمره (۱۰) بیاورند برای چاپ در ردیف قرار می‌دهیم و به ترتیب به نویسندگان چهل طوطی می‌سپاریم و بقیه را نگه

نمی‌داریم. دراینصورت از ما نخواهید که در صورت قابل چاپ نبودن نوشته شما را پس بفرستیم. اینکار غیر ممکن است.

صرف نظر از سنت معروف مطبوعات (مقالات وارده مسترد نمیشود) ما اگر بخواهیم نامه های غیر قابل چاپ را برای استرداد نگهداریم، بایگانی کنیم و به ترتیب پس بفرستیم یک اداره با چند کارمند و یک بودجه ماهی ده هزار تومانی لازم داریم. انصاف بدهید که در شرایط فعلی اینکار غیرممکن است. پس توجه داشته باشید که (مقالات وارده مسترد نمیشود).

۳- سرگذشت‌های واقعی را برای ما بفرستید. یعنی آنچه را که شخصاً شاهد بودید و یا برای خودتان اتفاق افتاده. بسیار دیده شده که خوانندگان باذوق نشسته و خیال پردازی کرده، داستانی ساخته و برای ما فرستاده‌اند. ما با اینهمه سابقه و تجربه میان داستانهای ساختگی و ماجراهای واقعی

فرق می‌گذاریم، با خواندن چند پاراگراف اول حق را از باطل تشخیص می‌دهیم. پس لطفاً نه وقت خودتان را بگیرید و نه ما را.

۴- ماجراهایی که درمجلات دیگر، سالها پیش خوانده‌اید. فیلمهای هندی و فارسی که دیده‌اید و داستان آنها در خاطرتان مانده. این دو نیز برای جان ما شده‌اند. لطفاً از فرستادن داستانهایی که درجائی چاپ شده و یا فیلم آنرا دیده‌اید نیز صرف نظر کنید.

همین و دیگر استدعائی نیست مگر آنکه نکات ذکر شده را یکبار دیگر مطالعه فرمائید و بخاطر محبتی که نسبت به همه کارکنان صدیق تحریریه زن‌روز دارید مورد توجه قرار دهید. متشکریم.

زن‌روز بخش چهل طوطی

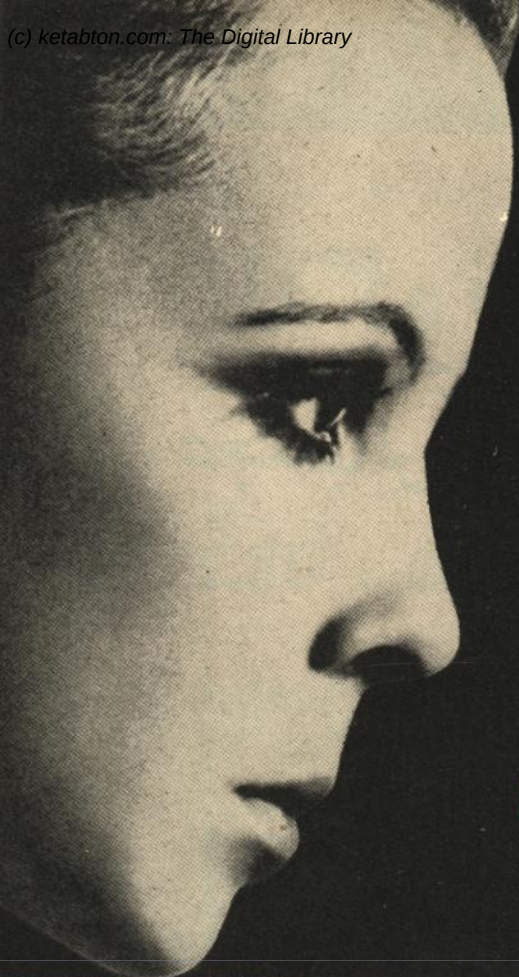
فرستنده سرگذشت:

عباس کرمیگی از کوه‌دشت لرستان

نویسنده: نارنگ

اهالی قریه جمع شده بودند. بازهم (ابرام‌خله) فریاد می‌کشید. صدای او حتی بگوش اویارهایی که در دشتهای دور و مرز دهکده مجاور روی زمین کار میکردند میرسید. دیگر کسی نبود که ندانسد (ابراهیم) معروف بابرام‌خله چه میگوید. — آی مردم زلزله. زمین لرزه. از خونه‌ها تون فرار کنید. زلزله اومد. همین آلاّنه طاق روستون خراب میشه. فرار کنید.

اما هیچکس فرار نمی‌کرد و هیچکس نمیرسید. این نخستین بار نبود که او این جملات را میگفت و مردم را از یک بالای ناگهانی خبر میداد. شاید پنج‌همین بار میشد که بقول معروف بسر ابراهیم‌زده بود. اولین بار سال گذشته، اوایل پائیز که برگ‌ریزان تازه شروع میشد ناگهان همه اهالی قریه ابراهیم را دیدند که میدود. ترسیدند، متعجب شدند و چند نفری از بزرگ‌ها و دسته‌ای از کودکان بدنبالش راه افتادند. او خود را بمیدان قریه‌رسانید و ناگهان رقص استریپ‌تیز را شروع کرد. خنده‌آور بود. او میرقصید و لباسهایش را از تن بیرون می‌آورد. چند زنی که با جادوهای سفید و گلداز و شلوارهای



(بنویسد و پنج پهلوی طلا جایزه بگیرد)
خانم! آقا! شما هم میتوانید نویسنده بشوید!
«زن روز» جالبترین خاطرات و حوادث زندگی
شما را چاپ میکند!

ابرام خله..

شنید بلکه مورد استهزاء اهالی نیز قرار گرفت. خنده‌آور بود. ابراهیم که دخترش را به‌بهترین جوانان قریه شوهر نمیداد چطور حاضر میشد آن جوان کثیف و بی‌کارت را بدامادی قبول کند. علت این بود که او را مورد تمسخر قرار میدادند و پشت سرش چیزهایی میگفتند که طبعاً بگوش میرسید و آتش کینه‌اش را تیزتر میکرد.

(یونس جهنی) قدرت مبارزه با همه بدگویان را نداشت لذا براغ کسی رفت که دراین بدگفتن‌ها هیچ نقشی ایفا نمیکرد. او ابراهیم بود. ابتدا بخانه‌اش سنگ انداخت. یکی از مبتذل‌ترین و قدیم‌ترین مردم آزارها. هرشب از غروب آفتاب تا چند ساعت بعد گوشه‌ای پنهان میشد و درودیوار و بام و شیشه‌خانه او را زیربارانی از سنگهای کوچک و بزرگ میگرفت. مردم میگفتند خانه ابراهیم جنی شده و شیاطین و اجنه نسبت به ساکنان آن کینه بدل گرفته‌اند. تنها خود او میدانست که یونس جهنی اینکارها را میکند.

بدگویی و شایعه‌سازی نیز رواج داشت. پسرکی میرسید درباره ابراهیم چیزی میگفت. چندی‌که گذشت ابناء و آزار با دست را شروع کرد. سرراش قرار میگرفت و با سنگ به سروشش‌میزد. باوقتی درقهوه‌خانه ازجای برمیخاست که بیرون برود پای را جلو پای او می‌نهاد و ابراهیم باسروست بر زمین میافتاد. در خانه‌اش را میزد و میگرفت. حشرات گزنده و مار بخانه‌اش می‌انداخت و سرانجام یکروز درقهوه‌خانه قریه، درحضورعده‌ای ازاهالی جیق را از دست کدخدای گرفت و

بقیه درصفحه ۸۴

درطراز خودش باشد هم بتواند بیاری او املاکش را که اکنون وسیع شده بود اداره کند و احیاناً وسعت بیشتری دهد. چنین جوانی در آن قریه یافت نمیشد پس او هم اصراری و تعجیلی برای شوهردادن دختر زیبایش نشان نمیداد.

آنها که خواستگاری میکردند و جواب رد می‌شنیدند سرکار خوش‌میگرفتند و میرفتند لیکن یکنفر بود که دنباله‌کار را رها نکرد و دست از سر ابراهیم‌بیچاره برنداشت. نام او (یونس) بود که بسبب شیطن و مردم‌آزاری و تلخ‌زبانی و زشت‌رویی (یونس جهنی) خطابش میکردند. او جوانی بود زشت‌صورت باسیمانی مجدر و آبله‌گون. شغل بعین و درست و حسابی نداشت. در آن قریه دو هزار نفری راه می‌رفت و مفت می‌خور و بندرت چند صبحی بخدمت این و آن درمی‌آمد و درمقابل مزد روی زمین آنها کار میکرد. بسیار تلخ‌زبان، لیچارگو و مفت‌ری بود. پش‌سرگانی که باو کمک نمی‌کردند و پول یا چند من گندم در خانه‌اش نمیدادند بد و بیراه میگفت و گاه کار را بجائی میرسانید که در قهوه‌خانه ده زن و دختر و محارم او را به بدکاری متهم میکرد. چندین‌بار مردم جمع شده و متفقاً او را تا سرحد مرگ کتک‌زده بودند. یکی از همین دفعات آنقدر او را زدند که کدخدا چند نیم‌جان‌ش را کنار آب‌نمای قنات‌خشک بافت که اگر شتاب‌به‌بیمارستان‌شهر نرسانید بود زنده نمی‌ماند. سه هفته در نهاروند بستی بود اما بمحض اینکه بده مراجعت کرد بازهمان باوه‌گونی را آغاز نهاد. او اولین کسی بود که از گلی دختر ابراهیم خواستگاری کرد و نه‌تنها جواب‌برد

از آسیابان میگرفت توانست سروصورتی بزندگی داخلی خویش بدهد.

او سالها پیش ازدواج کرده بود اما همسرش پس‌ازاینکه دختری بدینا آورد دچار خفونت رحم شد و چون وسیله درمان نبود دنانویسها و رمالها او را کشتند. بجای اینکه او را به‌زودیکترین شهر، یعنی نهاروند برسانند و تحت درمان قرار دهند ابراهیم احمق زنش را بخانه دنانویس ورمال قریه مجاور برد و بدست او سپرد. میگفتند پس‌از زایمان (آل) آمده جگرش را ببرد ولی چون از سیخ و پیاز بالای رختخواب زانو ترسیده، گریخته و فقط لنگه‌کش خود را در رحم او جا گذاشته. حالادعا می‌نوشتند، سرطاس می‌نشتند، چله میگرفتند که (آل) بیاید و محترمانه بزبان خوش لنگه‌کشی را بردارد و برود بی‌کارش. بالاخره هم آمد. اما او که آمد آل نبود بلکه ملک‌الموت بود که بجای لنگه‌کش خود زن بینو را برد ورفت.

او رفت. دخترش گلی باقی ماند. ناچار ابراهیم زن دیگری گرفت که خواهر زن اولش و درواقع خاله دخترش گلی محسوب میشد. سالها گذشت. ابراهیم دیگر بچه‌دار نشد. خودش و همسرش (گلی) را که روز بروز بزرگتر و زیباتر میشد دوست میداشتند و چون جان‌گرمی می‌شردند و از او مراقبت میکردند. گلی بزرگ شد، زیبا و دوست‌داشتنی شد تا به بانزدمالگی رسید و انگشت‌نمای جوانان گردید.

همه جوانان قریه او را دوست‌داشتند و همه بدون استثنا از او خواستگاری کرده بودند اما ابراهیم میخواست دخترش را بمری شوهر بدهد که هم از لحاظ مالی

کرباسی سیاه آنجا ایستاده بودند بدیدن اولین قسمت غریبان بدن او جیغ کشیدند و سر را زیر چادر فرو بردند. بی‌جیغ درگرفت و هنگامیکه ابراهیم هله‌لباسهای خود و حتی شلوارش را نیز درآورد دعوما فهمیدند که بیچاره دیوانه شده است و راستی او دیوانه شده بود

کدخدا همیشه به (یونس جهنی) میگفت:

— بچه. این ابراهیم دخترشو بتو نمیده. سربرش نذار. به‌وقت دیوونه‌میشه و کار دست خودش و مردم میده.

ولی یونس که او را (یونس جهنی) مینامیدند دست از سر او برنداشت و آنقدر کرد و کرد و آنقدر موجبات آزار و اذیت مرد بینو را فراهم آورد تا او بدنیای جنون رسید و خوش رقصی را شروع کرد.

حالا یکسال و یکی‌دوماه از آن تاریخ می‌گذشت. بدفغات او رقصیده و لخت‌شده و فریاد زلزله کشیده بود. مردم دیگر نه می‌ترسیدند و نه ناراحت میشدند. میدانستند او دیوانه است و بدیوانه حرجی نیست.

ابراهیم کشاورز مهربان و سربراهی بود بطوریکه همه ساکنان قریه از خرد و کلان دوستش‌داشتند و باو احترام می‌نهادند. یک خانه، یک مزرعه و مقداری گوسفند و مرغ و خروس داشت. نسبت به اکثریت اهالی زندگی مرفه‌تری را می‌گذرانید زیرا پنجال قبل یکمک پولی که سالها پس‌انداز کرده بود با آسیابان قریه شریک شد و دو دانگ از آسیاب را خرید. چهار قریه بزرگ همان یک آسیاب را داشت لذا کاروبار ابراهیم رونق گرفت و با سهمی که



«تله گونی»

عجیب ترین

مسأله پزشکی

معاصر

★ نخستین عشق هرگز فراموش نمیشود!

* عشق اول ، سالها بعد ، کودکان زن را شبیه نخستین مرد زندگی او میسازد!

★ چرا این ملکه سیاه حبشی ، بی آنکه گناهی کرده باشد ، کودکی سفید بدنیا آورد!

(نخستین عشق هرگز فراموش نمیشود!) این سخن یادگاری است از قرنهای پیش... صدها سال گذشته و هنوز در قرن بیستم نیز ، همه ملت های جهان ، بدین سخن اعتقاد دارند : «نخستین عشق هرگز فراموش نمیشود !!» . اخیرا دانشمندان و روانشناسان نیز بدین مسأله توجه کرده اند تا کشف کنند که برآستی تاثیر نخستین عشق در زندگی آدمی ، تا چه حد است . آنچه اکنون میخوانید ، شاید برای شما عجیب باشد ،

ولی حقیقتی است علمی در باره اسرار و فراز و نشیب های مسأله ای بسیار پیچیده بنام : نخستین عشق !

آیا يك زن میتواند از يك عشق نخستین ، از يك ملاقات عاشقانه نخستین ، نشانی محو نشدنی در وجود خود نگهدارد؟ آیا عشق نخستین ، میتواند حتی در مورد کودکانی که يك زن ، سالها بعد ، از يك مرد دیگر خواهد داشت ، تاثیری داشته باشد ؟ این سؤالی عجیب ، دانش جدیدی را بوجود آورده است بنام «تله گونی» . بهتر است برای توضیح این دانش جدید ، داستان زندگی دختری بنام «آنژلیکا» را شرح بدهیم . همه شما در زندگی نان ، دست کم یکبار بدختری مثل آنژلیکا برخورد کرده اید . او دختری است که در بیست سالگی بسخنی عاشق جوانی شده بود . جوان ، يك نقاش فقیر سوئدی بود که بشهر هنر ، بشهر پاریس آمده بود ، و آنژلیکا بخاطر او ، پدر ، مادر ، و خانه و خانواده خود را ترک کرد تا با جوان نقاش يك زندگی ناراحت و حقیرانه ، ولی سرشار از عشق را آغاز کند . بعد از چند ماه ، نقاش گوی صفت ، یکروز بی خبر آنژلیکا را ترک کرد و سوئد رفت . آنژلیکا دیگر هرگز از او خبری نیافت ، و این حادثه قلب او را بسخنی شکست . دوسال بعد آنژلیکا بایک مهندس شیمی ازدواج کرد ، ولی از همین لحظه به بعد ، او در حقیقت دوزندگی متساوت و متضاد پیدا کرد : يك زندگی قانونی و عادی در کنار شوهرش .. و يك زندگی پنهانی ، افلاطونی ، و عجیب با «خاطره نقاش سوئدی» ! آنژلیکا بنظر ، در کنار شوهرش زندگی معمولی را میگذرانید .

با او مهربان بود . کارهای خانه را بخوبی انجام میداد ، ولی کم کم در خانه رابروی دیگران میبست ، و در يك انزو و تنهایی مطلق بسر میبرد . بتدریج کارش بجائی رسید که حتی در حضور شوهرش ، خود را بدست تفکرات و رویاهای دور و دراز خود میبرد . بنظر میآمد که همیشه در خواب بسر میبرد . وقتی او را صدا میدزد ، نمی شنید ، و در حقیقت ، در عالم اندیشه و خیال و رویا ، با همان نخستین عشق خود زندگی میکرد ، با او حرف میزد ، و با او عشق میورزید . بنظر نمیآمد که آنژلیکا در کنار شوهر خود ، زنی بدیخت باشد ، بلکه فقط همیشه در رویا بود ، و آرامی دوروبر خود هاله ای از تنهایی میکشید ، و از این تنهایی لذت میبرد . کم کم آنژلیکا بمعنی واقعی کلمه بیمار شد . بالاخره او را نزدیک روانکاو بردند ، و آنژلیکا نزد او همه چیز را اعتراف کرد و تکم یک پزشک از دنیای روانی خوش بیرون آمد ، در حالی که خطر جنون در يك قدمی او نرفته بود . دختران و پسرانی که عشق نخستین ، يك عشق ناکام ، آنان را همیشه در حالت عدم ارضاء ، اندوه ، و در حاشیه جامعه نگه میدارد . البته قصد ما آنها نیستند که بعد از يك عشق تند ، دیگر برای همیشه تجرد را انتخاب می کنند ، بلکه ، از جوانانی حرف میزنیم که بعد از نخستین عشق ، همسر اختیار میکنند و صاحب بچه نیز میشوند ، ولی هرگز نمیتوانند خود را از بار سنگین خاطره نخستین عشق رها کنند . اینها با حسن نیت تمام سعی میکنند که عشق نخستین را فراموش کنند ، و حتی در این راه اراده نیز بخرچ میدهند ، ولی موفق نمیشوند . يك روانکاو میگوید :

«در حقیقت فراموش ساختن خاطره نخستین عشق ، دردست خود آنها نیست . همه چیز ، خارج از قلمرو اراده و اختیار آنها ، و در ضمیر ناخود آگاه آنان جریان پیدا میکند . این عشاق ناکام دلشان میخواهد که نخستین عشق را که «يك ماجرای غم انگیز» یا يك «رابطه تاسف آمیز» بوده ، فراموش کنند ، و بدین منظور تلاش میکنند که رشته های جدید خانواده شان را محکم سازند ، و نسبت بشوهر خود بیش از اندازه مهربانی نشان دهند ، ولی در نتیجه همین تلاش ، نخستین عشق گذشته کم کم در نظر آنها بیک گناه لذت آمیز تبدیل میشود که فرد ناکام با آنکه میخواهد آنرا فراموش کند ، خود بخود بسوی خاطره آن کشیده میشود . بلی ، نخستین مردی که در زندگی شما پیدا میشود ، هرگز فراموش نخواهد شد ، زیرا که برای بیشتر زنها ، نخستین مرد ، معنی نخستین عشق رانیز دارد ، چونکه زن معمولاً فقط با عشق خود را تسلیم میکند ، برخلاف مرد که عشق را از رابطه جنسی جدا میسازد . نخستین رابطه با يك مرد ، حتی نخستین عشق بی رابطه ، زودتر از نظر جسمی و روحی ناگهان عوض میکند . او دنیائی را کشف میکند که همیشه بدان فکر میکردید است ، و البته نخواهد توانست مردی را که برای نخستین بار پنجره این دنیار را بر او گشود ، فراموش کند . و هرچه دختر جوانتر ولی تجربه تر باشد ، خاطره ای که از نخستین عشق خویش دارد ، قویتر ، موثرتر و فراموش نشدنی تر خواهد بود .

ماجرای عجیب شش زن عاشق

شاید باور نکردنی باشد ، ولی این هم

يك بحث تربیتی در باره انگشت مکیدن - لکنت زبان داشتن و تر کردن رختخواب در شب

مبادا بگوئید :

آی بچه . انگشتت را قیچی میکنم!



هستند . بهمین دلیل برای کمک به آنها و ترك عادت دادنشان باید با كمال دقت رفتار كرد .

مكیدن انگشت ، تقریبا عادت اولیة همه مابوده‌است ، زیرا در سال های اول عمر ، بخاطر نوعی مصونیت در برابر گرسنگی بمكیدن انگشت عادت كرده‌ایم . رویهم‌رفته مكیدن انگشت سرگرمی و تفریح آدم كوچولو هائی است كه ما بنام نوزاد می‌شناسیم . يك نوزاد ، هر چیز نرم را بادهانش تشخیص میدهد و امتحان میکند و اولین عمل یا وظیفه تشخیص دادن پستان مادر از سایر چیزها برای او همین لمس كردن و مكیدن است و وظیفه دومش تشخیص سایر چیزهائی است كه دنیای اطراف در دسترسش قرار میدهد .

بسیاری از اطفال عادت انگشت شمت مكیدن را در سال اول و حداكثر در سال دوم عمر خود بخود از سرمی‌اندازند . عددای از بچه‌ها نیز بعضی اینکه برای خواب به بستر می‌روند یاد انگشت شمتشان می‌افتند . زیرا در سن آنها انگشت نوعی قرص خواب آور است . اما مشكله وقتى جدی میشود كه انگشت شمت بچه پیوسته از دهانش در نیاید و او شب و روز عادت بكیدن آن داشته باشد . و این خطر بابالا رفتن سن هى زیاد و زیاده‌تر میشود .

بچه‌های بسیاری را سراغ دارم كه در كلاس سه و چهار دستان هستند ، اما هنوز عادت دوران بچگی‌شان را ترك نكرده‌اند . این وظیفه والدین است كه از راههای عاقلانه اعتیاد اینگونه بچه‌ها را ترك دهند . زیرا ادامه این عادت موجب دفرمه شدن فكین بچه ، كج و كوله شدن دندانها و بوجود آمدن اختلالاتی در كار حرف زدن ، جویدن و تنفس كودك میشود و سرانجام كار بقالب گرفتن چانه و فكین میشود .

«پروفسور دكتور هدیوك والیس» بدنبال يك سلسله مطالعات علمی بدین نتیجه رسیده كه :

« اكثر بچه‌هائی كه عادت مكیدن انگشت شمت برایشان باقی میماند آنهاى هستند كه سر خود بار می‌آیند . روابطشان با پدر و مادرشان حسنه نیست ، از نظر سكونت وضع بدی دارند و از پدر و مادرشان میترسند ، پدری بداخلاق ، بددهن و زود خشم ، مادری بی صبر و دعواكی دارند . خواهران و برادرانشان دائم باهم جار و جنجال و نزاع میکنند . همه این چیزهای بنظر معمولی

چرا بچه‌های شیرخوار انگشت خود را می‌مکنند ؟

كج و كوله شدن دندانها - لکنت زبان - اختلال در كار جویدن و تنفس - خارج شدن فك‌ها از شكل طبیعی ، نتیجه ادامه مكیدن انگشت است .

با دعواكردن، كتك زدن، سوزن زدن و مجازات سخت نمیتوان به جنگ بچه‌ها رفت.

تا همین چندى پیش اگر به اتاق انتظار مطب من سرى میزدید ، عكس بزرگى توجهتان را جلب میکرد . این عكس مردى ترس‌آور بود كه داشت با يك قیچی بزرگ و بنحوى تهدیدآمیز به بچه‌ای كه انگشتش را می‌مكید نزدیک میشد . پدر و مادرهائی كه برای معالجه بچه‌هایشان به مطب من مراجعه میکردند ، از دیدن آن عكس دلشان خنك میشد و فورى به - بچه‌ها می‌گفتند :

« اونجا رو نیگا كن . اگه بازم انگشتتو بمكی ، این آقاچه میاد و انگشتتو تورو میبره .

اما اگر اینروزها سرى بمطب من بزنید دیگر از این عكس انرى نمی‌بینید ، زیرا هفته‌هاست كه با وجدانى راحت ، نمیدانم بكجا تبعیدش كرده‌ام چون باین نتیجه رسیده‌ام كه بچه را نباید ترساند و از آن گذشته باترساندن ، محال است بتوان عادت بدی را ترك بچه داد . بچه‌هائی كه انگشت می‌مکنند ، ناخن می‌جویند ، شپهارختخوابشان را خیس میکنند ، یا تته‌پته‌كنان حرف می‌زنند ، بچه‌های حساس و میتوان گفت تا حدودى بیمار روحى

هم تلخ و هم خنده دار

گزارشی از عجیب ترین
محاکمه روز اروپا

معشوقه توی کمد لباس

محاکمه مرد زن داری که معشوقه اش را یکماه در

کمد لباس اتاق مجاور اتاق خواب خود و همسرش

پنهان کرده بود و گاه و بیگاه با او سر میزد

و با او عشقبازی میکرد!

از آنجائیکه بنظر اهالی مستعرب جزیره سیسیل این قبیل خطاها را یا باخون باید شست یا با ازدواج، «سرجیو» تا کار افتضاح وی آبروی بالا نگرفته بود، دست الویرا را گرفت، به کلیسا برد، عقد کرد و بعنوان همسر قانونی بخانه برد. اما ظاهر الویرا تنها عشق سرجیو نبود، و او با «گراسیلا آماری» یکی دیگر از دختران کارگر کارگاه نیز رابطه داشت. گراسیلا بمحض اینکه قافیه را باخته دیدد الویرا را بجای خودش در حجله مشاهده کرد، چنان از خود بیخبر شد که در شب زفاف عروس و داماد پاخوریدن چندین قرص خواب آور دست بخودکشی زد. با وجودیکه زود بدانش رسیدند و نجاتش دادند، باز به سرجیو گفت که در اولین فرصت دوباره دست بخودکشی خواهد زد.

پدر گراسیلا که یک پلیس بود، برای منصرف کردن دخترش فوری تقاضای تغییر مأموریت کرده و برای مهاجرت به شهری دور بار و بندیش را بست. اما درست در شبی که خانواده آماری قصد ترک کردن «پالرمو» را داشتند، گراسیلا غیبش زد. پدر و مادر بیچاره بهمه جا سرزدند، پلیس پالرمو تمام سوراخ سنبه ها را گشت، اما «گراسیلا» پیدا نشد که نشد.

در گیمو دار آن بی خبری فقط یک نفر از مخفیگاه دخترک گریز پا خبر داشت و او هم «سرجیو» بود زیرا خود او بود که یا از ترس، یا از روی هوس که هنوز نسبت به گراسیلا داشت دخترک را به خانه اش برده و مدت یکماه تمام او را توی کمد اتاقی که مجاور اتاق خواب خود و زش بود پنهان کرد!!

دادگاه پالرمو هرگز آنقدر شلوغی بخود ندیده بود، زیرا سرجیو - الویرا و گراسیلا داشتند محاکمه میشدند. موضوع از نظر مردم بقدری جالب بود که حتی عده کثیری پشت درهای بسته دادگاه ازدحام کرده بودند. چگونگی محاکمه شباهت زیادی به اجرای یک پیس کمدی داشت و در تمام طول جلسه، نه تنها تماشاگران، بلکه قضات دادگاه نیز بمصدای بلند می خندیدند. گوش همه وقتی تیز شد که رئیس دادگاه الویرا یا همسر متهم را به وسط سالن احضار

سرجیو در حالیکه زن و فرزندش پشت سرش نشسته اند دارد در دادگاه ادعا میکند که همسرش را دوست دارد و گراسیلا را از ترس توی قفسه برده بود.



قضات دادگاه شرع شهر پالرمو ایتالیا هنگامیکه بیرونده متهمی بنام «سرجیو ساکو» رسیدگی میکردند، بسی اختیار بیاد (دکامرون) مشهورترین و بی پرده ترین کتاب عاشقانه جهان افتاده بودند. زیرا «سرجیو ساکو» چنان دسته گلی به آب داده بود که میشد آنرا بعنوان قصه ای جالب در سری نوول های دکامرون اثر «جیووانی بوکاجیو» شاعر و نویسنده ایتالیایی جا داد.

قضات دادگاه با وجودیکه با یک «قصد شروع بقتل» روبرو بودند، درباره مجرای خنده داری که مطبوعات ایتالیا با آب و تاب و دستخوش حیرت و هیجان منتشرش کرده بودند رای ملایمی صادر کردند و تمام علل مخففه را در نظر گرفتند.

متهم شماره یک پرونده، جوان بیست و پنج ساله ای بود بنام «سرجیو ساکو» که چون با پدرش کارگاه کوچکی را اداره میکرد، همجا خودش را کارخانه دار معرفی میکرد.

«سرجیو» سرگوش می شنید و داستان تراژدی کمیکی که از آن یاد کردیم از روزی شروع شد که بین او یکی از دخترانی که در کارگاهش کار میکرد سروسری پیدا شد و «الویرا گراسیلا» قشنگ آستن شد.



س!

کرد. الویرا در حالیکه لباس تیره‌ای
پتن داشت و نوزادش را بغل گرفته بود بوسط
سالن رفت. رئیس از او پرسید:
— شما هیچ‌نمی‌دانستید که شوهرتان
زنی بیگانه را بخانه آورده و مدت یکماه
توی قفسه اتاق مجاور اتاق خوب پنهان
کرده؟
الویرا جواب داد:

— بله، میدانستم آقای قاضی، از همان
روز اول میدانستم. اما این شوهر ناقلاً
من عقلم را دزدید. نمیدانم در این دنیا اگر
آدم بنوهرش هم اعتماد نکند دیگر به‌کی
میتواند اعتماد کند. آن روز خوب‌یادم
است. وقتی بمنزل برگشتم سرچیورا
بشدت رنگ‌پریده و نگران دیدم. ناچشمش
بمن افتاد جلو دوید و باز بان‌بازی‌های خاص
خودش بمن گفت. الویرا بدستور سارمان
سری «مافیا» مجبورم یکی از کله‌گنده‌های

— من طبقه‌های قصه‌را برداشته بودم.
تهدیه یک حلیه انداخته و روی حلیه‌تشی
دولا پهن کرده بودم و برای هواکش نیز
چند سوراخ به دروپی‌های قفسه ایجاد
کرده بودم.

— برای غذا چه میکردی؟
— هرچه الویرا برای شام و ناهار می-
پخت، سهم گراسیلا را من برایش میبردم.
— آخر... آخر... اگر احتیاج
دیگری پیدا میکرد؟

— برایش لگن میبردم و بعد لگن‌را
خالی میکردم. در اینجا رئیس دادگاه، روبه
گراسیلا معشوقه سرچیو کرد و پرسید:
— شما توی قفسه ناراحت نبودید؟
گراسیلا جواب داد:

— نه، از قضا آنجا در نظر بهترین
جای دنیا بود. فقط وقتی شب میشد و سرچیو،
دربستر کنار هم سرش میخوابید رنج
میبردم و خود خوری میکردم. رنج‌را
که در آن شب‌ها بردم هرگز فراموش نمیکنم.
بعضی وقت‌ها از فرط حسادت بطوری
خودم‌را می‌باختم که نزدیک بود در قفسه‌را
بشکنم. به اتاق خواب حمله کنم و حق
الویرا را کف دستش بگذارم.
— تمام مدت یک‌مادر توی قفسه
گذرانیدید؟

— نه، هر وقت که الویرا از خانه
بیرون میرفت سرچیو فوری سراغم می‌آمد
مرا از کمد درمی‌آورد. سرچیو مرا می-
پرستید. هر شب قبل از خواب سری بمن
میزد. و همدیگر را میبوسیدیم و شب بخیر
می‌گفتم. رئیس دادگاه از سرچیو پرسید:

بقیه در صفحه ۸۰

↑ الویرا یا زن خیانت‌دیده در حالیکه بیچه‌اش
را در بغل دارد بپژاالات رئیس دادگاه
جواب میدهد. گراسیلا یا معشوقه قفسه‌ای
را هم که طرف راست نشسته میتواند تماشا
کنید.

مافیارا که تحت تعقیب پلیس قرار دارد
بخانه بیاورم و مخفی کنم. حتی منم‌را
نمی‌شناسم. مافیا تهدید کرده اگر سعی
کنیم او را بشناسیم و یا قضیه‌را با پرگوئی-
هایمان جانی لو بدیم، هم من، هم توووم
به‌تومان‌را خواهد کشت. تو باید قول بدهی
حتی از پا گذاشتن به آن اتاق و نزدیک
شدن به کمد لباس نیز خود داری کنی.
منم باور کردم. از آنجائیکه میدانستم
سازمان مافیا تهدیدش‌را با کمال بی‌رحمی
عملی خواهد کرد سعی کردم خودم‌را بکلی
از ماجرا کنار نگذارم. بعد سرچیو
با چکش، اره، و یکمشت میخ با اتاق مجاور رفت.
درو از تو پست. ظاهراً برای اینکه
عضو مافیا توی قفسه راحت باشد طبقه‌های
قفسه‌را برداشت و چندین سوراخ ریز نیز
برای ورود هوا در آن ایجاد کرد. آنوقت
بیرون آمد دروازه از بیرون قفل کرد و
کلید را در جیبش انداخت و سپس در اولین
فرصت گراسیلا را قاجاقی بخانه وارد کرد
و توی قفسه جای داد.

رئیس دادگاه از سرچیو پرسید:
اظهارات هسرت سراسر است؟
— پله آقای رئیس
— آخر چطوری گراسیلا توانست
مدت یکماه توی قفسه دوام بیاورد؟



الویرا (نفر سمت چپ) با اتفاق مادرش در یکی از جلسات دادگاه
مشغول صحبت با خواهر سرچیو میباشد.

ندامت...



برسر دوراهی زندگی

تنظیم از :
منوچهر مطیعی

چونان بید مجنون بر کناره جویبار زندگی ایستاده‌ام. طراوت و زیبایی دارم ولی خمیده و سرافکنده‌ام. بزرگسعداتی است که آدمی بتواند بهنگام نزول غم، های های بگیرد و عقده دل با سیلاب سرشک بشوید و زنگار اندوه از آئینه ضمیر بزاید. من این سعادت را آرزو میکنم، زیرا ناگزیرم گونه به سیلی سرخ نگهدارم و در درون زاری کنم.

مانند تابلوی زیبایی، شاهکار خلقت پروردگار، در نمایشگاه طبیعت چشم انداز زیبا پسندان شده‌ام. بر من که میرسد لختی بیش رویم مایستند، آفرین میگویند آنگاه میگردند و دیگر هیچ... آخر من نه تصویر بی جانم بلکه انسانم. دستم بگیرد، اشکم بزداید و عرق ندامت را بر پیشانیم بخشکاند.

اینست رسم بزرگواری و سیره بزرگواران، نه آفرین گفتن و رفتن. آفرین و آفرین‌ها را به خالق زیبایی میگوئید، او که از تحسین بی نیاز است برای من که او افتاده‌ام چه می‌کنید؟

با آنهمه خشم و غضبی که داشتم بانای مجاور رفتم و مقابل آئینه ایستادم. آئینه دوسم هیشگی و قدیمی من. دوستی که از کودکی با یکدیگر آشنا شدیم. همیشه بن راست میگفت و زیباییهای مرا مینمود اما این اواخر، اوه. از آئینه نیز بدم آمده بود مثل دیگران. مثل همه مردم. آئینه بن دروغ میگفت و مرا زشت نشان میداد. نه زشت زشت و نه آنچنان زیبا که قبلا بودم و میخواستم باشم.

در آئینه نگرستم. اندامم را. دیدگام را، صورتم را و لبهایم را که از شدت ناراحتی بهم می‌فرسردم دیدم. آه، پوست پژمرده‌ام دیگر آن طراوت سابق را نداشت. دیدگام چون گذشته از شادی و امید برق نمیزد. گیسوانم و همه اجزاء چه‌رام و بالاخره گردنم که تا یکسال پیش مانند گردن مجسمه‌ای بود که از خارج تراشیده باشند. چرا؟ آخر چرا؟ جواب این چرا را خودم خوب میدانستم. راه بازگشت نگاشته را نیز بلد بودم لیکن نمیتوانستم. آه. خدای بزرگ! غم دلم را لبریز کرد. در پشت استخوان سینه‌ام کوره‌ای داغ شد و خونم را بجوش آورد. ناختمایم را درگوش دستم فرو بردم و لب‌زیرین را بدندان گریدم و مجدداً باتاق اولی که (فرهاد) شوهرم آنجا نشسته بود بازگشتم.

او متوجه ورود من شد اما بروی خود نیارود. برخاست روی را بست دیوار مقابل برگردانید و با خونسردی و بی‌اعتنایی هیشگی گفت:

— دیگه فایده نداره. خودم از روز اول می‌دونستم زندگی کردن با زنی مثل تو بمنزله خودکشیه. چرا احق شدم. نمی‌دونم. به شوهر مادرم لعنت می‌فرستم اون منو مجبور کرد.

فریاد کشیدم و گفتم:

— اجباری نداشتی منو بدبخت کنی؟

باز روی را برگردانید. پشت‌را بن کرد و روی روی تابلوی دیوار ایستاده بود. هر دو دست را در جیب شلوار فروبرد و اظهار داشت:

— اتفاقاً مجبور بودم چون میخواستم به شوهر مادرم که حق پدری بگردن من داره احترام بذارم. اما اون؟ اوه. عجیب. چطور اون پسر مرد بن دستور داد که باتو ازدواج کنم؟ چرا؟ چرا گول خورد. جواب این سؤال خوب میدونم. تکرار میکنم که تو صحنه های اون روزا یادت بیاد اون روزا که از (پاریس) اومدی تهران و روزا و شبای بیشمار رفتی پیش ناپدری من گریه کردی. اشک ریختی. دوستم نداشتی همنطور که الان دوستم نداری. فقط میخواستی خودتو از منجذاب نکبت نجات بدی. قصد داشتی ایرانیان مقیم اروپا بتورو بعنوان یه زن شوهر دار قبول کنن و گذشته‌های کثیفت فراموشان بشه. این به نیرنگ زنانه بود. اون پسر مرد فریب اشکهای تورو خورد. به نامه منصل بن نوشت و او ایستادم داد که اگر چه زودتر باهات ازدواج نکنم....

دیگر نتوانستم طاقت بیاورم. با فریاد گوشخراشی رشته کلام اورا بریدم و گفتم:

— دیوونه، بی‌شعور. من زن سرراه افنده‌ای نبودم. تا با التماس اومدی منو گرفتی منم بخاطر این آپارت من به اطاقه کوچک کوچک زندگی میکنم. ایستاده خون من فقلی که جرئت نمیکنم آدرشو بدوستان سابقم بدم درست به اطاق‌های، کلفت و نوکرای من شباهت داره.

خنده تسخر آمیزی کرد و پرسید:

— کدوم کلفت و نوکر؟ هان؟

— خونه شوهر اولم. خونه پدر بچه‌هام. نمیخواهی اینو قبول کنی؟ — چرا. چرا. کاملاً قبول دارم اما چی؟ انگشت رفت تو آگه زن لایقی بودی یا نه هون مرد زندگی میکردی. اونوقت لزومی نداشت بعد از گذشت چندسال، بعد از اونهمه حادثه، بعد از اونهمه عشق و افشاح...

گریه‌ام را سرادم و خود در روی راحتی انداختم. بلند بلند میگفتم که صدای اورا نشنوم. فرهاد داشت بی‌رحمانه نخستین صفحات کتاب زندگی مرا ورق میزد و با بیان بعضی مطالب و تجدید خاطرات رنج می‌داد. از رنج دادن من لذت نمی‌برد. سودی از این بابت عاید او نمیشد فقط میخواست مرا خرد کند. آخرین کلمات جمله او که با گریه و خروش بریدم خیلی دردناک بود. بسیار کشنده و شکننده بود. شخصیتی را که من از خود و زیبایی خود ساخته بودم خرد میکرد زیر پا میریخت و لگد مینهاد و میگفت. چیزی که از آن وحشت داشتم. دیگر از من چه باقی مانده بود؟ هیچ. جز یک زیبایی در حال مرگ. زیبایی گندیده و پلاستیدی که میرفت بمیرد و جای خود را به شکستگی و افسردگی و نازیبانی بدهد. چیخ زدم. بصدای بلند گریستم اما فرهاد فقط چند ثانیه‌ای مکث کرده، باز با همان خونسردی، ادایه داد: — آره. بعد از چند سال. بعد از اونهمه و لگدی در اروپا. بعد از اون شبهای کثیف پاریس، بعد از عشق‌های رنگارنگ و اون مردهای جورواجور، دیگه لزومی نداشت بیای زن من بشی و منو قربونی خودت بکنی. من به چی افتخار کنم. پیدر و مادری که ندارم...

طاقت تمام شد. از روی کانا به مثل بر تیر خورد و بوش بردم. میخواستم با چنگ و ناخ عاهرگ گردنش را ببارم کنم و دیدگانش را از حلقه بیرون آورم. او مرا تا یک حرکت دست بسوی بر تاپ کرد. حق‌کنان گفتم:

حق‌کنان دارم. مادر دارم. من از به خانواده.....

او که تا آن لحظه خونسرد بود، برآوردی کشید و یکای خود را بر زمین کوفت و اظهار داشت:

— خفه شو. کدوم پدر و مادر. اینا که پدر و مادر تو نیستن. دوتا آدم سود طلب و طماع هستن که از وجود تو استفاده میکنن. با داشته‌های خود تو خوندن. کهنه نوشته بودی اون پدر و مادر نیستن. از به ناله ماهگی بزرگ کردن و بعد گذارشت مدرسه و وقتی که بزرگ و بالغ شدی شروع کردن بشمارش دادن زیبایی تو و راه منافع خودشون. و اسه‌کلا میدارن. و اسه گول زدن مرادی پولدار. بالاخره هم به مرد بیچاره بالاس و قلبش بطف تو اومد. باهات ازدواج کرد اما چون...

بدیوار تکیه داده بودم. می‌لرزیدم. این اولین بار بود که از گذشته های من سخن میگفتم. البته میدانستم که چیزهایی میداند اما او هرگز ذکری بمیان نیاروده بود. گوشهایم را گرفتم و در حالیکه جیغ و گریه و دشنام را بهم می‌آمیختم بطرف در اطاق دویدم. او نگاهش را بدین‌لای من فرستاد و بخاطر اینکه جمله اش را تمام کند و ضربه محکمی بن وارد آورد فریاد کشید و گفت:

— چون پولش تموم شد، چون در زندگی شکست خورد از من طلاق گرفت. حالا نوبت منه. من خوشحالم که نه پولی برات خرج کردم و نه دارم که بکنم. من به وسیله بودم. وسیله. آلت. آلت‌افشاز تو و ناپدری و نامادرت. من باید آبروی خودمو حفظ کنم. همه چیز تنومه. باید از هم جدا بشیم. می‌شه. باید جدا بشیم. تو میری کارای سابقو از سر میگیری. منم میرم پاریس تحصیلانو دنبال میکنم.

خودم را روی تخت افکندم و گوشهایم را با دو بالاش پوشانیدم. حالا هیچ صدائی نمی‌شنیدم حتی صدای گریه خودم را. از فرط ناراحتی و خستگی حاصله از خشم و گریه خوابم برد. وقتی بیدار شدم هوا تاریک شده و فرهاد مرا تنها گذشته ورفته بود. از سه چهار روز قبل دعای ماتم بدیده بود. هر روز گریه میکردم و هر روز

محمد زهری

شاعری نوآور با لحن و حال کلاسیک

محمد زهری از نسل شاعران پس از نیماست - نسل چهل سالگان - زمان نیما را درک کرده است ، و به شیوه او گراییده است . از لحاظ سبک شاعری ، شیوهی میان‌نیماگرایان و شاعران گروه سخن (تولسی - نادرپور...) دارد . شاعریت که کوشیده است تا با حفظ لحن و حال کلاسیک ، نوآوری کند . شعرهای او در آغاز کار ، اوزانی ساده داشت و کلماتش کلماتی بینابین - نه کلاسیک و نه عامیانه - بود . شاعری مضمون پرداز است و این خصوصیت را از آغاز شاعری تاکنون حفظ کرده است . به ادبیات کهن فارسی - بخصوص سبک خراسانی - گرایش دارد ، و تاثیر این گرایش را در شعر زهری می بینیم .

شعر زهری را به سه دوره مشخص می توان تقسیم کرد :

۱ : شعرهای نخستین : این شعرها چندان محکم و شیوا نیست ، اما حال و شور جوانی ، و امید پایداری و پیروزی - و جوهرشاعری زنده‌یی را داراست . وزن‌های او ساده و قافیه‌ها به شیوه مرسوم کلاسیک است . بیشتر به دوبیتی می پردازد .

۲ : شعرهایی که باتوجه و گرایش به سبک خراسانی سروده است و درعین حال استقلال دارد .

شعر زهری همچنان سادگی و بی‌پیرایگی فرمش را حفظ کرده است ، شعرهایش کوتاهست ، در بکار بردن ترکیبات و کلمات قدیمی حد اعتدالی را رعایت می کند و وصف او متوجه حالات است ، نه وصف طبیعت . عیب کلی شعر زهری همان عیب کلی شعر عصری است با این تفاوت که عصری بیشتر ناظم است تا شاعر ، و زهری بیشتر شاعر است تا ناظم : ظاهرش شعر زهری عاری از عیب و علت است ، کلمات و ترکیبات او درست و سالم و رساست ، اما در بیشتر شعرهایش انگاری که خونی جاری نیست . اما جوشش و درخشش زهری در بعضی از شعرهای با حال و جاندار است .

۳ : شعر سالهای اخیر زهری... در این شعرها شیوه کلی بیان زهری تغییری نکرده است ، اما تکنیک و فرم شعرش ماهرانه تر و شفافتر شده است و شعرش غنا و لفظی شاعرانه یافته است . بیان او بیانیست وصفی ، موجز و کوتاه ، با پایان بندی‌ها و برگردان های ابتکاری . به این ترتیب است که زهری زبان و بیان شعرش را یافته است و خونی در رگ و پوست شعرش دوامده است .

وی همچنان دست اندرکار راهمایی و کمال دادن به شعر خویش است ■

شعر - نقاشی - تئاتر - موسیقی - نقد کتاب و...

م. آزاد

به رود گفتم

به رود گفتم: ای باتو روشنان روشن

به من سکوت بیاور

رود نیل آرام

به خفتگان سفرهای دور

می مانست

به عاشقان ، که چه آسوده وار

می میرند

و چشم مرگ ستانسان ستاره

بارانیست !

به رود گفتم : رود ، چه

نیلگون رایی

و آسمان ترا با تو می سراید ماه

شکوه مند ، برخیز !

رود نیل آرام

به خفتگان سفرهای دور

می مانست.

جست و جو

ایستاده روز در برج بلند مغرب خورشید
من تماشا می کنم از پرتگاه خویش
ظلمت اوهام دنیا را

در غرب موج

در سکوت ثابت خورشید

در شتاب رود

در بلند کوه

در سبز آب

و در تهیب خشم باران و صدای باد

جست و جوی تلخ من باقیست

جست و جوی تلخ

آه ای شعر ... ای سکوت

دوست دارم دروای خویش

خشم طوفانزای تو یکشب

مرا در روشن خورشید اندازد

و سپس بدرود

باتو ای صبح و ... غروب و ... شام

محمد مجد

ترجمه شعر به شعر

«پترونیوس آربیترا»

Petronious Arbiter

شاعر رومی ، در سده اول بعد از میلاد، همزمان با «ترون» امپراتور سفاک میزیست ، این شاعر، استاد و مورخی ارزشمند بوده است . «ترون» درست دوسال بعد از «آربیترا» درگذشت . این ترجمه منظوم و آواز نمونه ایست از شعر آربیترا :

حوریان پاک دریاها...

آه ای ساحل ، گرامی تر به نزد من
زجان من

آه ای دریا

شادمان ، شادمان زیر

باز میگردند مرغان مهاجر سوی خان

و مان من، آری

باز میگردند .

و ده چه روز شادی انگیزی است

سیر باغ

من بر این ساحل ، در این دریا
سالهای پیش
راه میرفتم ، شش میگردم و آن حوریان
پاک دریا را

همرسانه نوازشگر

به نوازشهای شورانگیز بودم

اینک این دریاچه ، این امواج
اینک این ساحل که در او جای رؤیاهای
آرام است

آری ، آری سالها من زبستم اینجا
نیست خود ناهربان ، تقدیر ؟

آنچنانیکه بگیرد باز

چیزهایی را که مارا داده از آغاز!

سفر

خفته بودم در ابر
ماه میگفت مرا
که زمین ویرانست
و هوا پر ز غبار
آنها در گل و لای بستر
همچو دودند که برخاسته اند
همه جا پر ز ملال
واژه ها گنگ ، غریب
ماه با غصه بمن گفت:
چرا ؟!...

رفته بودم در ماه

خفته بودم در ابر

«نوشی»

يك نگاه

نگاه کوچک تو
مرا زبست پنجره میباید

و من که بازگشتم از یوچی خیابانها

و هاپیوی نان

دنیا يك نگاه صادق و مرموزم

(دنیا يك صدا که مثل سکوت است)

حسین پورکاظم

(شیراز)

نظاره میکنم

شفق بخون نشسته و پرندها
میان دشت نیلی غروب

بهر کرانه جار می زنند

و تا تک ستارگان شکفته میشوند

و من بانتظار تو

گل ستاره را نظاره میکنم

و من در این شب سیاه

سوی بیکرانه ها نظاره میکنم

غمی درون قلب من طلوع می کند

و من بیاد تو

نگاه سوی آسمان پرستاره میکنم .

غلام آتش دامن

(مسجد سلیمان)

باغ سبز نقاشی

در باغ سبز دفتر نقاشی

دنیای دیگریست

خورشید زردگونه و مه آبیست

رنگ ستاره ها همه مهتابیست

شب نیز سایه است

آن طرح را نگر:

دیوار باغ و دشت بزرگ گل

کهار سبز پوش

و آن رودخانه که بر از ماهی است.

دنیای پر شکوفتری آفریده اند.

بادهای کوچکشان - کودکان من -

در باغ سبز دفتر نقاشی

منوچهر فیلی

(لار)

هنر



گفت و گوئی با خانم لرتا
هنرپیشه و کارگردان تئاتر

تئاتر،

زندگیست

تئاتر، هنریست که
میتواند جزو علوم نیز
باشد.

تئاتر مخصوص کودکان،
نتیجه بخش ترین اقدام
برای نفوذ فرهنگ در
زندگی نسل آینده است

بازی در مقابل چشم تماشاگر،
بازیگر تئاتر را بیشتر ارضاء
میکند تا در تلویزیون و جلو
دوربین فیلمبرداری

در دیداری از خانم «لرتا»
هنرپیشه با سابقه تئاتر ایران،
گفت و گوئی در زمینه کار تئاتر
داشتیم:

— ابتدا از گذشته هنری خود
بگوئید و آغاز کارتان :

— از ۱۶ سالگی وارد دنیای
تئاتر شدم ، مادام «پری آغابابوف» و
میو «هایک کاراکاش» و «محمود
ظهورالدینی» از جمله کسانی بودند که

بقیه در صفحه ۷۵

نقد نقاشی

نمایشگاه در فضای آزاد

ایجاد نمایشگاه در فضای
آزاد، بخصوص در
معايير عمومی، به
گسترش هنر نقاشی و
شناخت بیشتر مردم
کمک میکند.

«هنر معاصر ایران» نامی است
که بر نمایشگاهی از آثار چندتن از
نقاشان و بیکر سازان معاصر ایران
در محوطه باغ انستیتو گوته تهران
نهادند.

گوا اینکه سیمای حقیقی هنر معاصر
ایران در محدوده آثار فقط شش تن
نقاش شرکت کننده در این نمایشگاه
نیست و چه بهتر بود که در انتخاب نام
این نمایشگاه بطور «مطلق» فکر
نمیکردند، اما اقدام انستیتو گوته
تهران در تشکیل نمایشگاهی



از : بهمن محمص

در فضای آزاد قابل تحسین است .
بالا بردن سطح شعور هنری قشرهای
مختلف مردم و آشنا کردن آنها با
پدیده های تازه هنر، مسأله ایست که
در جامعه ما باید مورد بررسی عمیق
قرار گیرد و تشکیل نمایشگاهها در

فضای آزاد ، بخصوص در معاير عمومی
و ایجاد بحث و گفت و گو ، یکی از
عوامل راه گشای این مشکل عمومی
است ، زیرا زرق و برق و دکوراسیونهای
اشرافی گاریها بسیاری از مردم مارا
دچار بهت و حیرت ورمیدگی میکند
و باین ترتیب کاریها باتوقی چهره هائی
مشخص شده که در هنر نمایشگاهی به
چشم میخورند .

از : سهراب سپهری



نقاشان شرکت کننده در آن
نمایشگاه عبارت بودند از : ابوالقاسم
سعیدی - سهراب سپهری - بهمن محمص
حسین زنده رودی - پرویز تناولی و
معمومه سیحون و جمعا ۴۸ کار عرضه
کرده بودند و اغلب این تابلوها
مجسمه ها برای چندمین بار است که به
نمایش گذاشته شده اند . ابوالقاسم
سعیدی در این نمایشگاه با ارائه ۶
اثر که در دوائر تازه خود تحول و
جست و جوی تازه ای را آغاز کرده ،
از نقاشان موفق این نمایشگاه بود .
نقاشی های سعیدی برداشتی متفکرانه
و عاطفی از فرم درختان مینیاتور دارد
و اینگونه اثر پذیری از نقاشی مینیاتور،
حالتی سرشار از لطیف و پاکي و
صفا به فضای تابلوها بخشیده است .
سعیدی در آثار تازه خود با حفظ
تم اصلی نقاشی های قبلی ، کم کم خود
را بنقاشی «پاپ آرت» نزدیک میکند
و این تا چه حد میتواند دید سعیدی
را راضی کند ؟ خود بحثی جداگانه
است .

حسین زنده رودی اولین نقاش
ایرانی بود که خط فارسی را به محدوده
نقاشی کشاند و دیگر نقاشانی چون
پیروان فعلی «مکتب سقاخانه» بدنبال
او کشیده شدند . زنده رودی در این
نمایشگاه تعداد ۸ تابلو عرضه کرده بود.
که در دوائر تازه او تغییرات فراوانی
از نظر فرم و تکنیک کار چشم
میخورد . این بار فرم عینی حروف بنا

از : ابوالقاسم سعیدی



بخواست هنرمند تا سرحد تجرد
«آبستر اکسیون» پیشروی کرده و تحت
نظامی معین در آمده اند و گرایش به
نقاشی «آپ آرت» در آثار اخیر
زنده رودی کاملاً مشهود است .

«سهراب سپهری» با گریزی که
یکچند از عالم شاعرانه نقاشی هایش به
دنیای خشک هندسی زده بود ، همه را
از این دوگونگی فاحش در بیان
ذهنیات و تکنیک کار و برداشت خود
متعجب ساخته بود ، اما در این نمایشگاه

بقیه در صفحه ۷۶



«سرور کابلی» و «طاعتی» در باله
«سیندرلا»

نقد باله

فندق شکن -

سیندرلا

از : سازمان باله ملی ایران

جای اجرا : انجمن ایران و آمریکا

برنامه با رقص هرجوینان
خردسال شروع شد. در این برنامه که
در حد «هرجولی» اجرا شد ، تنها
طراحی خانم «ماربون دیلاتیان» چشمگیر
بود . سپس رقصهای «کلاس کمپانی»
که موجودیت هنری سازمان باله را
تشکیل میدهد ، تحت عنوان «سویت
کلاسیک» که شامل ده قسمت بود به
اجرا درآمد .

(باله «فندق شکن» اثر جاکوفسکی
و باله «سیندرلا» اثر پروکوفیف)

ابتدا رقص دو نقری توسط
«امین طاعتی» و «سرور کابلی» اجرا
شد امین طاعتی با تسلطی که داشت
رقص را بایک پانتومیم عالی همراه
کرده بود . احساس او با حرکات و
تکنیک آمیخته بود و موسیقی را به
بهترین وجهی تفسیر میکرد . «طاعتی»
در قسمت رقص دونقری از باله
«سیندرلا» نقش جوان عاشقی را که
عمیقاً دوست میداشت بطرز خلاقی
عرضه داشت .

«سرور کابلی» درخشانتر از
برنامه های گذشته اش بود و صرف نظر از
بعضی حرکات ست و ناموزون ، در
موفقیت اجرای باله سهیم بود . از
قسمتهای دیگری که خوب اجرا شد
قسمتی از باله فندق شکن بود که توسط
«هایده احمدزاده» و «آواک
آبراهامیان» به اجرا درآمد . هایده
در این رقص مسلط و پرتوان بود ،
رابطه و هارمونی کاملی بین حالت

بقیه در صفحه ۷۶

جالب‌ترین سوژه روز دنیا که مردم اروپا و آمریکا را بخود جلب کرده است!

شوهرم، جاسوس قرن!



خلاصه شماره‌های گذشته :

زن و شوهری را برای شام به یک مجلس مهمانی دعوت کرده‌اند. شوهر «کیم فیلی» است که پناهنده خبرنگار مجلات انگلیس است در بیروت، ولی در حقیقت بزرگترین جاسوس شوروی است در دنیای غرب. زن «الینور» نام دارد و آمریکایی است و سومین زن «فیلی» است. او بهیچ وجه از فعالیت‌های جاسوسی شوهرش خبر ندارد. آن شب ۲۴ ژانویه ۱۹۶۳-الینور چندین ساعت منتظر شوهرش ماند، ولی فیلی به مجلس مهمانی نیامد. فردای آن روز روشن شد که «کیم فیلی» بزرگترین جاسوس قرن، درست در آستانه دستگیری، بسکوی گریخته است. مدتی بعد، شورویها، وسیله مسافرت «الینور» را نیز بسکوفراهم کردند تا شوهرش را ببیند. درمسکو فیلی برای نخستین بار از سی سال فعالیت‌های جاسوسی خودش برای همسرش حرف زد، و از جمله ماجرای فرار دادن یوگرکی و مک‌لین، دو جاسوس بزرگ شوروی در انگلیس را که یکی از شاهکارهای خود او بود برای زنش حکایت کرد. اکنون همسر فیلی، آنچه را از زبان شوهرش در باره فعالیت‌های جاسوسی او شنیده، برای شما تعریف میکند.

اختصاصی برای زن روز!



این پرفیلمی است که عکاس مجلات انگلیسی است و پارسال به مسکو رفت و با پدرش ملاقات کرد. برخی از عکسهای را که او از فیلی درمسکو برداشته، در شماره های گذشته دیده‌اید.

همه آنچه از زبان فیلی شنیده بودم، یک پرسش را در ذهن من، زنده تر از همیشه برمی‌انگیخت: «چگونه آن مرد مهربان، آن شوهر جذاب، آن پدر سانیتمانال که پناهنده زندگی‌اش در روزنامه نگاری و هنر و موزیک و ادبیات خلاصه میشد، توانسته است یک عمر در این دنیای اشباح، در دنیای هراسناک جاسوسی و جاسوسان بسر برد؟» سؤال دیگری نیز در ذهنم بود: «اکنون که کیم فیلی حقیقی را میشناسم، آیا باز او را دوست دارم؟ آیا باز میتوانم با او زندگی کنم؟». البته از اینکه بخاطر شوهرم، بخاطر مردی که دوستش میدارم، به شوروی رفته‌ام، خودم را سرزنش نمی‌کردم. ولی سخت مشوش و تکران بودم، و دلم میخواست که آزادیهای از دست رفته خودم را بازیابم. دلم میخواست بتوانم تصور کنم که میتوانم آزادانه از شوروی بیرون بروم، و بمیل خوددوباره بدانجا برگردم. دلم میخواست دخترم را که از شوهر اول خودم داشتم، حتما ببینم. کیم پیش از رفتن من به شوروی، همه نوع قول داده بود که

— من الینور را خوب میشناسم... اگر باو اجازه مسافرت ندهید، همین روزها یکراست به سفارت آمریکا خواهد رفت، و آنوقت همه ما دچار مشکلات پیچیدهای خواهیم شد! — سرگی لیخندوی زد و گفت: — ما در زبان روسی ضرب المثلی داریم که میگوید: «بهرتر است که درهر خانواده فقط یک نفر رئیس باشد، ولی درخانه شما متأسفانه دو رئیس وجود دارد!».

روز یکشنبه آن هفته به داچای (ویلا) مک‌لین و زنش رفتم که در وسط یک جنگل زیبا از درختان قشای و در حومه مسکو قرار داشت. در آنجا دونالد مک‌لین و زنش ملیندا، زندگی اشرافی و راحتی داشتند. در این سفر کوتاه، حادثه جالبی هم رخ داد، و بدین معنی که وقتی در کوره راههای جنگل گردش میکردیم، ناگهان به مردی برخوردیم که قیافه‌اش برای من آشنا بود، و کیم و مک‌لین با احترام باو سلام دادند. ناگهان نام این مرد بیامد: او «مولوت» وزیر خارجه سابق شوروی بود، و البته فیلی و مک‌لین را خیلی خوب میشناخت. آن به چند لحظه زبان روسی باهم حرف زدند که من نفهمیدم، ولی ادب اروپایی مولوت با آن عینک پستی و لباسهای بسیار شیکش، مرا سخت تحت تأثیر قرار داد. اطراف ویلا مک‌لین، چمن بسیارزیبایی بود که از کنار آن رودخانه‌ای بزرگ میگذشت. من بصدای بلند گفتم: — این چمن برای بازی گلف خیلی مناسب است! مک‌لین و کیم باهم گفتند: — بهتر است از این بازی احقانه کاپیتالیستی حرف نزند!

نی نفهمیدم که بازی گلف با کاپیتالیسم و سرمایه‌داری چه ارتباطی دارد! شب آنروز دونالد مک‌لین مرا به کناری کشید و گفت:

— اگر از من می‌شنوید صلاح شما نیست که با آمریکا برگردید، ولی اگر با آمریکا برگشتید خواهش میکنم درباره من، هیچ چیزی را افشا نکنید. خواهش میکنم از کار و زندگی و خانواده‌ام حرفی نزند!

من در باره کار دونالد مک‌لین چیزی ننیدانستم، و بنظم می‌آمد که آگاهی از کار او برای مقامات جاسوسی آمریکا، چندان مهم هم نباشد. دونالد خود را یک مرد سیاسی بزرگ میدانست که از روی ایمان جاسوسی کرده‌است. مقالات روزنامه‌ها و مجلات غربی درباره وی، و او را سخت آورده خاطر ساخته بود، ولی با اینهمه حق نداشت که بمن دستور دهد. با تعصبانیت مرا از دونالد جدا شدم. کیم که تعصبانیت مرا میدید، برای آرام کردن من، مرا بگوشه زیبایی از چمن برد. باو گفتم که بنظم دونالد مک‌لین یک حیوان است! کیم با قهقهه خندید. باو گفتم که حتی فکرسفر با آمریکا ناراحت میکند، ولی مجبورم که بروم. امیدوار بودم که کیم حرف مرا بفهمد، ولی او حرف موافقت‌آمیزی نزد. برای شوهر اولم نامه‌ای نوشتم و برای چندمین بار از او خواستم بدخترم اجازه بدهد که به اروپا بیاید تا منم بدیدار او بروم. شورویها بیشتر ترجیح میدادند که من دخترم را مثلا در فرانسه ببینم، ولی شوهر اولم یکبار دیگر با سفر دخترم



شورویها، بزرگترین مدال افتخار خود، یعنی مدال سرخ را به کیم فیلی دادند!

قسمت هیجدهم

PHILBY

خاطرات زنی که ۸ سال
همسر زبردست‌ترین
جاسوس قرن بیستم بوده،
اما از این راز ذره‌ای خبر
نداشته است!

کیم فیلی و ملیندا - زن مک‌لین - در مسکو.

نامه‌ای امضای «دین-اسک» وزیر خارجه امریکا بدستم داد. نامه خبر وحشتناکی داشت: «بادر نظر گرفتن ازدواج شما با کیم فیلی، و با توجه به فعالیت‌های شما در شوروی که بضرر مصالح عالیّه دولت امریکا بوده، گذرنامه شما تا اطلاع ثانوی پس گرفته میشود!»

ساعت ۵ بعد از ظهر بود و فرودگاه چهل‌درجه گرما داشت، ولی من بختی میلرزیدم. اکنون دیگر امید دیدار مجدد کیم خیلی از من دور شده بود. خودم را توی یک تاکسی انداختم و بخانه دوستی رفتم که مرا بخانه خودش دعوت کرده بود. از آنجا تلگرافی فوری برای کیم فرستادم: «سلامت رسیدم! با تمام محبت‌هایم!» طبق رمز تلگرافی که در مسکو با کیم درست کرده بودیم، معنی این تلگراف چنین بود: «در مورد گذرنامه دچار مشکلاستی شده‌ام!»

کیم تقریباً هر روز برای نامه میفرستاد، ولی نخستین نامه او را ده روز بعد از ورودم به امریکا، بدست من دادند. کیم که از مشکلات من، سخت عصبانی شده بود، در نامه خود بمن جرات میداد و مینوشت: «بهیچوجه تسلیم نشو! یک وکیل بین‌المللی

کیم و سرگی به فرودگاه مسکو رفتیم. بنظرم می‌آمد که کیم سخت لاغر و خسته شده است. خدا حفظی مان، شکجه‌ای فراموش نشدنی بود. من نمیتوانستم اشکهایم را فروبخورم، و گریه کیم را ناراحت میکرد. در آن روز، حتی یک لحظه هم فکر نمیکردم که برای همیشه از کیم جدا میشوم، مطمئن بودم که بروی نزد او بازخواهم گشت، و باوجود همه مشکلات در شوروی و نزد کیم زندگی خواهم کرد، با اینهمه نگرانی گنگی دلم را آزار میداد. بالاخره هوایمابه پرواز درآمد. در تمام طول راه، حتی یک لحظه نتوانستم تصویر کیم را از ذهنم دور کنم. برای او نگران بودم، زیرا که احساس میکردم باوجود انرژی و قدرت جسمی فوق‌العاده‌اش که کم دارد پیرمیشود، و مرده‌های پیر، حتی اگر مردان با قدرتی مثل کیم باشند، بهر حال یک زن نیاز دارند. در فرودگاه نیویورک هیچکس باستقبال من نیامده بود. درباره اطلاعات فرودگاه نیز کسی پیغامی برای من نگذاشته بود. ولی چند لحظه بعد از ورود به سالن مرکزی فرودگاه، بلندگو اسم مرا صدا زد و گفت: «لطفاً به باجه اطلاعات مراجعه کنید!» در آنجا یک مرد چاق که او نیفورم نظامی بتن داشت گذرنامه مرا خواست، و در عوض

کرد، و بمن که حیرت‌زده اورا تماشا میکردم، گفت:

«بد نیست در این خانه گردشی بکنیم، برای اینکه اگر مامورین اف. بی. آی، آدرس مرا از تو پرسیدند، بآنها خواهی گفت که من در این خانه زندگی میکنم، پس بهتر است که وضع خانه را دقیقاً بیاد بگیری، و بدانی که چند اتاق دارد.»

بعد از گردش در خانه که کیم جزئیات آنرا با دقت برایم شرح میداد، از آنجا بیرون آمدیم، و در پارکی که در نزدیکی خانه قرار داشت، روی یک صندلی نشستیم. فکر سفر وجدائی مرا سخت پریشان‌ساخته بود. در صدای کیم نیز تأثر و ناسانی صمیمانه احساس میکردم. مدتی هر دو ساکت بودیم. بالاخره کیم سکوت را شکست و گفت:

«مبدانی که من همیشه ترا دوست داشته‌ام، و خیلی دلم میخواهد که وقتی به امریکا رفتی، هر روز از تو خبر داشته باشم. میدانم که مامورین اف. بی. آی تو اجازه نخواهند داد که صریحاً وضع خودت را برایم بنویسی. بنابراین همین حالا باید یک رمز تلگرافی درست کنیم که من بتوانم از وضع تو باخبر بشوم، و بدانم که چه مشکلائی در امریکا برایت پیش آمده است. سرانجام روز حرکت رسید... من و

باروبا مخالفت کرد. او خیال میکرد که من دخترم را برای همیشه بشوروی خواهم برد، برای اینکه قانوناً قیم او بوم، و این حق را داشتم. با مخالفت شوهر اولم، دیگر هیچ چاره‌ای جز سفر به امریکا نداشتم. بلیط هوایم را داد. چند روز پیش از سفر، شبی کیم بمن گفت:

«مطمئنم که همینکه پایت به امریکا رسید، مامورین سیا و اف. بی. آی (پلیس سیاسی امریکا) سراغت خواهند آمد و از تو بازپرسی خواهند کرد. هرچه دلت میخواهد بآنها بگو، ولی تنها خواهش من اینست که اسم روسی من، آدرس خانه‌ام، و شماره تلفن خانم را نزد آنها فاش نکن، چون برایم گرفتاریهای زیادی بار خواهد آورد، و مجبور خواهم شد که خانه‌ام را عوض کنم.»

دوروز پیش از سفرم به امریکا کیم با مترو مرا بگردش برد. در یکی از ایستگاهها ترن از زیر زمین بیرون می‌آمد و از وسط گورستانی می‌گذشت. کمی دورتر از گورستان پیاده شدیم. در آنجا خانه‌ای قدیمی بود با یک حیاط بزرگ که درختان بلندی داشت. کمی دورتر از خانه هم پارکی وجود داشت. کیم کلیدی از جیب خود درآورد و در خانه قدیمی را باز

زن صد ستاره..

خلاصه شماره هائی که خوانده‌اید :

وقتی در قسمت بر سر دو راهی زنی را که سیزده شوهر کرده بود مینوشتم بمن اطلاع دادند نمونه‌های جالبتری از این قبیل زنان وجود دارد. کنجکاوی من برانگیخته شد. پس از چندی یکی از دوستان خبرنگارم اطلاع داد خانمی را یافته که چهل و سه شوهر کرده و چهل و سومین شوهرش گریخته و او را تنها گذاشته است. هویت او را بدست آوردم و پسرانش رفتم. او ابتدا مرا با اکراه پذیرفت، اما بعد تعارف کرد و بداخل اتاق برد آئین و روزهای بعد زیاد حرف زدم تا راضی شدماجرای زندگی خودش را بگوید اما از من قول شرف گرفت تا طوری بنویسم که کسی او را نشناسد. او گفت من در آبادی نزدیک ... بدنیا آمدم. پدرم مردی روستائی بود که چند زن گرفت. زن پدرم مرا آزار میداد و کتک میزد. یکروز که کتک مفصلی خورده بودم یک زن شهری که برای تابستان اطافهای ته پاغما را اجاره کرده بودند بدلیجویی من آمد و نوازش کرد و قول داد پدرم را راضی کند که مرا با خود بشهر ببرد و همینکار را هم کرد. درحقیقت مرا با هزار تومان خریدند. درخانه آقای مدیر با خاله کلثمت و خوشاوندشان آشنا شدم و از زهرها دخترشان که میرفت شوهر کند خواندن و نوشتن آموختم. حسن پسر بزرگ آنها که حالا ورزش میکرد و مرد قوی هیكلی شده بود بمن چشم طمع داشت و یكروز پس از اینکه در پلكان پشت بام مرا بوسید دعوت کرد که بشنودخانه بروم. نزد او رفتم. حسن خود را عاشق من نشان داد و وعده کرد که مرا بزنی بگیرد. با این مواعید شب باتاق من آمد و حادتهای که نباید اتفاق بیفتد واقع شد. وقتی آقای مدیر و خانمش از این ماجرا مطلع شدند هر اسان گردیدند. حسن را از خانه بیرون فرستادند و پنهان کردند و من عملاً دراطاقی محبوس گردیدم. شب فهمیدم که قصد دارند مرا بمردی شوهر بدهند که حاجی رجب حلوائی نام دارد که پیرمردی است هفتاد ساله و سپید مو. او دو همسر دیگر نیز داشت که در خانه دیگری نگهداری میکرد. شب بعدجمع شدند حاجی رجب آمد و عاقد و محرر نیز حاضر گردیدند و عقد انجام شد.

اینك بقیه داستان

من اکنون ، پس از گذشت سالیان دراز ، دلایل بیشمارى میتوانم برای عمل آنتب خود ارائه دهم لیکن درآن تاریخ فقط میدانستم که باید فرمان سرنوشت را بپذیرم . باوجود کمى سن و نداشتن تجربه این واقعیت را درك میکردم که هیچ کاری

از دستم برنماید و قادر به نشان دادن کوچکترین مقاومت و مخالفت نیستم. خاله بین گفته بود که حاجی رجب مرد متمولی است و اگر عاقل باشم و بتوانم مسحت او را جلب کنم بی شک به توانایی میرسم و در دل آن پیرمرد هوسباز ارزشی و در خانه اش مقامی می یابم.

معروف است که زنان اولین مرد زندگی خویش را فراموش نمی کنند. این نکته را من نیز می پذیرم ولی اضافه میکنم که فراموش نکردن اولین مرد زندگی دلیل بر این نیست که زنان همیشه عاشق اولین مرد زندگی خویش باقی میمانند و یا عاشق او میشوند. اولین مرد زندگی من حسن بود. حسن احمق و بیسواد و غول پیکر که سالها بعد نوکران من از او خوش تیافته تر و رویه پرخته شایسته تر بودند. همانطور که خواندید من عاشق او نشدم. حسن مرا غافلگیر کرد و در مقابل یک عمل انجام شده قرارداد و با فریب و نیرنگ قدرت دوراندیشی را از من گرفت. ناگهان دیده گشودم که کار از کار گذشته بود. باجبار میخواستیم آینده خویش را نجات دهیم و خودم را حفظ کنیم و اینکه بدون کمک و حسنیت او امکان پذیر نبود. اگر گریه میکردم و اگر نمیخواستیم بهیچری حاجی رجب حلوانی درآیم دلیل بر این نبود که حسن را دوست داشتم. بدون مبالغه به حسن و حاجی یک چشم می نگریم و پس از گریستن نیز که آرام شدم دلیلش این بود که فکر کردم همان محبت و کمک که که حسن میتوانست بمن بکند حاجی رجب میکند.

آرزوی من این بود که از کلفتی رهائی یابم. لباس نو بپوشم. شلوار کرباسی سیاه را درآورم و بجای آن جوراب بپوشم و بالاخره از آن خانه و آن محیط و آن مردم که بمن بیچشم زرخیز نگاه میکردند دور شوم. خوب. اگر حسن نتوانست آرزوهای مرا جامه عمل بپوشاند، حاجی با امکانات بیشتری که در اختیار دارد میتواند و میکند. این بود که وقتی سوال کرد (زن من میشی) بدون درنگ پاسخ دادم (البته. چی از این بهتر).

عاقده و محررش شیرینی و چسبای خوردند و یک کله قند و دو تومان پول گرفتند و رفتند. آقای مدیر و خانم راضی و خوشحال بودند. لبخندهای رضامندانه بر لب میآوردند و نگاههای حاکی از آرامش خیال ردوبدل میکردند. حالاتی که من خوب میفهمیدم اما برای حاجی قابل درک نبود زیرا او از سابقه امر آگاهی نداشت و نمیدانست که چگونه تیر بالا از کنار گوش آن خانواده عبور کرده است.

خاله و خواهر زن آقای مدیر و زهرا رفتار و قیافه ای تقریباً بی تفاوت داشتند و گه گاه بمن که از لای چادر با یک چشم مراقب همه بودم لبخند میزدند. شاید باین تسم میخواستند بمن تبریک و شادباش بگویند. پنج سکه طلای مظفرالدینشاهی را زیر چادر درمشت میشردم. من اصلاً

پول را نمی شناختم و نمیدانستم ارزش و بهای آن چیست. بفرض اگر از من می پرسیدند یک تومان چند قران است و یک قران چند شاهی میشود بلد نبودم و نمیتوانستم جواب درست بدهم. تا آن تاریخ لزومی پدیدانده بود که پول را بشناسم و یاد بگیرم فقط میدانستم که طلا فلز ارزنده و پرهانی است و برای ساختن زینت های زنانه بکار میرود. خاله و زهرا به بهانه پذیرایی از آنان بیرون میرفتند و پشت در پیچ میگردیدند. طبعاً موضوع تمام نجواها و گفت و شنیدها بمن بودم. دیگر ناراحت نمیشدم چون کار از کار گذشته و من از آن خانه رفتنی بودم. تا یک ساعت دیگر. یکبار دیگر بشچره و میوه آوردند. شوهرم حاجی رجب حلوانی با تسبیح صدخانه شاهمصدقوی خود بازی میکرد و گاه چانه اش می چسبید. گویی دعا میخواند و یا ورد تکرار میکرد. آقای مدیر و همسرش چسبیده بهم رو بروی من نشسته بودند. با ورود خاله که سینی خیاره دار محتوی شچره و میوه را آورد سکوت اطاق شکست و مدیر گفت:

— حاج آقا. بفرمائین. گلوتونو نازدکنین.

حاجی یک بسم الله بلند گفت و نزدیک رفت. مدیر نیز به معیت زنتش به سینی بورش بردند. شوهرم یک خیار پوس کشید، چهار قاچ کرد، نمک زد و بطرف من پیش آورد و گفت:

— بخور بابا. توام گلوتو تازه کن. دستم را از زیر چادر بیرون آوردم و خیار را گرفتم و بعد برای اینکه بتوانم بخورم یک توری نشستم و بعد چادر را مقابل صورتم قرارداددم. یک زن مجبور بود در مجلسی که مرد بیگانه حضور داشت که البته بندرت اتفاق می افتاد، این رسوم تشریفات را رعایت کند. درغیر این صورت او را بی حیا و بی شرم و بی عفت میخواندند و چنین زنی مغضوب واقع میشد. من از مدیر رونمیکرفتم. عاقده و محررش نیز قیلا رفته بودند. حاجی نیز محرم محسوب نمیکردید و شوهرم بود. پس چرا من با آن دقت رومیکرفتم؟ برای حفظ ظاهر. برای اینکه حاجی بداند چه زن غنیف و محجوبه ای گرفته است. کسی بمن این زرنگی و ظاهر سازی را نیاموخته بود. بهر حال زن بودم و یک زن بطور طبیعی و غریزی بلد است که کجا و چگونه نظاهر کند. سکوت اطاق شکسته شده بود. فن و فنون نهضای آنها و قرچ قرچ دندانهایشان موقع خوردن خیار چندش آور بود. حاجی پس از بلعیدن یک خیار و یک قاچ هندوانه دستی به ریش و سبیل سفید خود کشید و گفت:

— الهی شکر. دیگه باید زحمتو کم کنیم. به نون خور شماره. من میبرم. مدیر اظهار داشت:

— حالتون باشه. ای بالا چندتا پسر کاکل زری براتون بیاره. زیر چادر خنده ام گرفت. به قیافه حاجی نگریستم. دلم بهم خورد. از تصور اینکه آن پیرمرد ریشو با آن قیای چاکدار و آن پیراهن و شلوار چلواری سفید پدر

بچه های من باشد چندم شد. آیا او امید بچهدار شدن هم داشت؟ فکر میکرد چند سال دیگر زنده است؟ راستی ما آدمیان چقدر خودخواه و غافل هستیم!

همسر مدیر پرسید:

— خوب حاج آقا. بانورو کجا میبرین. پیش اون خونه هاون.

(خانه) در اصطلاح به (زن) اطلاق میشد. اگر یک مرد میگفت «دیروز با خونه هاون رفته بودیم شابدوالعظیم» منظورش این بود که «دیروز با همسرانم برای زیارت حضرت عبدالعظیم رفته بودم».

حاجی جواب داد:

— نه همشیره. زندگی علیحده و او شدم. یعنی داشتم. مال اون ضعیفه بود که عمرشو داد بشما.

— خدا رحمتش کنه.

این جمله را زن و شوهر هر دو گفتند و نگاهشان روی چشم من که از لای دوله چادر معلوم بود قرار گرفت. شاید میخواستند درنگه من اثر شنیدن این جمله را که بهر حال وحشت انگیز بود ببینند. پشت من نیز لرزید اما خونردی خود را حفظ کردم.

— صغفاش کرده بودم. اگه نمیرد قصد داشتم عقدش کنم. طفلک جاهل بود. بیست و هشت سالش بود. حکیم که چیزی بارشون نیس. او ناگفتن تبالارم داره باید بیریش خونسار. خونسار جای خوش آب و هوائه. منم که نمیتونم کسب و کارمو ول کنم و هیشا برم. تا دست بدست میکردم که یکی رو پیدا کنم باهاش بفرسم چون از تش رفت. ای بابا، اینم قمش بود. هر کسی به خطیشونی داره.

شنیدن این مطالب وحشت سراپا برادر گرفت. میبزریدم. وای بر من. میباید جانشین زن بیچاره ای بشوم که در خانه آن پیرمرد هوسران زشت سیرت و بلند معلول شده و حق کرده و مرده بود. جانشین زنی که در واقع حاجی رجب او را کشته بود زیرا اگر به توصیه پزشکان رفتار میکرد و او را به بیلاق خونسار میبرد احتمالاً زنده میماند. عقلم نمیرسید که ممکن است من هم در آن خانه به سل مبتلا شوم فقط عواطف انسانی من تحریک شده بود و زن میخواست زیر چادر بگیرم. برای آن زن دلم که او را ندیده بودم ولی جای او را میگریتم. هم درخانه اش و هم در قلب حاجی رجب حلوانی.

نمناستی گفت و گو داشتند. من دیگر سخنانشان را نمی شنیدم. تمام حواسم متوجه آینده خودم بود. خانه ای که با نجا میرفتم. جایی که نمی شناختم و مردمی که با آنها مانوس نبودم. فکر میکردم شاید دروغ میگوید و مرا بخانه اصلی اش یعنی نزد دو هوئی که داشتم میبرد. از این جهت نگران شدم و خدا خدا میکردم که زودتر برخیزد و مرا با خود برد تا حقیقت را بفهمم.

خوشبختانه روی دست تکیه کرد، بقیه در صفحه ۷۲

مرد شناسی !

يك مقاله جالب و خواندنی
نقل از : مجله ((کنستلاسیون)) چاپ پاریس

« دون - ژوان » سال

- مردی چهل ساله و پولدار،

- با قلبی خالی از احساس،

- با يك اتومبیل اشرافی،

- و هزاران دوز و کلک

و حقه بازی !

نمیبازند ، وحشیانه آماده دفاع و حمله کردن دون ژوان میشوند؟ نه، تجربه نشان داده است که زن در برابر همین شهرت دون ژوان - حتی اگر شهرت کاذب و تقلای هم باشد - قدرت دفاع خود را از دست میدهد .

دومین سلاح دون ژوان ، ثروت و پول اوست .

دوستان سال پیش ، ثروت دون ژوان را از لباس او میفهمیدند: از دکمه های طلا ، عینک ، وساعت جیبی طلا... اما امروزه ، دون ژوان ، ثروت خود را بشکل آگهی روی دکمه های کت خود یا ساعت جیبی خود نمیچسباند . مظهر ثروت دون ژوان ۱۹۶۸ ، اتومبیلی است که او می راند ، یا خانه ییلاقی اوست در کنار دریا ، یا در وسط جنگل . اتومبیل دون ژوان ۱۹۶۸ آلفارومئو است یا مرسدس . یا جگوار . او در ویلای شخصی خود از مهمانانش پذیرائی میکند . برای خودش شکارگاه خصوصی دارد ، واز دوسانش دعوت میکند که بروی کشتی کوچک تفریحی او ، گردش در دریا بکنند .

شایدانی است که دون ژوان ۱۹۶۸ ، آنقدر پول دارد که احتیاجی به کیف پول نداشته باشد . بلی ، او هرگز در جیب خودش پولی ندارد ، چونکه هرچه میخرد ، فقط يك چك امضاء میکند ، یا مثلاً کارت عضویت «داینرز کلوب» یا «آمریکن - اکسپرس» را نشان میدهد . (کلوبیانی که بجای اعضای خود ، بوسسات و معازره ها و هتل های مختلف پول میبردارند ، و بعد از

می بینید که در زمان ما شناختن دون ژوان ها چندان هم آسان نیست . راستی دون ژوان سال ۱۹۶۸ ، چه مشخصاتی دارد؟ آیا میتوانیم تصویر جسمی و روحی مشخصی از او رسم کنیم ؟ بلی روانشناسان و جامعه شناسان ، این تصویر را برای ما کشیده اند . آنان زندگی صدها دون ژوان معاصر را تحت نظر قرار داده اند ، به باتوفیای دون ژوان ها رفته اند ، در مورد رفتار و رفتار و لباس آنها تحقیق کرده اند . و اینک دون ژوان ۱۹۶۸ را بدینسان برای ما توصیف میکنند:

نخستین خصوصیت دون -

ژوان معاصر ، اعتماد بنفس بیش از حد و اغراق آمیز او است .

او این درس را از مادر یاد گرفته است که پیش از آنکه بطعمه خود حمله کند ، بانگه خیره خویش ، او را آفون میکند ! نتیجه این اعتماد بنفس دون ژوان ۱۹۶۸ ، اینست که زن در برابر او ، ناگهان خود را خلع سلاح شده می بیند . خیال نکند که دون ژوان ناگهان حمله میکند و غافلگیر میسازد . نه ، برعکس او ترجیح میدهد که به زن امکان دفاع بدهد ، و با وجود همه تمهیدات زن ، او را شکست بدهد تا بتواند ته دلش بگوید : «دیدی که من از تو قویتر بودم !»

يك سلاح عمده دون ژوان ، شهرت او بهمین دون ژوان بازی است ! هر جا که او برود ، پیش از ورود ، پرچم شهرت خود را میفرستد !! شاید خیال میکنید که زنها وقتی پیشاپیش خبر شدن که در فلان مجلس ، با يك دون ژوان طرف هستند ، خود را

سینما و تلویزیون و صدها دهان سانسیمانتال ، از دون ژوان سال ۱۹۶۸ ، - که گویا مرد ایده آل بعضی از زنان و دختران آلامد است - شبی اغواگر و فریبنده میسازند ... راستی دون ژوان سال ۱۹۶۸ چه مردی و چگونه آدمی است ؟

توی يك رستوران شاعرانه نشسته ایم ... در اینجا نیمکت های راحتی و مبلمان را عمداً دور از یکدیگر و در گوشه های نیمه تاریک چیده اند تا مشتریها که معمولاً يك زن و يك مرد هستند ، راحت و باصطلاح دور از اغیار باشند . گارسون ها روی نوله با می آیند و می روند ... روی نیمکت اول ، يك زن و يك مرد در کنار یکدیگر نشسته اند . مرد بادودست خویش ، دست راست زن را به مهربانی گرفته است ... آندو باهم حرف میزنند ... آندو فقط یکدیگر را مینگرند ...

روی نیمکت دوم ، يك زن و يك مرد ، دور از یکدیگر و با فاصله نشسته اند . مرد ، در سکوت کامل ، زن را تماشا میکند .

روی نیمکت سوم ، زن تنها نشسته ، و در برابر او ، مرد نیز تنها نشسته است . زن حرف میزند ، و مرد ظاهراً بابی اعتنائی بسخنان او گوش نمیدهد . - خوب ، این سه تا مرد ، سه تا «دون - ژوان» هستند ؟

- سه تا ؟ نه ، نه ... دون ژوان هم در دوران ما ، مثل طاووس هندوستان کمیاب شده است ! شاید فقط یکی از آنها دون ژوان باشد .

کدامیک ؟ اولی که دست زن را با مهربانی و عاشقانه در دست خود گرفته ؟

- درست است که او دست زن را در دست گرفته ، ولی خود نیز یکسره روح خویش را بدست زن سپرده است ، و این چنین تسلیمی از طرف مرد ، با فرمولهای کلاسیک دون ژوان تضاد دارد !

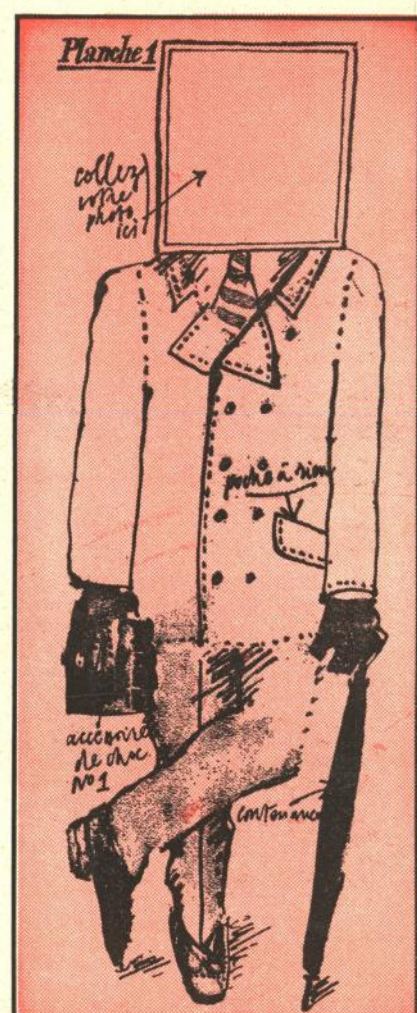
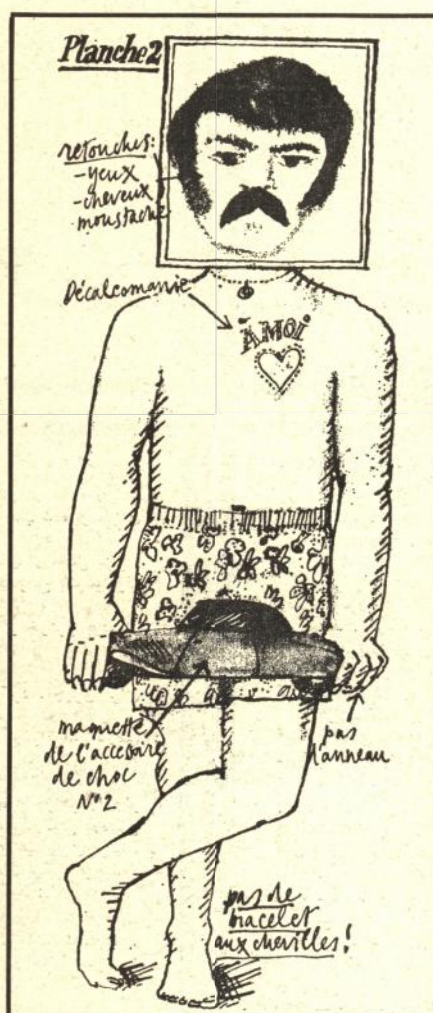
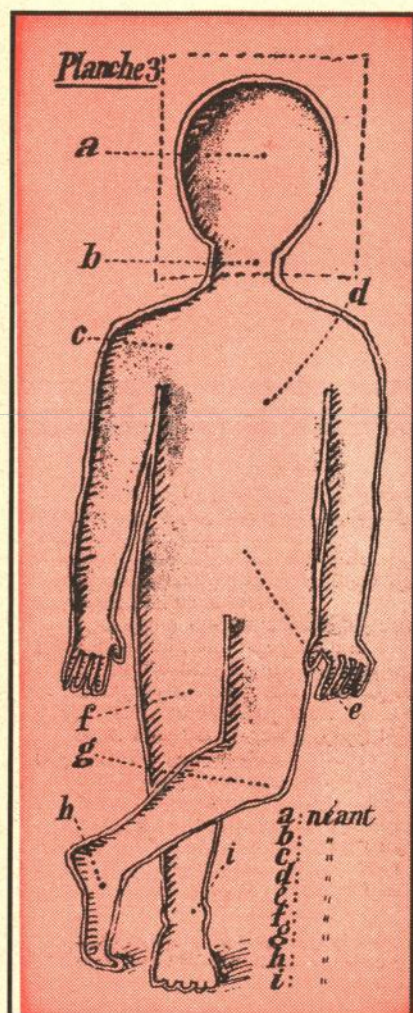
- دومی چطور ؟ مردی که با فاصله ای نسبتاً زیاد ، در کنار زن نشسته ، و بظاهر قصد حمله روحی و تسلط بر او دارد ؟

- نه ! دون ژوان اینقدرها هم خشن نیست ...

- پس لابد سومی هم دون ژوان نیست ، چونکه بنظر می آید که به حرفهای زن گوش نمیدهد ، و در حضور او احساس کسالت میکند ...

- کسی چه میداند ؟! شاید که او خود را پیروز میداند ، و همین پیروزی برشانه هایش سنگینی میکند ... شاید که او در فکر يك مبارزه و خود آزمائی دیگر است !!

۱۹۶۸، چگونه مردی است؟



برای پیروزی بر یکن، حاضر است مدتی وقت هم صرف کنند، و مثلاً زن را به مسافرت های دور و دراز ببرد، یا درشتهای اشرافی با او ناهار و شام بخورد. او عادت کرده است که زیردستانش، مدام در مورد سهام مختلف وی با او مشورت کنند. او عادت به رهبری و فرمانروایی دارد، و بنابراین، در مسائل عشقی نیز، گستاخی و اعتماد

بقیه در صفحه ۵۴

کارخانه، معمولاً چند حرف بظاهر بی معنی را که خلاصه اسم رسمی کارخانه است، بر سر در کارخانه ها می نویسند. دون ژوان هرگز بشما نمیگوید که مثلاً در کارخانه کاتوچو-ساز صاحب سهام است، یا در کارخانه پشمافی سهم دارد، او فقط خیلی ساده میگوید: «اینجا و آنجا سرمایه هایی دارم... تجارت میکنم!».

اگر دون ژوان ضروری تشخیص دهد،

اصلاً کسی نمیداند که شغل و حرفه آقا چیست و این همه پول را از کجا می آورد! هر چه باشد، دون ژوان باید کمی اسرارآمیز باشد، آخر زن ها از مردهای اسرارآمیز خوششان می آید! در قرن نوزدهم کارخانه دار های میلیونی، اسم خود را با حروف درخشان بر تزی، روی کارخانه خود می نوشتند، ولی امروزه، کارخانه ها دور از شهر ها قرار دارند، و بجای اسم صاحب

عضو خود آن پول ها را میگیرند). پول بشكل مبتذل (!) خود، یعنی بشكل سکه و اسکناس، فقط در یک مورد، بسرد دون ژوان میخورد: وقتی که میخواهد انعام گارسون هتل، یا دربان را بدهد! یک خصوصیت دیگر دون ژوان ۱۹۶۸ اینست که او در مورد منبع اصلی پول و ثروتی که دارد، بسیار راز دار است.

آخرین قسمت

گل سرخ و شمشیر

هنگامیکه باتو در جلیقه بنفش نخ نقره‌دوزی شده‌اش در مغازه جواهر فروشی را پروی کارولین گشود از دستگاهی که بالای در نصب شده بودملودی ملایم و خوش آهنگی پخش شد.

کارولین وسط مغازه با تعجب تماشا ایستاد. دیوارهای از مخمل سرخ، جعبه آئینه‌ها و مجسمه‌های نیم تنه عتیقه. آنجا به موزه خصوصی یک میلیونر بیشتر شباهت داشت تا به یک مغازه.

(زاک دوراند) صاحب مغازه که مردی کوچک اندام و خوشرو بود، از دری فرعی پیدا شد. تعظیمی کرد و پرسید:

— مادام، چه خدمتی میتوانم برایتان انجام دهم؟

— میسو دوراند، شما را کتبی اوری بمن معرفی کرد. چیزی برای فروش آورده‌ام. یک قطعه جواهر است.

دوراند به میزگردی که ریشه‌های رومی‌زی ابریشی ارغوانی‌اش تاروی زمین دراز بود، نزدیک شد و گفت:

— بفرمایید بنشینید.

کارولین به باتو اشاره‌ای کرد. نوکر سیاه‌پوست جعبه جواهر را جلو جواهر فروش گذاشت. دوراند از جیب جلیقه قهوه‌ای فندقی رنگش ذره‌بینی هر آورد و بچشم گذاشت. بعد در جعبه را باز کرد و روی سینه‌ریزی برلیان خم شد. کارولین او را که با دقت سنگ به سنگ را امتحان میکرد و تبسمی رلب داشت میباید. سرانجام دوراند نگاه بالا گرفت و پرسید:

— میدانید، این را کی ساخته است؟

— نه، همینقدر میدانم که در پاریس برای مادر بزرگم ساخته شده بود....

جواهر فروش به علامت تایید سرپایین انداخت و بعد در حالیکه سرش را یکوری نگه داشته بود، یکبار دیگر به سینه‌ریز خیره ماند. اما البته نه مثل یک سوداگر، بلکه مثل یک کلکسیونر، آنوقت گفت:

— اینجور شاهکارها را فقط یک نفر می‌آفرید: فلیسین شانور. شما نباید او را بشناسید. او استاد من بود.

نگاهش را روی کارولین ثابت نگه داشت و افزود:

— مادام، فروختن اینجور شاهکارهای قدیمی و نایاب حیف است. اگر احتیاج فوری به پول پیدا کرده‌اید، حاضرم این را گرو بردارم و هر قدر بخواهید تقدیمتان کنم. من به کتبی اوری ارادت و اعتماد دارم. ایشان از بهترین مشتریان ما هستند. میدانم همیشه اشخاصی مثل خودشان را بمن معرفی میکنند....

— ولی... ولی من قصد ترک فرانسه را دارم....

جواهر فروش زیر لبی گفت:

— افسوس که نمیتوانم قیمت گردنبند را بشما بدهم. زیرا قیمتش بسیار گران است.

بعد بفکر فروختن و پرسید:

— صد هزار فرانک رفع احتیاجتان را میکند؟ همانطور که خدمتان عرض کردم این مبلغ را بعنوان قرض الحسنه تقدیم میکنم. هروقت پولی بدستان افتاد میتوانید تشریف بیاورید و آن را دوباره پس بگیرید.

کارولین گفت:

— نه، دلم نمی‌خواهد قیمت تمام گردنبند را داشته باشم.

— پس جدا تصمیم بفرش گرفته‌اید؟

کارولین سر پائین انداخت، از اینکه داشت آن جواهر قدیمی و یادگاری را از دست میداد ذره‌ای متأسف نبود. بلکه برعکس از تصور صاحب آنهمه پول شدن مسرت بی‌جگانه‌ای هم در خودش می‌یافت.

یکصد هزار فرانک! پول خیلی کلانی بود، در عرش هرگز اینهمه پول در دست و بالش ندیده بود. تصمیم گرفت بیاس پول دار شدن سفر فردا را حسابی جشن بگیرد. دردل گفت:

— باندازه یک مرغدانی پر، خروس اخته، بکشتی میبرم. باندازه یک باغ سبزی برایش تره تازه که آنهمه دوست دارم میخرم. علاوه بر آن میوه تازه و یک چلیک پر از شامبرتین. (شامبرتین نوعی شراب قرمز و اصل‌ترین شراب جهان محسوب میشود). و باز علاوه بر این‌ها یک شوان حمام، نمک حمام، صابون گلرخی، ادوکلن، عطر عود، پودر بادام، اسفنج، گرد دندان....

دوراند که غیث خورده بود، برگشت، پاکتی جلو کارولین گذاشت و گفت:

— لطفا بشمارید.

کارولین سر جنباند و اظهار داشت:

— نه، آنقدر کار دارم که اگر بشمارم حتما اشتباه میکنم. یقینا درست است.

سپس پاکت پر از اسکناس را، در کیسه‌اش انداخت. جواهر فروش کاغذی را جلو برد. قلم را بطرفش دراز کرد و گفت:

— اگر ممکن است لطفا رسید بنویسید.

کارولین لحظه‌ای مکث کرد. با وجودیکه از همین امروز خودش را حاضر کرده بود در جلد خانم موئیرون حلول کند، قلم را گرفت و اسم واقعی و کاملش را امضاء کرد. دوراند او را تابتش در بدقه نمود و گفت:

— خوشبختی یارتان باد، مادام...

و بعضی بسته شدن در دوباره همان ملودی مطبوع در فضا پخش شد.

گرما و روشنائی بطرف کارولین هجوم بردند، باتو فوری در کالسه را بروش باز کرد و پرسید:

— کجا؟

— به شایوآو، در اسکله سن میشل....

دیر وقت بعد از ظهر بود که کارولین به قصر برگشت. سنگهای رنگی قرمز رنگ، نمای قصر، در پرتو خورشید غروبگاه گداخته نظر میرسدند. گرسنه، اما خوشحال، با تکیه باز روی باتو از کالسه پیاده شد. بهمه آرزوهایش و حتی یک چیزی هم بیشتر رسیده بود. یک کالام کتاب خریده بود و هنگام خرید آثار الکساندر فن هومبولدت وجدیدترین کتاب منتشره درباره امریکای مرکزی را از قلم نینداخته بود....

در انانیکیه از پله‌های سنگی وسایده شده بالا میرفت سعی میکرد قیافه‌ای جدی بخودش بگیرد. خود را لوندانن برایش دشوار بود. معذالک سعی کرد. میخواست با آنهمه چیزهایی که خریده و بکشتی برده بود نابلثونرا شافلگیر کند. پیشخدمتی جلیقه خاکستری پوش در بروش گشود. کارولین قدم بداخل سرسرای نیمروشن و خنکی گذاشت که بسبب انگلیسی‌ها، شبیه ساتی مجلل و وسیع ترین شده بود. کتبی (اوری) که روی یکی از صندلی‌های مدل (پتی‌بوآن) نشسته بود گفت:

— چه خوب شد که آمدید کتبی. کم‌کم داشتم نگران میشدم.

سپس ضمن اشاره به یک صندلی افزود:

— بیایید کمی بنشینید، تعریف کنید ببینم در شهر چه خبر بود. دوست دارم درباره خبرهای شهر بشنوم.

با وجودیکه کارولین از فرط هیجان روی پا بند نبود، باز ادب حکم میکرد اطاعت کند. کتبی اوری پرسید:

— خوب، کار بدخواهتان انجام شد؟

کارولین سر پائین انداخت و جواب داد:

— خیلی از شما ممنونم. میسو دوراند بیش از حد ابراز محبت کرد....

— بله، قلبش مثل قلب یک بچه است. علت میلیونر شدنش هم همین است.

بعد نگاهش را روی کارولین ثابت نگه داشت و گفت:

— حتما بخودتان میگوئید چرا این پیرزن بالا نالاش و قتم را گرفته است... اوه نه. از خودتان دفاع نکنید، جوانان امروزی خیلی پای بند اتیکت نیستند. در حالیکه ما یاد گرفته‌ایم حتی وقتی که گریه‌مان گرفته است بخندیم....

با شنیدن این جملات غیرمنتظره بیصبری کارولین از بین رفت، در

عوض ناراحتی عجیبی جانشین آن شد. یحرف به کنتس گوش سپرد.
او افزود:

— ولی اتیکت این حسن را هم دارد که در بعضی اوقات مارا بر جای خود نگه میدارد. میدانم حرفهایی که میزنم زیادی هستند. ولی در عوض میتوانم پلی باشند که مارا از فراز یک پرتگاه به آنسو میرساند....
حرفهای پیرزن در کارولین چنان اثری گذاشتند که گوئی سنگی در آبی زلال سقوط کرده بود. موج ها دایره برداشتند و شعاع دایره شان آفتاب زیاد و زیادتز شد تا سطح آب آرام را بکلی مغشوش کرد... بالاخره طاقت نیاورد و گفت:

— خواهش میکنم بگوئید، بگوئید ببینم چه اتفاقی افتاده که اینهمه مقدمه چینی ضرورت پیدا کرده است...
کنتس اوری، پاکت سفیدی را از لای کتابی که بدست داشت درآورد و گفت:

— بگیرید، برای شما است. مرا بگو که خیال میکردم جرئت دارم خودم بشما بگویم...

کارولین نامه را گرفت و ناگهان متوجه شد که دستهایش میلرزد. وقتی سرباکت را گشود و نامه را خواند باز چیزی دستگیرش نشد. نامه را دوباره و سه باره خواند. بنظرش نامه کاغذ سفیدی بود کتیف شده وسیله کلماتی سیاه و نامفهوم یک زبان خارجی اما کم کم کلمات برابر نظرش فورم گرفتند... مبدل بجملاتی بی سروه شدند:

(... مرا ببخش... سعی نکن دوباره پیدایم کنی... برای دومین بار شهادت دیدنت را نخواهم داشت... تنها دلیل واقعی بر اصبالت عشق پرشورم... مرا بزور بردند... در سنت هلن همیشه بیادت خواهم بود...)

کارولین سر بلند کرد. قیافه کنتس اوری، گوئی از ورای مه انبوهی برابر نظرش مجسم شد. کارولین در برابر پیرزن باحترام زانو زد و بالحن بغض گرفته ای گفت:

— خواهش میکنم دستور بفرمائید فردا صبح ساعت چهار بیدارم کنند و حالا از شما معذرت میخواهم....

و بعد شبیه کسانیکه در خواب راه میروند تلوتلوخوران، از پله ها بالا رفت، خودش را در آتافش حبس کرد، بدون اراده مشغول کندن لباس شد. گره رویان کلاه را باز کرد. شانه را از موهایش بیرون کشید، کمر بند پیراهن ارغوانی رنگش را گشود. هیچ نمیدانست چه میکرد، هیچ نمی فهمید کجا بود. چیزی نامعلوم روی قلبش سنگینی میکرد. معلوم نبود چرا بغض

نمیتواند. انگار هر فکر و هراسی در او مرده بود. انگار چشمش از اشک و گریه تهی شده بود، تا چون پیش از چند گام فاصله نداشت.

این خودداری غیرمنتظره، نگران کننده بود. دخترک دستخوش چنان حالی بود که گوئی انسانی را دوست داشت و حالا غفلتا آن انسان مبدل بسنگ یا یک مجسمه تمام قد شده بود.

احساس سرما کرد. یخبدانی که داشت در پیکرش پخش میشد همه چیز حتی درد و غصه هایش را فلج کرده بود.... روی تخت به پشت افتاد و بعضی اینکه برای ندیدن دنیا چشم هم گذاشت ناگهان سیلاب اشکش سرازیر شد.

امید به یک معجزه بود که صبح روز بعد کارولین را بیدار کرد و باهایش را کشان کشان به اسکله برد آیا میرفت تابی وداع نرفته باشد؟ آیا میرفت تا از جاییکه او رفته بود خاطره ای بدل بگیرد؟ خودش هم نمیدانست. شمشین و بریشانحال بود. وقتی بافق مینگربت دیگر حتی کوچکترین امیدی برای زندگی سراغ نمیکرد. بعضی اینکه سواد دریا پیدا شد عکت کرد، باحسرت به پرندگان دریائی خیره ماند، نفس عمیقی کشید و پشت سر آن آهی از دل پر درد برآورد. در آنجا، در آن دور دست ها، در آنجاییکه آسمان بدریا چسبیده بود نیز اثری از عشق بی خدا حافظی رفته اش نبود.

فضا از هیاهوی بندر، غوغای پرندگان دریائی و همیشه بادیانها اشباع بود. بر فراز جنگلی از دگلها آسمانی صاف و پاک گسترده بود. در چهار دیواری آسمان و دریا آنچه دیده میشد عبارت بود از: بادیانهای بیسیدی برف، پرچمهایی رنگارنگ و عشقی که به ناامیدی منتهی شد و میرفت تا برای همیشه گور سپرده شود.

کارولین با سر انگشت، قطره اشکی را که روی گونه اش غلتیده بود پاک کرد و در حالی که «بانو» دنبالش بود، سلاسه سلاسه راه موج شکن را پیش گرفت. هیکل سوکورا از دور تشخیص داد. ملوان پر عطفه ای هم در حالیکه تنباکو میچوبد کنارش ایستاده بود. ملوان تاجشش به کارولین افتاد، سلام داد و گفت:

— مادام مونیرون.....؟

کارولین سر پایین انداخت. چهره ای در چشمهای سوکو دید. متوجه شد سوکو دهان باز کرد تا چیزی بگوید و ایکاش میگفت، زیرا شاید همین گفتن، کارولین را بدنیای واقعیات باز میگردداند.

اما سوکو چیزی را که بر زبان داشت فرو خورد. در عوض در افق دریا بارکاسی را که ساحل نزدیک میشد نشان داد و گفت:

— بارکاس دارد میآید. پس آقای مونیرون کجا تشریف دارند؟

نقه در صفحه ۶۸

از شماره آینده

رمان پر شور و

افسونگری بنام:

قلبم را

به تو هدیه میکنم!

درامی هیجان انگیز، پرحادثه، مملو از

فداکاری برای آنها که قلبی حساس و روحی

حادثه طلب دارند. عاشقی که قلب خود را به

محبوب خود هدیه می کند و جراح حاذقی که

قلب او را در سینه محبوب پیوند میزند.

معجزات یک عشق بزرگ در این رمان

زیبا یک جا خلاصه شده است.

این رمان تا دوهفته پیش بعنوان عالیترین

داستان روز در مجله دو میلیون تیراژی «بونه»

آلمان منتشر میشد و صدها هزار خواننده

بی صبرانه منتظر خواندن فصل های آن بودند.

قلبم را به تو هدیه میکنم

داستانی است نو که از عمل پیوند قلب

دکتر بارنارد الهام گرفته شده است.

از: استیفن دال

ترجمه: احمد مرعشی

تازه‌ترین عینک‌های فصل!



عینک برای زن و شوهرهای جوان



عینک برای قهرمان دوچرخه‌سواری



عینک برای کارمندان



عینک برای زندانیان

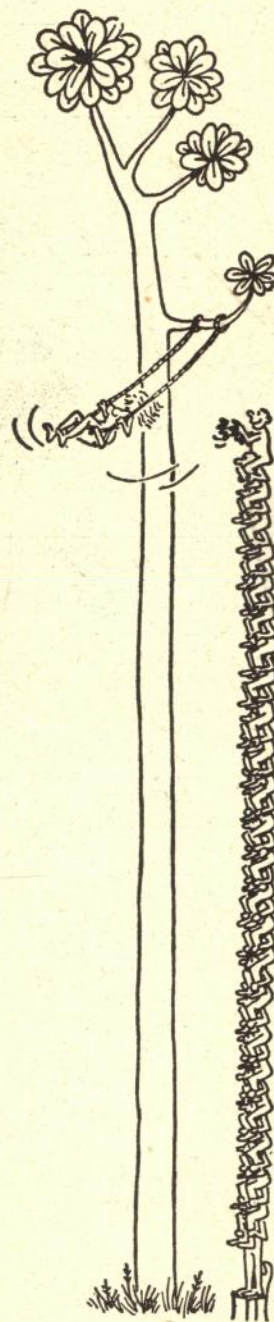


عینک برای مادر بزرگ



بدون شرج

شوخی



همکاری مشترک در جهان مردان!



ایتالیا تقدیم میکند

۱- یک لباس دورنگ از کرب . بالا تنه ودامن سفید رنگ و تکه میان آنها برنگ صورتی است ، یک کمر فازی با کوه کوله های برجسته سفید جلب نظر میکند . این لباس مناسب مهمانی بعد از ظهر است .

۲- یک دوپیس از پارچه کثانی سفید با نقش برجسته سرمه ای رنگ . کت نسبتا کوتاه است ، جلو کت و سرآستینها از پارچه سفید است . هشت دکمه جلو کت را میاراید . دامن در جلو یک پلی از داخل و دو پلی یکطرفه دارد . این دوپیس مناسب بعد از ظهر است .

زیباتر از

زیبادر

مهمانی



تهیه صفحات مد از :
گیتی مقدم



۱ - يك لباس از ابريشم خالدار سرمه‌ای سفيد . دامن چين دار مي باشد و لبه پايين آن والان دارد . بالاته بوسيله كمربچرمي سرمه‌ای پهنی کوتاهتر از معمول بنظر ميرسد . سرآستينها والان دوخته شده .

۲ - اين لباس زيبا از اورگاندي سفيد با برودری است . آستين آن بلندويخه بفرم ايستاده است ، كمرب از مخمل مشكي مي باشد .

۳ - بالاته اين لباس اورگاندي سفيد يلبه يكمطرفه دارد ، آستينهاى کوتاه آن ودامن از اورگاندي با برودری است ، كمرب هم اورگاندي مي باشد .

۴ - يك لباس خالدار سفيد وآبي پرننگ از ابريشم ، دور يخه گلایي شكل آن والان ، كمرب از پارچه آبي پرننگ است با يك گل گاردنيا . دامن از دووالان پهن تشكيل يافته كه دركمرب چين دارد .



زیبا و جالب برای شما

۱- یک لباس از وال ایریسمی برنگ سفید.
 دامن کلش است و سرآستینها ولبه دامن
 سدرج والان دارد که مد سال میباشد ،
 کمر پهن از پارچه لباس با قلاب بزرگ جاب
 نظر میکند ، بالانته شل است .

۲- یک لباس بعد از ظهر از شاتونگ سفید
 ایریسمی . یخه انگلیسی است و بالانته در
 جلو شش پلی یکطرفه دارد و بسویله پنج
 دکمه بسته میشود ، یک پلی بزرگ از داخل
 در جلو دارد ، کمر از مخمل سرمه ای رنگ
 است ، آستینها بلند و معج دار است .

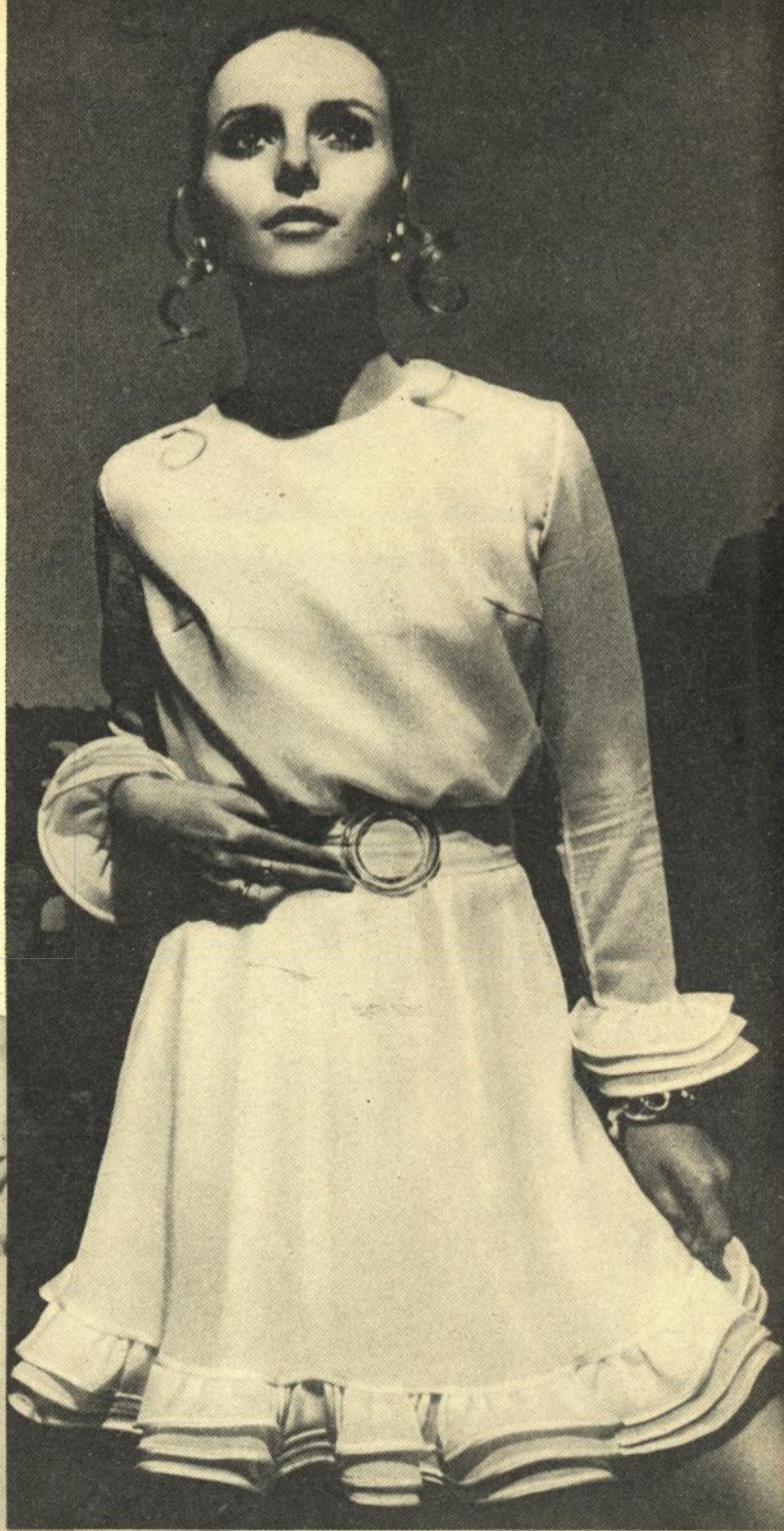
حواله های زیبا



پارچه حوله ای در همه جامه صرف
 دارد . چه در منزل و چه برای
 کنار دریا و برنگهای مختلف و زیبا
 از آن استفاده میشود .

اگر شما حوله ای ساده داشته
 باشید میتوانید با دوختن گل های
 قشنگ بر زیبایی آن بیفزائید .
 برای این گل مارگریت احتیاج
 به نخ گلدوزی D. M. C سفید ،
 زرد و سبز دارید که با سه تار
 نخ دوخته میشود .

نقش صفحه ۱ را با کاغذ کالک
 کپی کنید و آن را محکم در محل
 لازم میبویید ، بعد روی نقش را
 گلدوزی کرده و طوری سوزن را
 در حوله داخل میکنید که از طرف
 دیگر آن در آید و همینطور گل-
 دوزی را ادامه دهید . نباید گلها
 و برگها شل دوخته شود . بعد از
 اتمام آن کافیست که کاغذ رایاره
 کنید . نقش روی حوله دوخته
 شده و حاضر است .





افتضاح! شرم آور! نفرت بار!

بولتینگ» بدگویی کند و «هیلی» را بخاطر بی‌عقلی‌اش مورد ملامت قرار دهند. در حال حاضر «روی» در جریان جدا شدن از همسر خویش است، بنابراین تا وقتی که کاملاً آزاد شود و بتواند احیاناً با هیلی ازدواج کند هنوز مدتی وقت باقیست. در این حال او و هیلی همدیگر را در همه حال باهم هستند، باهم به مهمانی‌ها و مسافرت می‌روند باهم در سینما کار می‌کنند و حتی باهم در یک آپارتمان بسر می‌برند و این نکته آخری حتی مردم چشم و گوش باز انگلیس را نیز تکان داده‌است. حرف‌های خود «هیلی» در این باره شنیدی است:

«در تمام مدت زندگی‌ام، این اولین باریست که کاری را کاملاً مطابق میل خودم انجام داده‌ام، اولین باریست که مطابق میل دیگران، بزرگ‌ها، مردم و اطرافیانم زندگی نمی‌کنم. برای من شهرت و ثروت از سن خیلی کم شروع شد، باوجود این تا همین یکی دو سال پیش تمام اختیار زندگی‌ام را پدر و مادرم در دست داشتند، آنها برای من حساب می‌کردند، قراردادهایم را امضا می‌کردند، برایم تصمیم می‌گرفتند و حتی بجای من زندگی می‌کردند! من خودم را نه یک بچه حس می‌کردم و نه یک موجود بالغ، نمی‌دانم



بعنوان یک دختر باک و سالم و ناز نازی شناخته بودند ... و حالا این دختر بچه مامانی و چشم و گوش بسته آمده و از میان تمام جوانان خوب و مناسب پیرمردی را بعنوان مرد محبوبش انتخاب کرده‌است! اینکار آن چنان عامه را علیه «هیلی میلز» تحریک کرده است که هر روز ده‌ها نامه ناسزا و تهدید برای او می‌رسد، بیشتر نویسندگان این نامه‌ها تصریح کرده‌اند که دیگر نمی‌گذارند بچه‌هایشان بدیدن فیلم‌های «هیلی» بروند چون او برای همه دختران همین وسایل خویش سنت بدی و ناپاکی را بنیاد نهاده است!

برای مرد مورد علاقه «هیلی میلز» که یک کارگردان سینما بنام «روی» بولتینگ» است نیز نامه‌های مشابهی می‌رسد در این نامه‌ها او را بعنوان یک «پیرمرد» هرزه و هوسباز و فریب‌دهنده دختران کم سن و سال مردم مورد لعن و نفرت قرار داده‌اند!

تلقی پدر و مادر «هیلی میلز» به این جریان نیز بطور طبیعی یک تلقی خشم‌آلود و مخالفت‌آمیز است، آنها از نظر قانونی دیگر نمی‌توانند بر حرکات دخترشان کنترلی داشته باشند ولی از این هم ابائی ندارند که هرجا می‌روند نسبت به «روی

این فکر را که اگر «زن جوان‌ترایی در پهلوان نشیند بهتر که پیری» غیر از سعدی شاعر بزرگ ایران، اخبار حوادث روزنامه‌ای هم اغلب تأیید می‌کنند، خبر طغیان وداد و هواری دخترهای تازه‌سالی که از دست شوهران پیر به مقامات قانونی پناه برده‌اند و در دادسرا و تلگرافخانه «بست» نشده‌اند. اما، مثل انیشتین که با تئوری‌اش، اصول خیلی چیزها را بهم ریخت، در این مورد هم یک دختر خانم پیدا شده که خلاف نظر سعدی و عقاید جاری را ثابت کرده‌است. این دختر «هیلی میلز» ستاره خیلی معروف و دوست داشتنی سینما است و داستان ما برمی‌گردد به رابطه عاشقانه‌ای که بین این دختر با طراوت و تازه‌سال با یک مرد ۵۴ ساله پیدا شده است، نکته مهم و جالب اینجاست که در این رابطه «هیلی» پیشقدم بوده، یعنی اولین بار او باین پیرمرد اظهار عشق و دل‌باختگی کرده است!

بدیهی است که این عشق بخاطر آن که قهرمانش یک دختر محبوب و سرشار است بیش از موارد عادی جلب نظر کرده و سروسوا را انداخته است، مخصوصاً که «هیلی میلز» را عامه مردم بیشتر بسبب شرکت در فیلم‌های شیرین و شاد و بچگانه

دختر ۲۲ ساله‌ای که دیوانه‌وار عاشق یک مرد ۵۴ ساله شده است.

این عشق آمریکا و انگلستان را تکان داده و باعث خشم و اعجاب عمومی شده است

«هیلی میلز» یک تنه در برابر همه کس و همه چیز ایستادگی می‌کند، تا عشقش را بهر قیمتی که شده حفظ کند.



این اسم هائمی است که روی

عشق جدید «هیلی میلز»

گذاشته‌اند!

چه بودم، فکر می‌کنم هیچ‌چیز نبودم!
«هیلی» به تابو بالایی میسر کارش
نگاهی می‌اندازد، تابوئی که بر آن نوشته
شده: «جنگ نمی‌کنم، عشق می‌ورزم» و
بعد از لحظه‌ای مکث ادامه می‌دهد:

— آشنائی من با «روی» موقعی شروع
شد که تحت کارگردانی او در فیلم «روش
خانوادگی» شرکت کردم. این اولین
فیلمی بود که من در آن نقش یک دختر بچه
نازنین و صاف و ساده را نداشتم... «روی»
از همان نظر اول توجه مرا شدت جلب
کرد، بنظر مرد بسیار با شخصیت و جذابی
آمد ولی این محبت را در دل نگاهداشتم،
چون فکر می‌کردم او هرگز من توجهی
نخواهد داشت. من تمام عمر دختر ترسو
و محجوبی بوده‌ام، اما در این مورد تصمیم
گرفتم پیشقدم شوم و در بچه قلبم را بروی
او بازکنم چون اگر ابتکار را نمی‌کردم
تمام عمر تنها و بدبخت باقی می‌ماندم...
البته پیش از دیدن «روی» نیز گاهی
عاشق شده بودم ولی معمولاً عاشق موجودات
دست‌نیافتنی مثل «الویس بریسی» می‌شدم،
معاشرت با جوانان هسن و سال برای من
همیشه بی‌لطف و لوس بود چون آنها را
اکثر موجوداتی خسودخواه و توخالی
میدیدم که سخت به جوانی و زیبایی ظاهری
شان می‌نازند.

... زندگی من در ترس و تردید
و تنهایی می‌گذشت تا «روی» سر راهم
قرار گرفت.

«روی بوتینگ» دنباله ماجرا را
ادامه می‌دهد. او مردی است با حرکات
ظریف، صدای آرام ولی خند جذاب که خیلی
جوانتر از سنش نشان می‌دهد، لباسها و
آرایش موهایش مطابق آخرین مد مبتلی
است!

«روی» می‌گوید:

— من بازی «هیلی» را در فیلم‌های
قبلی‌اش دیده و تحسین کرده بودم، وقتی
قرار شد فیلم «روش خانوادگی» را بسازم
درصد برآدم رل اول را به «هیلی»
بسام. «هیلی» پیشنهاد مرا پذیرفت و
ما چهار ماه دائم در کنار هم بودیم، فیلم
که تمام شد برای من دریغی بود
چون فکر می‌کردم دیگر هرگز او را
نخواهم دید. این بود که يك روز تلفنی
از او خواستم که شام را با من بخورد...
از چهار ماه گذشت، هیلی به تمام نقاط دنیا
از جمله آفریقا سفر کرد تا يك روز برگشت
و آمد سراغ من و پرسید:

— راستی هنوز دتوت شام به قرار
خودش باقیست؟!

«هیلی» می‌گوید:

— من سعی کردم از این عشق فرار
کنم، سعی کردم عاشق هر کس دیگری که





سؤالات و جوابهای طبی

بزشک زنروز به سؤالاتی کتا
جواب میدهد که فقط در چند
سطر بطور فشرده تنظیم شده باشد.

در مطب دکتر

بعد نیز برای تزریق واکسن (دفعه دوم) باید اقدام کند. البته در کودکان اینکار انجام میشود، اما در کودکان بزرگتر از دهسال باید قبلاً حساسیت بدن را نسبت به زهر دیفتري بوسیله آزمایشی بنام (شاک) فهمید و بعد واکسن زد. تمام این دستور ها را پزشک خواهد داد، اما اگر فردی از اطرافیان بیمار آزمایش ترشح گاو شده باشد و کشت از نظر میکرب دیفتري مثبت باشد باید از دیگران جدا و حتی در بیمارستان بستری گردد و تحت درمان قطعی قرار گیرد. بدنیت که برای خلاص شدن از اینهمه دلهره، کودکان را از دوران شیرخوارگی واکسن بزنید. واکسن دیفتري را در سه مرتبه همسراه واکسن کزاز و سیاه سرفه بفاصله یکماه بطفل تزریق و سال بعد یکمرتبه بعنوان یادآوری تلقیح میکنند و ۴ سال بعد هم یکمرتبه باید واکسن کزاز و دیفتري (دیگر احتیاج به واکسن سیاه سرفه نیست) تزریق کرد. بدینوسیله کودک در برابر دیفتري مصون میشود. و فقط وقتی که دیفتري بصورت همه گیری درآید باید یکمرتبه هم واکسن زد.

رابطه نمک با هوای گرم

آقای دکتر، مدتتست باتفاق شوهرم که عهدتست است با هوای آمده ایم، اینجا هوا فوق العاده گرم است، چندی قبل در یک کتاب خواندم که در هوای گرم باید مقدار بیشتری نمک مصرف کرد، ممکن است خواهش کنم در این مورد بیشتر توضیح دهید.

— امروز ثابت شده کسانی که دائماً با گرمای زیاد سروکار دارند معمولاً تا حدودی بدن عادت میکنند و مقدار نمک در عرقشان تدریجاً پائین میآید. بدون تردید نمک طعام (کارورودسیدیم) در پیشگیری و درمان ناراحتیهای ناشی از عرق کردن شدید اثر قطعی دارد. در آمریکا یک کارگرانی که درسد (هور) کار میکردند و هوا خیلی گرم بود باید مقداری نمک بخورد تا چون شیر به درسد نمک دارد. البته باشکال دیگری هم نمک را وارد بدن کرد. کسانی که در مناطق گرم هستند، بخصوص کسانی که کار میکنند و عرق زیاد میکنند، باید مقداری نمک بخورند تا کمبود نمکی که از راه عرق دفع میشود جبران گردد. کارگرانی که بدون مصرف نمک در ضمن عرق کردن شدید آب میخورند ممکنست بعات تشنید کمبود ذخیره نمک بدن شدیداً بیمار شوند که تنها علاجه آن مصرف مقداری نمک است.

مثبت میماند. البته سیفلیس شما دیگر سرایت ندارد و بهنگام ازدواج هم هرگاه آزمایش خون شوید شما خواهند گفت که مری نیست، اما شما سعی کنید هر چند ماه یکمرتبه باز هم به پزشکی که شما را معالجه کرده مراجعه کنید و تحت کنترل قرار بگیرید.

«عوارض سرخک»

کودک ۴ ساله ام سرخک گرفته و اینک که بهبود یافته دهانش پر از تکه های سفید است. دکتر معالجتش میگوید ضایعه قارچی است. ممکن است لطفاً عوارض سرخک را برایم شرح دهید؟

— سرخک بیماری مضعفی است و چون بدن را ضعیف میکند باعث میشود که میکربهای دیگر فعالیت کنند از این رو بیماریهایی چون ذات السریه (سینه پهل) — ورم مغز، ورم حنجره و ورم گوش و بالاخره ضایعات دهان و گلو، پشتر عارضه سرخک زیاد دیده میشود. البته این عوارض موقعی پیش میآیند که معمولاً طفل کاملاً معالجه نشده باشد بهر حال ضایعات قارچی دهان طفل شما بزودی خوب خواهد شد.

تزریق واکسن و سرم دیفتري

میخواستم بدانم اگر کودکی در یک خانواده مبتلی به دیفتري باشد و اطرافیان هم عدتی با او تماس داشته و واکسن هم نزده باشند دیفتري میگیرند یا نه؟ و برای جلوگیری چه باید کرد؟

— این سؤال شما بسیار جالب است و شاید هم عده زیادی از خوانندگان ما از آن بی اطلاع باشند. در مورد تماس با بیمار مبتلی، باید اطرافیان تحت تزریق واکسن و سرم توأماً قرار گیرند. قبلاً با آنها واکسن میزند و بعد مقداری البته (بسته بنظره پزشک) سرم تزریق میشود. لازم بتوضیح است که واکسن (سم ضعیف شده دیفتري) که برای پیشگیری بکار میرود و سرم یعنی ضد زهر دیفتري که از خون اسبهای قوی بهیکال در لابراتوار ها تهیه میشود و برای خشی کردن سم دیفتري بکار میرود، سرم را از این نظر میزنند که اگر میکرب دیفتري وارد بدن شده باشد و سم ریخته باشد در مراحل اولی آن سم از بین برود. آدم سرم زده ما

های ویتامین دار برای صورت شما بسیار خوبست، بخصوص شبها موقع خواب حتماً از کرم استفاده کنید. از راه رفتن زیاد در آفتاب، بخصوص در وسط روز نیز پرهیز کنید.

کودکم دچار کرم کدوشده

مادر ۴ فرزندم. از مدتی قبل کودک ۶ ساله ام مبتلی به کرم کدوشده یکی دومرتبه او را به پزشک بردم و نسخه ای گرفتم که بایستی صبح زود میخورد و مخصوصاً بدستور پزشک روی آب نیم گرم می نشست، اما در هر دفعه موفق نشد که سر کرم را دفع کند و باز پس از مدتی کرم ظاهر شده است. از شما می خواستم بن جواب دهید آیا راه علاج دیگری وجود دارد؟ ضمناً ما ساکن یک شهر کوچک شمال هستیم.

— کرم کدو که بر اثر خوردن گوشت گاو یا گوساله که خوب پخته نشده، وارد بدن میشود بیش از چندمتر طول دارد. این کرم بندبند است و بندهای خود را بر مرور از بدن انسان دفع میکند. اخیراً داروهای بسیار موثری کشف شده که نه تنها سمی نیستند، بلکه احتیاج به تستن روی لگن آب نیم گرم و داشتن پرهیز سخت و تحمل زحمات دیگر نیز نمی باشد. شما از پزشک خود بخواهید از انواع داروهای جدید که در همه داروخانه ها وجود دارند شما تجویز کنند مسلماً در داروخانه شهر کوچک شما هم از این داروها هست.

بخاطر بیماری، ازدواج نمیکنم

چون ۴۴ ساله ای هستم. از سه سال قبل بعات يك اشتباه دچار بیماری خانمانسوزی شدم. پس از مراجعه به پزشک معلوم شد مبتلی به سیفلیس هستم. باینکه چند دوره معالجه کرده ام باز هم خونم تمیز نشده است. البته عوارض ظاهری ندارم. از طرفی میخواهم ازدواج کنم و از آزمایش خون خیلی وحشت دارم. خواهشند مرا از این نگرانی خلاص کنید — آیا این مرض معالجه میشود؟

— سیفلیس اگر درست معالجه شود بهبود مییابد، بخصوص اگر در درجه اول یا دوم آن باشد. بنی سیلین های قوی و سایر داروهای خوب در اختیار پزشکانت و جای نگرانی نیست، اما گاهی خون پس از معالجه مدتها

به طفل ۵ ماهه چه میوه ای بدهم؟

مادر يك فرزندم. کودک ۵ ماهه است. از روزیکه بدنیا آمده است مرتباً حالت لینت مزاج دارد. باینکه من خودم باو شیر میدهم و شیر من هم کافیتست. نمیدانم علت این عارضه او چیست لطفاً جواب مرا در اولین فرصت بدهید که چه باید بکنم و چه نوع میوه ای باو بدهم.

— شیر شما ممکن است چربی زیادی داشته باشد و یا خودتان از میوه های ملین مثل گوجه، طالبی زیاد استفاده میکنید بنابراین، چون طفل ۵ ماهه شده، شما برای رفع لینت طفل میتوانیذ همه روزه باو یکمرتبه لعاب برنج یا حریره آرد برنج همراه با مطبوخ هویج فرنگی بخورانیذ. خوراندن آب سبب یا سبب رنده کرده و یا کمیوت سبب بسیار سودمند است. سبب بعات داشتن مادمای بنام پکتین چاو لینت را خواهد گرفت و ضمناً باعث تقویت طفل نیز خواهد شد. در صورت ادامه ناراحتی، به طبیب متخصص اطفال مراجعه کنید.

علت افزایش خون قاعدگی

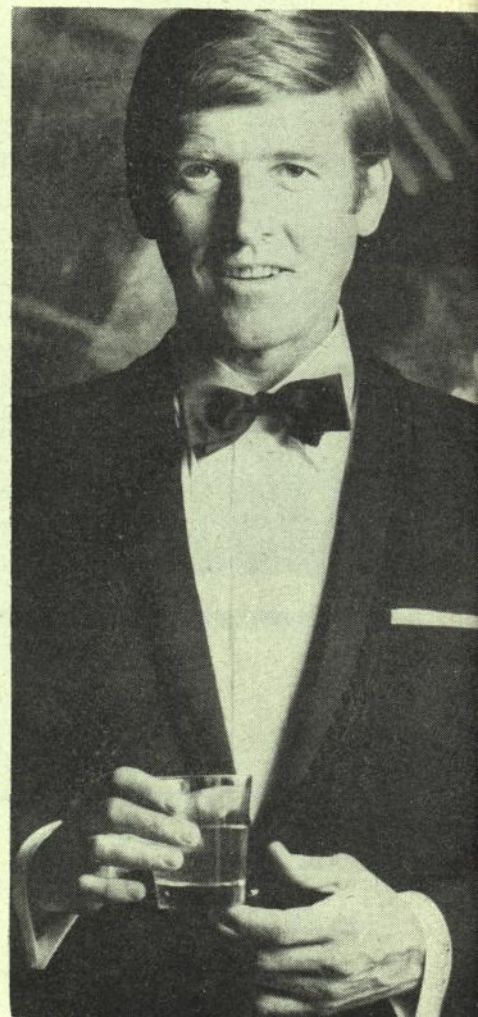
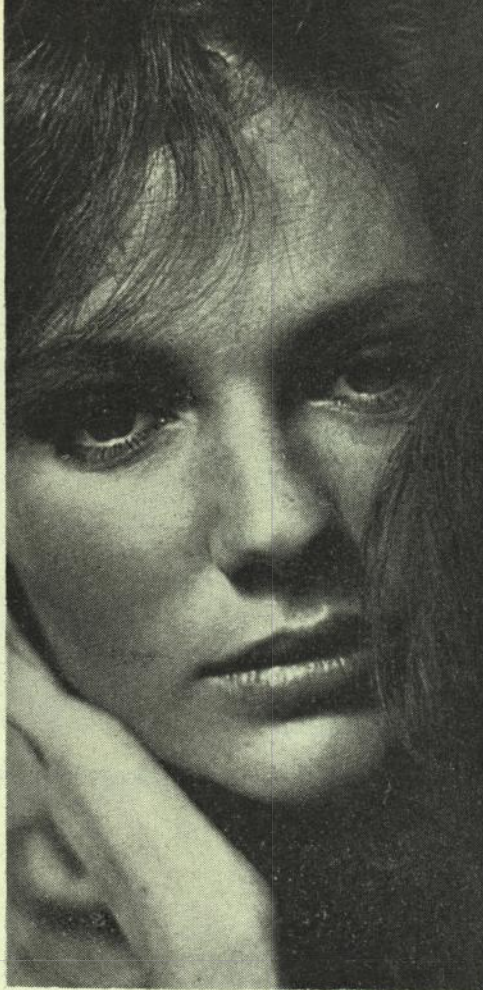
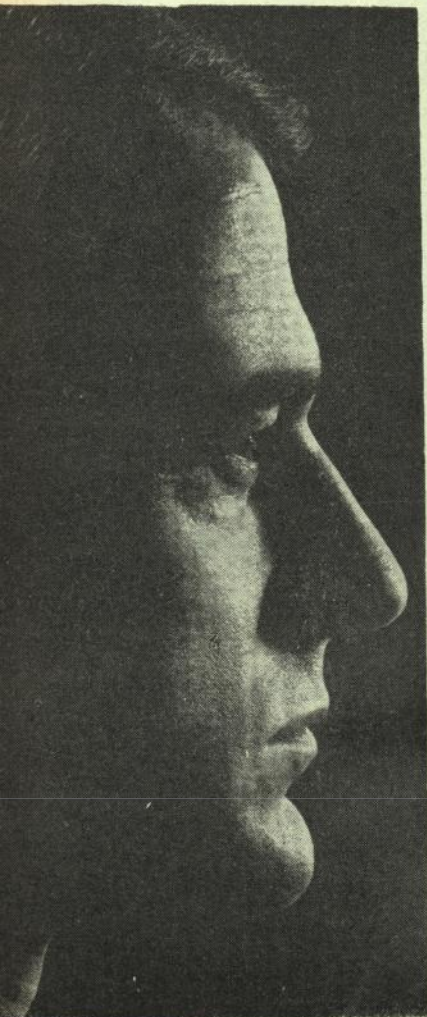
میخواستم بدانم مدت طبیعی قاعدگی در زنان چند روز است؟ و اگر مدت طولانی تر از معمول شد چه باید کرد؟

— معمولاً رگل زنان ۳ تا ۷ روز طول میکشد و اگر میزانش زیادت بود و یا خونریزی ادامه یافت مسلماً غیر طبیعی است. پرکاری تخمدانها و بعضی از ععد مترشحه داخلی، وجود بیماریهای عفونی، بخصوص یرقان، باعث خونریزی زیاد و طول کشیدن قاعدگی میشود. ضربه های وارد بر رحم، عفونت های لگن زن و پولیپ دهانه رحم نیز از علل طول کشیدن و زیاد شدن خون میباشد. در صورت تجاوز از حد طبیعی باید فوراً به طبیب متخصص زنان مراجعه کرد.

خشک شدن پوست صورت

دختری هستم ۳۶ ساله پوست صورت من بسیار خشک است و بعضی اینه که با صابون می شویم پس از مدتی باز خشکی میکند. برای بر طرف شدن این عارضه چکنم؟

— شما صورت خود را با صابون گلیرین یا دانه بشوید و همچنین از شیر صورت استفاده کنید، استفاده از کرم



داستان دنباله‌دار قسمت پنجم

از - دل‌تور
ترجمه - کی‌مرام

شکوه عشق...

خلاصه شماره‌های گذشته:

حالا، این مرد، این مردی که می‌توانست يك قاتل، يك فريبكار و يك حقه‌باز باشد بايرنس بتاتريس دختر نازپرورده خانواده اشرافي شروینسی نامزد شده بود، درمقابل دیدگان متعجب من، بازودریزوی پرنس بتاتريس استاده بود ولیخند میزد، اگر من شب قبل با ژیل برخورد نداشتم، اگر آن کلک را بین نزده بود و اگر حرفهای والری را درباره او نشنیده بودم، منم مثل بقیه مهمانها برایش دست می‌زدم و هورا میکشیدم. حرکات و رفتار و قیافه جذاب و حالت موقر ژیل آنقدر جلب کننده و اعتماد آور بود که می‌توانست همه را تحت تاثیر قرار بدهد، همانطور که مرا فرب داد. ژیل بالیخند شیرینی بکسانیکه اطرافش را گرفته بودند و تبریک میگفتند نگاه میکرد و با فروتنی سرش را پایین می‌آورد. نگاه جذابش روی مهمانها چرخید، همینکه خواست مرا هدف نگاه قرار دهد با سرعت دوربین را جلو چشم آوردم و چند عکس پشت سرهم گرفتم که مرا نشاناد. بعد به بیانه انتخاب

«ژیل بورژیا، با يك تصادف ساختگی دختر بیهوشی بنام «والری» را باتومبیل «پیر هرتال» خبرنگار عکاسی فرانسوی منتقل میکند و می‌گریزد. «والری» در آپارتمان پیر بهوش می‌آید، اعتراف میکند که «ژیل بورژیا» اورا بقصد کشتن مسموم کرده بوده و می‌خواسته «پیر» را که در رم يك بیگانه است قاتل معرفی کند. روز بعد «پیر»، درحالی که زیبایی والری اورا فریفته کرده، والری را به هتل محل اقامتش میرساند. والری میگوید قصد دارد بسویس، مملکت خودش برگردد. چون اقامت در رم جاننش را تهدید میکند. «پیر»، شب بضيافت قصر شروینسی میرود. در آنجا متوجه میشود که منظور از ضیافت اعلام نامزدی پرنس بتاتريس با ژیل بورژیا میباشد. نامزدی آنها اعلام میشود.»

لطفاً ورق بزنید



او شیطان بود یا فرشته؟...
عاشق پیشه و پاک دل بود
یا فریبنده و فریبکار؟...
نمیتوانستم بفهمم
فقط این را میفهمیدم که
قصد داشته برای من
گرفتاری درست کند .
او توانسته بود پرنس زیبا
و ثروتمند را نامزد کند .
درحالیکه هنوز قلب والری
را در تصرف داشت . من
به این مرد احترام میگذاشتم
اما از او متنفر بودم .



شکوه عشق

دوستانه و نگاهي تند ، دست راستش را بطرف من دراز کرد ، بمن دست داد و گفت :

— اجازه میخوام نامزد پرنس بئاتریس استایا را بشما معرفی کنم .
من در نگاه ژیل حالت التماس میدیدم ، حالتی که يك مرد ، از
مرد دیگر تقاضای کمک میکند . با ادب و احترام تمام سرم را پایین آوردم .
تعظیم کردم و گفتم :

— خوشوقت ... تبریک میگویم .

پرنس با لحن آرام و شیرینی پرسید :

— ژیل ، آقا از دوستان تو هستی ؟

ژیل ، بدون معطلی جواب داد :

— بله .

پرنس بئاتریس دست ظریفش را بطرف من دراز کرد ، انگشتانش را
در دست گرفتم و پشت دستش را بوسیدم .

پرنس با لبخندی ادامه داد :

— دوستان ژیل دوستان صمیمی منم خواهند بود .

پرنس دستی سفید و کوچک ، انگشتان باریک و ناخنهای پهن و شفاف
داشت . وقتی دستش را در دست داشتم احساس میکردم بدست دختر مدرسه‌ای
کوچکی نگاه میکنم .

با عجله دستش را کشید ، حالت کسی را داشت که جسم شکننده
گرانیهایی را از دست کودکی شرور و بی احتیاط بخواهد بگیرد تا در اثر
بی احتیاطی آن کودک آسیبی به آن نرسد . بعد با لبخندی ادامه داد :

حتم دارم عکسهای قشنگی ازما خواهید گرفت . ممکنست خواهش
کنم چند عکس هم باتفاق برادرم ازما بگیرد ؟

— البته پرنس افتخار میکنم .

پرنس نگاه معشومش را بین مهمانها چرخاند . بلافاصله مرد بسیار
جوانی به ما نزدیک شد . فهمیدم اینکه برادر پرنس میباشد ، از روی شباهت
بسیار آسان بود . بنظر نمیرسید بیش از یکی دوسال از پرنس بزرگتر باشد .
درست مانند پرنس چشمانی سیاه ، تگاهی شفاف و درخشان داشت .

اما حس میکردم در عین نگاه او تردید اسرارآمیزی موج میزند .
تردید و ترس میبوی که در نگاه پرنس هم با دقت میشد تشخیص داد . پرنس
برادرش را بمن معرفی کرد و گفت :

— امشب پانزده سال من تمام میشود . در حقیقت ما از جشن سال
روز تولدم برای اعلام نامزدیم استفاده کردیم .

توجه من به ژیل که با سکوت و احتیاط بدقت مراقب من بود جلب
شد . ژیل با حالتی تردید آمیز ، در حالیکه پرنس بازوی او را گرفته بود
ما را نگاه میکرد . نگاه ژیل مضطرب ، ملتس و تهدیدکننده بود . حالت
نگاه کسی را داشت که میترسید و در عین حال میخواست بترساند .

بدون شک من و ژیل هر دو نفر به يك چیز و به يك شخص فکر
میکردیم ، به کسی که برای سایرین ناشناس بود ، به والری به دختری

زاویه‌ای تازه برای عکس برداری میان مهمانهای که اطراف آنها حلقه زده
بودند چرخي زدم . دخترها سعی میکردند طوری بایستند که در عکس
دیده شوند ، توی ویزور دوربین اندام برازنده و قیافه اشرافی ژیل را نگاه
میکردم ، کبی مضطرب بنظر رسید ، مرا شناخته بود ، احساس میکردم عدسی
دوربینی که در دست من بود او را هیپنوتیزم کرده است .

بدون تردید هر دو نفر ما بیک نفر فکر میکردیم ، به والری ، وقتی
دوربین را از جلو صورت پائین آوردم ، ژیل هنوز خیره خیره بمن نگاه میکرد .
در نگاهش حالت پریشان و پرتشویشی را میدیدم . دیدار غیر منتظره من
بخصوص در آن ضیافت و جشن نامزدیش با پرنس بئاتریس او را متوحش
ساخته بود ، همانطور که منم از ملاقات با او متعجب شده بودم ، حس کردم
باتمام حرکات و شخصیت و وقار اشرافی ، حالت کسی را پیدا کرده که
با درماندگی دنبال سوراخ موشی میگردد تا پنهان شود . اما من آدمی نبودم
که اجازه بدهم بادیگی یکبار دیگر مرا فریب بدهد و بگریزد . او را در
موقعیت حساسی غافلگیر کرده بدام انداخته بودم و امکان نداشت اجازه فرار
باو بدهم . من چند سؤال مهم داشتم که باید پاسخی صریح آنها را از ژیل
میشنیدم :

چرا آن تصادف ساختگی را با اتومبیل بوجود آورد ؟ ...

چرا بدن بیهوش والری را بقصد کشتن مسموم کرده بود ؟ ... چرا ؟
و چرا ... به چنین بازی خطرناکی دست زده بود ؟ ...

تا جواب این سؤالات را که بهعزم فشار میآورد از او نمیشنیدم
نمیگذاشتم این بار از چنگم بگریزد . پرنس بئاتریس از بهتزدگی نامزدش
متعجب شده بود . سرش را بطرف ژیل بلند کرد ، بعد دنباله نگاه ثابت او را
تعقیب کرد تا اینکه نگاهش روی صورت من افتاد .

چهره ظریف دخترانه و دلچسپی داشت . معصومیت يك کودک در خطوط
صورتش دیده میشد . نگاهی به پاکي و شفافی فرشتگان آسمانی بود . پشانیش
بلند بود و گیسوان مشکی رنگش با دقت و سلیقه بدست توانای آرایشگری ماهر
آرایش شده بود . من خودم را مجدداً با دوربین عکاسی مشغول کردم ، و آنها
را از پشت عدسی دوربین می‌دیدم ، اقرار میکنم هرگز دونا نزد جوان را با
اینهمه تعجب و رمز در مقابل دوربین ندیده بودم ، در يك لحظه احساس ترحم
و دلجویی نسبت به پرنس بئاتریس در من بوجود آمد ، حس میکردم پرنس
ژیا و معصوم فرشته‌ایست که قصد دارد با شیطان پیوند زندگی ببندد .

ژیل بالاخره تصمیم خودش را گرفت . با عجله و سرعت مهمانهای
را که برای تبریک گفتن دور آنها حلقه زده بود کنار زد ، با بی پروایی از
میان آنها گذشت و بطرف من آمد ، پرنس بئاتریس که همچنان بازوی ژیل
را در دست داشت برحمت توانست این چند قدم را همراه ژیل پیش بیاورد .
من نمیدانستم ژیل از نزدیک شدن بمن چه منظوری دارد ، اولین فکری که
بنظرم رسید ، محکم فشردن دوربین عکاسی در دستهایم بود که ژیل نتواند
آرا به زور از چنگم بیرون بیاورد .

اما ژیل چنین قصدی نداشت . همینکه مقابل من رسید ، با لبخندی

یک مسابقه جالب. با ده سکه پهلوی طلا جایزه

از هم اکنون خود را برای شرکت در یک مسابقه پرهیجان آماده کنید.

برای خوانندگان داستان جذاب و پرکشش شکوه عشق مسابقه جالبی در نظر گرفته شده.

داستان شکوه عشق را از این شماره با دقت بخوانید و روابط قهرمانان آن را خوب بخاطر بسپارید

بزودی موضوع مسابقه اعلام خواهد شد.

براند، فشار زیاد و عصبی انگشتان او را روی بازویم حس میکردم. پرنس بناترینس که بازوی ژیل را ناچار رها کرده بود دست برادرش را گرفت و با صدای بلند، درحالی که مرا مخاطب قرار میداد گفت:

— خواهش میکنم همینکه عکسها آماده شد آنها را برای من بیاورید. من همیشه از ملاقات با دوستان ژیل، بخصوص شما خوشحال میشوم. اینجا را خانه خودتان بدانید. بیشتر نزد ما بیایید.

دست برادرش را طوری در دست گرفته بود که احساس میکردم او بقدری ظریف و شکننده است که حتی برای ایستادن باید تکیه گاهی داشته باشد. با اینکه نسبت به اشیاء و افرادی که در اطرافش بودند بگونه احساس مالکیت میکرد.

ژیل مرا با سرعت از میان مهمانها خارج کرد و از سالن بیرون برد. اما وقتی وارد سراسر شدیم برخلاف تصور مرا بقسمت خروجی قصر نبرد، بلکه از در سمت راست سراسر وارد راهرو کوتاهی شدیم که به طبقات فوقانی قصر میرفت. ژیل مرا بدرون اتاقی کشید که با یک دست میل زمان لوئی شانزدهم و تابلوهای گرافیکی تزیین شده بود.

اتاق طوری ساخته شده بود که آنهمه سروصدا و هیاهو مهمانها بداخل آن نفوذ نمیکرد. بخاری مرمر تراش کاری شده ای در قسمت روبروی اتاق قرار داشت و گانایه راحتی جلو آن گذاشته بودند. اتسفر اتاق طوری بود که آدم بلافاصله بعد از ورود به آن میل باسراحت پیدا میکرد. ژیل در اتاق را پشت سرش بست. با قدمهای استوار بطرف من آمد، و با قدرت واراده در مقابل ایستاد، نگاهش را در چشمانم دوخت. دیگر آن حالت تزلزل و تردید در نگاهش دیده نمیشد. با خشونت و تندی بمن چشم دوخته بود. من در مقابل این جرات و بی پروائی او سعی میکردم خونسردیم را حفظ کنم. تصمیم گرفته بودم با خونسردی و ساجت او را از پای درآورم و زبانش را باز کنم. ژیل پس از لحظه ای طولانی سکوت را شکست و با لحن خشکی پرسید:

— خوب؟ ...

منهم با همان لحن خشک و خشن جواب دادم:

خوب که خوب؟

باور کنید از حالت نگاه و ایستادن خودم و ژیل در مقابل هم نزدیک بود خنده ام بگیرد. بنظر میرسید حالت دوقروس غریبه ای را داریم که در مقابل هم قرار گرفته اند. هر کدام منتظر هستند دیگری حمله را آغاز کند و قصد دارند با اولین حمله رقیب را از پا دریاورند.

بالاخره ژیل حمله را آغاز کرد. اما حمله ای شکست پذیر و بی اثر. با تندی پرسید:

— از من چی میخواهی؟ ... پول

از این سؤال مسخره اش واقعا نزدیک بود عصبانی شوم. با خشونت جواب دادم:

بقیه در صفحه ۵۵

که ژیل او را در اتومبیل من گذاشت و گریخت ... حالا، با شرکت در این ضیافت و با حضور در مجلس اعلام نامزدی ژیل و پرنس بناترینس من میتوانم جس بزنم چرا شب قبل ژیل آنهمه عجله داشت که خودش را از شر والری خلاص کند. میتوانم بفهمم چرا ژیل نیکخواست سروصدای تصادف با من بالا بگیرد. چرا از مداخله پلیس هراسان بود، و چرا گریخت. او از اینکه شب قبل از اعلام نامزدیش با یک پرنس زیبا و اشراف زاده، رسوایی راه بیفتد میترسید.

اما ژیل هنوز هم نمیتوانست بفهمد چی بسر والری آمده؟ من چرا و چگونه به جشن نامزدی او راه یافته ام؟ چه قسمتی از ابتکار دارم و چه خواهیم کرد؟

خوب میتوانم تشخیص بدهم که ژیل احساس میکند در موقعیت خطرناکی قرار گرفته و از عکس العمل من میترسد.

پرنس از سکوت و نگاههای معنی داری که بین من و ژیل ردوبدل میشد چیزی نمی فهمید، اما نگذاشت سکوت ما بیشتر ادامه پیدا کند. با لبخندی بازوی ژیل را تکان داد و گفت:

— خوب عزیزم ... حاضری؟

پرنس به بازوی نامزدش تکیه کرد. میان ژیل و برادرش ایستاده بود. من دوربین را میزبان کردم. نور شدید فلاش چشمه یاشان را زد، احساس میکردم که ژیل حالت طبیعی ندارد، لبخندش زورکی بنظر میرسید، من مثل یک مسلسل پشت سرهم فلاش میزدم و از زوایای مختلف آنقدر عکس گرفتم تا فیلم دوربین تمام شد.

پرنس مجدداً لبخندی زد و گفت:

— متشکرم.

— من باید تشکر کنم که این افتخار را بمن دادید تا از شما عکس بگیرم.

پرنس صورتی صاف، سفید و رنگ پریده داشت، میتوانم به جرئت بگویم هرگز در عزم پوستی بآن سفیدی و طراوت ندیده بودم.

ژیل یکی دوبار مژه زد، حس کردم حالت مصمبی بخودش گرفته، بعد بطرف پرنس برگشت، خم شد دست او را بوسید و گفت:

— پرنس، مرا میبخشید، اجازه میدهید چند لحظه مرخص بشوم و شخصا دوستم را تا جلو قصر همراهی کنم.

پرنس با تعجب ابروانش را بالا انداخت و گفت:

— اینطور که خیلی بد میشود. مگردوستان امشب با ما شام نمیخورند. من بلافاصله جواب دادم:

— نه پرنس، خیلی متاسم که بعلمت یک قرار قبلی نمیتوانم بیش از این خدمتان باشم و مزه غذاهای لذیذی را که برای مهمانان عالیقدر شما تهیه شده است بچشم. اجازه بدهید مرخص بشوم.

ژیل دیگر فرصت نداد حرف بزنم. بازوی مرا گرفت تا به پهنانه راهنمایی و بدرقه مرا از میان کسانیکه اطراف آنها حلقه زده بودند بیرون

خانم ، شما که همیشه بدنبال و زیبائی و حفظ تناسب اندام خود هستید ، شاید فکر میکنید که همه چیز را در باره رژیم لاغری و تمرینهای ورزشی میدانید . اما آنچه در تصور شما بوده ، آیا ممکن نیست اشتباه بوده و تاکنون شما را گول میزده است ؟ درین مورد این سؤال و جوابها شما را راهنمایی میکند و حقیقت را برایتان آشکار میسازد .

برای هر جواب صحیح ۱۰ نمره بخودتان بدهید و ببینید تا چه حد از چگونگی و رموز زیبائی و نگهداری اندام و حفظ سلامتیان آگاهی دارید . سعی کنید خود را گول نزنید ، زیرا فقط دانستن حقیقت شما را به مقصود و منظورتان که حفظ زیبائی اندام است میرساند .

سوالات :

۱- آیا فکر میکنید که زیبایی پوست شما بستگی بمواد غذایی روزانه ای دارد که مصرف میکنید ؟

۲- تصور میکنید که خانه های خانهدار در طی روز با انجام کارهای خانه باندازه کافی حرکات بدنی و ورزشی انجام میدهند و احتیاجی به پیروی از یک سری ورزشهای مخصوص برای لاغری ندارند ؟

۳- فکر میکنید که شکر باعث چاقی است و باید هنگام داشتن رژیم لاغری آنرا بکلی از غذای روزانه حذف کرد ؟

۴- اگر دائماً در حال تغییر وزن هستید ، یعنی یکماه دوکیلو لاغر و ماه دیگر سه کیلو چاق میشوید ، آیا تصور میکنید بهتر است در حالت چاقی بمانید ؟

۵- آیا این درست است که هرچه سن شما بالاتر برود ، احتیاج بکالری کمتری دارید ؟

۶- آیا تصور میکنید برای کم کردن وزن باید از خوردن تنقلات در ساعات بین دوغذا خودداری کرده و فقط بخوردن سه وعده غذای کامل اکتفا کنید ؟

۷- آیا فکر میکنید همه میوه های یک اندازه کالری دارند ؟

۸- شنیده اید که دکتر ها عقیده دارند وزن اضافی باعث بروز حملات قلبی میشود . آیا باین موضوع معتقدید ؟

۹- اگر تاحال به ورزش کردن عادت نداشته اید ، تصور میکنید که در چهل سالگی دیگر دیر شده و شروع به ورزش کردن برای سلامتتان خطرناک است ؟

۱۰- بنظر شما اگر زنهای حامله صبح زود قبل از خوردن ناشائی مقدار نان تست شده بخورند دیگر حالت تهوع پیدا نمیکند و بدین ترتیب دل بهم خوردگی آنها از بین خواهد رفت ؟

و حالا جوابها - و اینکه چی درست است و چی غلط است .

۱- بله ، درست است . مواد چربی و مغذی برای شادابی و زیبائی پوست سورت و بدن شما لازمست . از طرف دیگر آب آشامیدنی ، میوه های تازه و سبزیها کمک بسیار موثری بسلامت و شادابی پوست شما میکنند .

بقیه در صفحه ۷۴

خود آزمائی

برای شناختن شعور زیبائی

رموز

تناسب

اندام!

آیا زیبائی بستگی به طرز تغذیه دارد ؟

آیا کارهای خانه برای حفظ تناسب اندام کافیهست ؟

آیا خوردن تنقلات باعث چاقی میشود ؟

فقط چاقها به عوارض قلبی دچار میشوند ؟

شروع ورزش در ۴۰ سالگی دیر است ؟



در این شماره بمناسبت آغاز فصل تابستان و سبك شدن لباسها و لزوم جذابيت و تناسب اندام اين مقاله و همچنين يك تست براي خود آزمائي چاپ شده است تا دختران جوان و خانمها را به رموز تناسب اندام و شارم بيشتر آشنا كند.

اين مانكن معروف

به خانمهاي ايراني توصيه ميكند:

شما ميتوانيد «ونوس» بشويد

بگيرد وازاندام خوش ونوس بترشد و اين تيشه دراختيار خود زنان است . يعني با رعايت اعتدال در مصرف غذا و مدت نيمساعت ورزش و تمرين بدني در روز ، هر زني ميتواند ، زيبائيهاي وجودخوش را آشكار سازد .

اين تيشه تناسب اندام و زيبائي كه تاكنون صدها مانكن و هزاران زن دنيا با پيروي از آن جريبيهاي اضافي اندامشان را آب كرده اند در دستورائي است كه براي ورزش وتناسب اندام ميدهم و اين كمترين هديه اي است كه من بزنان «زيباروي» ايراني ميدهم .

هديه «رنه - سيمون» يك تمرين ژئمناستيك براي تناسب اندام ، ازسر انگشتان دست ، تا ناخن هاي پاست . اين تمرين در ده حركت صورت ميگيرد و خستكي و كرتخي ناشي از فرهيي را برطرف ميسازد . هر تمرين هشت بار و در مدت نيمساعت هر روز بايد انجام شود .

«رنه - سيمون» وقتي تمرين هاي ورزشي خود را بعنوان هديه به زنان ايراني بخشيد ، بشوخي و خنده گفت :
- اميدوارم در سرفر آينده ام ، حتي يك زن چاق و فربه در خيابان هاي تهران نبينم .
«رنه» گفت :

- از قول من ب همه خانمها مخصوصا دختران جوان ايراني بگوئيد : اگر آرزو داريد تناسب اندام مانكن ها و سلامت و زيبائي دختران ماهروي لندن و پاريس و نيويورك را داشته باشيد ورزشها و تمرينات بدني را كه طي اين كتابها توصيه كرده ام جزو برنامه روزانه زندگي خود بگذازييد و هر روز نيمساعت از وقت خودتان را صرف آن كنيد . ضمنا تا مي توانيد غذاي كم چربي - كم قند بخورييد و ميوه و سبزيات را هرگز فراموش نكنيد - در تابستان كه حالا بصبحه آنست حتما شنا كنيد - لاقول هفتادي دو تا سه ساعت - روزي هم يك ربع تا نيمساعت در آفتاب بخواييد آتوقتي پس از سه ماه وقتي جلو آينه بياييد . بخود خواهيد گفت :
- اين شارم وتناسب را من مديون رنه سيمون هستم !

ورق بزنيد و به ده تمرين تناسب اندام و حر كات آن توجه كنيد.

پس زيبائي زن ايراني را در چهره اش جنت وجو ميكرم وبا افسوس و دريغ در اندامش خانه ميدادم ؟

س - به تصور شما چرا زن ايراني فاقد تناسب اندام است ؟

رنه سيمون - خيلي ساده است . براي اينكه تصور ميكنم مردان ، چشمان ثابتي دارند كه فقط بچهره زنان دوخته ميشود . متاسفانه چنين نيت - چشمان يك مرد ، باندازه گردش زمين در شبانه روز در حدقه ها ميگردد وبا هر نگاه ، يك دور كامل در «وجود» زن ميزند ، تا به راز زيبائيهاي وجود او يك جا و كلا دست يابد .

دراوپا و امريكا - «كانون توجه» مردان مختلف است واغلب اين جاذبه اندام زن است كه قلب مردى را به تكان و لرزش درميآورد . اما درايران ، وجود چادرى پوشي براي مخفي نگهداشتن اندام زنان بوده ، اين «كانون توجه» را به صورت انتقال داده است . مرد ايراني عادت كرده است كه در نگاه نخستين ، اجزاء چهره زن را ارزايي كند و يكي از دلايل مراقبت زن ايراني ارزايي و ظرافت چهره اش بخاطر همين است . نتيجه ايستكه زن ايراني ، امروزه با اندكي اغراق ، شكل كم دلباسي است كه بر بالاي يك «ماه» نشسته باشد . نتيجه اين ناهماهنگي و عدم تناسب ، از نظر «استيك» (زيبائي شناسي) صفر است . زن ايراني واقعا مانند سربازان توخط چيه است كه كلاه خود ضد گلوله سر دارند . اما اندامشان هرگز از خطر گلوله باران در امان نيت . بايد فكري بحال سلامت اندام كرد . زماني در عصر سلطنت «جورج» ها ، در انگليس ، زنان چاق و خيله مد روز بودند ، اما امروزه زنان متناسب و خوش اندام در چهار گوشه عالم مورد توجهند . از نظر زيبائي شناسي ، آندوره يك عصر انحطاط بود و حال آنكه امروزه زنان در بهترين دوران حيات خويشند . بهداشت و مراقبت كافي از اندام ، مصرف كالريهاي باندازه ، ورزش وتنوع طلي در آرايش زنان را هزار برابرزياتر از يكقرن پيش ساختاست و دريغ است كه زن ايراني براي تناسب اندام خود از اينهمه نعمت و موهبت استفاده نكند .

- شما كه يك متخصص زيبائي هستيد ، براي تناسب اندام زنان ايراني چه توصيه هاي ميكنيد ؟
رنه سيمون - زن ايراني بايد اين - افسانه را كه «شبه ماه است» بدست فراموشي بدهد و آنگاه تيشه اي بدست

«تناسب اندام» زنان است . مانكنهاي تحت اقتياد او ، از خوش بيكرت ترين مانكنهاي اروپا هستند و خود او ، سالها همكاراستاد معروف مد «كورژ» بود .

رنه - سيمون بهرآه هشت مانكن زيبائي كه به آنها «سفيران زيبائي» لقب داده اند ، بهرآن آمده بود و اين دومين سفر او به كشور ما بود . نخستين سفرش ، هفت سال پيش صورت گرفت و هنگامى كه از او پرسيدم كه طي اين هفت سال چه دگرگونيهاي در زن ايراني ، چه در زيبائي چهره و اندامش و چه در وضع لباس پوشيدنش - رخ داده است ؟ گفت :

- زن ايراني يك معدن زيبائي و ملاحه است . چهره اي بي نقص دارد و چشمها و ابرو اي كه در تمام مشرق زمين افسانه است ، ولي حيف كه زن ايراني به اندام خوش هيچ توجه ندارد . البته تغييراتي را كه در روح «زيبا شناسي» زن ايراني در مدت هفت سال روي داده است ، نميتوان انكار كرد . ولي نتيجه هنوز دلخواه نيت . مراقبت زن ايراني از چهره اش ، صدها برابر اندام اوست . هر زن ايراني آئينه هاي كوچكي در كيف ، يا آئينه هاي چهره نمائي در خانه دارد ، نه . آينه هاي كوچك متعلق و چاپلوسند . هر زن ايراني بايد يك آينه تمام قد در اتاق خوابش داشته باشد و يك ترازو در كنار تختخوابش تا با زيبائيها و نقائص خويش آشنا شود . آها - چيز ديگر هم براي زن ايراني لازمت : روزه گرفتن در خوردن برنج وآش و غذاهاي پرچربايت .

بنظر من خانمهاي كشور شما بايد قدرتي مرآب سفره غذاي خود باشند و سبزيات وميوه وجات و گوشت بدون چربي را به آش و پلو ترجيح بدهند .

س - شما ، بعنوان يك متخصص زيبائي و تناسب ، در نظر اول ب کدام قسمت از اندام زنان ، ومخصوصا زنان ايراني ، توجه ميكنيد ؟

رنه سيمون - در وهله اول ، من لباس ، به طرز برخورد زن ، روش و حر كات او وتناسب اندامش توجه ميكنم و پس از آن است كه نازه چشم بچهره آن زن مي دويم تا با او گفت و گو كنم . اما در نخستين برخورد با زن ايراني ، بعنوان يك هنرمند طراح ، هميشه من سرم به سنگ ميخورد . چون تناسب و زيبائي و ظرافت او اغلب در ميان يك ورقه گوشت و پيه يي مصرف كم شده است . اما تجربه سفر نخستينم فورا بكارم آمد ومن از آن

در مدارس تربيت مانكن پاريس تمرين اين ده حركت جزو برنامه روزانه است.

آينه هاي چهره نما ممتلق و چاپلوسند - آينه هاي « تمام قد» در خانه داشته باشيد

«رنه - سيمون» طراح و مانكن فرانسوي كه ماه قبل براي شركت در يك نمايش مد به تهران آمده بود بنا به خواهش مجله زن روز براي تناسب اندام زنان ايراني هديه اي در ده دستور توصيه كرده است . اگر ميخواهيد اندام متناسب و زيبا داشته باشيد ، از همين امروز شروع به تمرين كنيد ، چون براي زيباتر شدن هميشه فردا خيلي دير است .

«در دل هر قطعه سنگ مرمر يك ونوس پنهان است» شايد اين ادعا بنظر تان عجيب بيايد ، اما عجيب تر آنكه «رنه - سيمون» طراح معروف مد بغير نگار «زن روز» گفت :

- در اندام هر زن ايراني يك ونوس پنهان است . منشا زن ايراني بايد با تيشه «تناسب و زيبائي» اين ونوس را از ميان يك مشت پيه و گوشت اضافي بيرون بكشد .

«رنه - سيمون» فرانسوي ، نكته منج ، ظريف و ۳۶ ساله است . او ۱۸ سال است كه در كار طرح و مد لباس است واز اينراه شهرت واعتباري براي خود كسب كرده است . فرانسه تنها اورا يك هنرمند انقلابي در عرصه جهان مد نمي شناسد ، «رنه - سيمون» همچنين يك متخصص چيره دست زيبائي و كارشناس دقيق

واکنون توضیح برای ده تمرین تناسب اندام

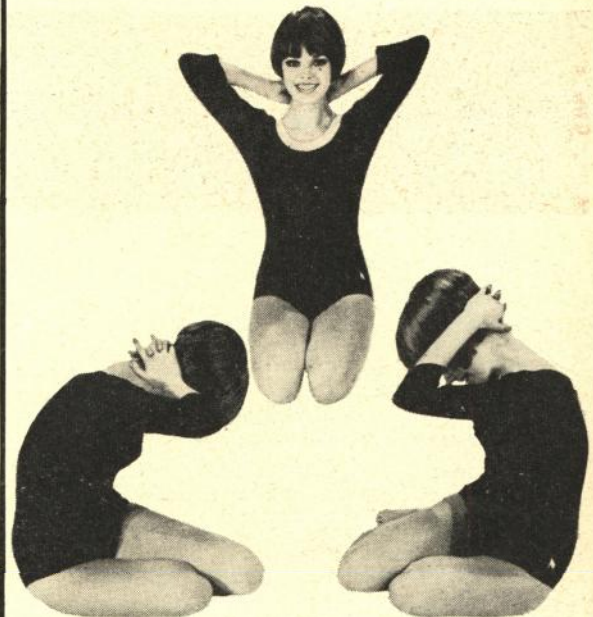
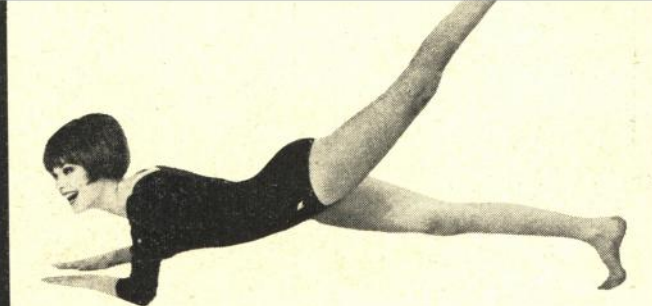
(به عکسها خوب توجه کنید و حتی
آنها را از مجله ببرید و بدو اوراق
بزنید و هر روز صبح از روی عکسها
ورزش و نرمش کنید).



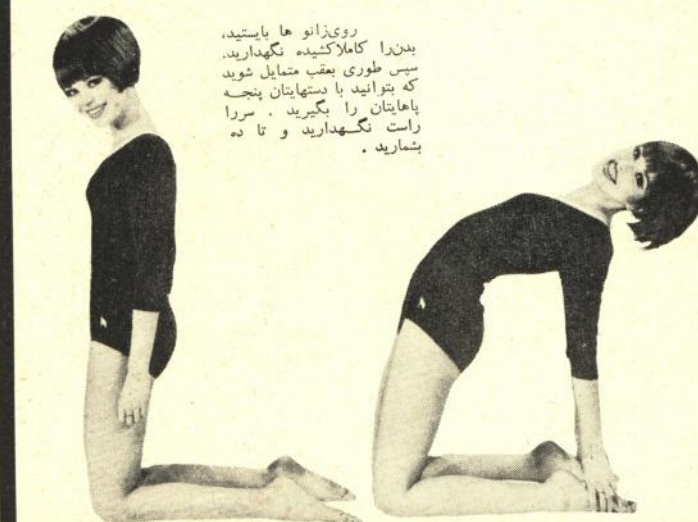
به پشت بخوابید - دستها
و پاها را در طول بدن دراز
کنید . نفس عمیق بکشید و
سپس مطابق عکس پاها را از
بالای سر بدستها برسانید و در
همان حال نفس عمیق بکشید.



مطابق عکس روی دودست
تکیه کنید . آنگاه دستها را
بکشید و ضمن پائین رفتن
پایان را به هوا بلند کنید . و بعد
راست شوید و همین تمرین را
با پای دیگر انجام دهید .



دوازده بنشینید و پنجه هایتان را
پشت گردن در هم کنید آنوقت روی باسن
بجپ و راست متمایل شده بنشینید . پاها باید
بهم فشرده بمانند و دستها پشت گردن از جا
تکان نخورند.



روی زانو ها بایستید ،
بدن را کاملاً کشیده نگه دارید .
سپس طوری به عقب متمایل شوید
که بتوانید با دستهایتان پنجه
پاهایتان را بگیرید . سر را
راست نگه دارید و تا ده
بشمارید .

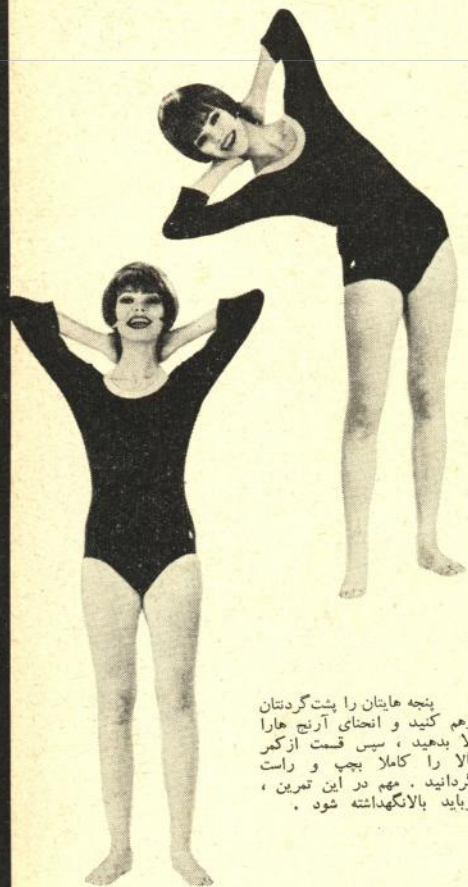


دستها بکمر دولا شوید ،
پاهایتان را کمی از هم دور
نگه دارید . سپس آهسته آهسته
قدرت را بکشید و به پشت خم
کنید . سر باید راست نگه داشته
شود

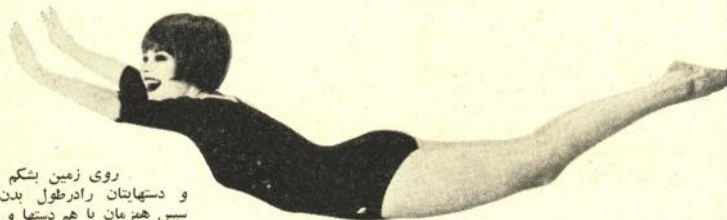


تمرین پایک پرش به هوا
شروع میشود . ابتدا صاف بایستید
و بعد ناگهان تا حد مقدور
بهوا بپرید . در هوا مثل عکس
وسط پاهایتان را جمع کنید تا
بتوانید مانند قتر بر زمین بیایید.

تمرین دولراست شدن هم
جزو برنامه است . بطور قائم بایستید،
دستهایتان را بالای سر دراز کنید،
آنگاه بالاتنه را طوری خم کنید
که نوک انگشتان دست های شما
بر زمین سائیده شود .
خم کردن زانو اکیدا ممنوع است.



پنجه هایتان را پشت گردنتان
درهم کنید و انحنای آرنج هارا
بالا بدهید ، سپس قسمت از کمر
بالا را کاملا بچپ و راست
بگردانید . مهم در این تمرین ،
سرباید بالا نگه داشته شود .



روی زمین بشکم بخوابید پاها
و دستهایتان را در طول بدن دراز کنید و
سپس همزمان با هم دستها و پاهایتان را تا
جایی که میسر است طوری بهوا بپرید که
گویی قصد پرواز دارید .



حالا به پشت بخوابید و دستها
و پاهایتان را در طول بدن دراز کنید ،
آنگاه پایک حرکت برق آسا ، روی باسن
بلند شوید و سعی کنید در هوانوک دستهایتان
را به نوک پاهایتان برسانید

از زندگی بیشتر بدانیم..

آداب معاشرت

در سالن رقص

● اگر سالن رقص جای کوچکی بر از دود سیگار است، ارزبادی جمعیت و از دود گله نکنید، چون محلی که مطابق مد روز باشد همیشه محل اجتماع خواهد بود.

● در هر مجلسی معمولاً با کسی که آشنائی ندارید بی مقدمه سرحرف راپاز نکنید، البته این يك دستور قطعی نیست و بسته باوضاع و احوال فرق میکند. مثلاً اگر مجلس خیلی گرم و مدعوین خوشحال باشند صحبت با همه ممکن است.

● آقا، اگر زنی همراه شماست باید بدانید که توجه بزنان میزهای مجاور برای او خوشایند نیست و این کار عمل دور از نزاکتی تلقی میشود. بهیچوجه بازنی که همراه شماست از زیبایی زنان اطرافتان حرف نزنید. مدام بدانید که خانم روش شمارا نخواهد پسندید، پس بهتر است که باو مشغول شوید.

● اما شما خانم، زیادهای زیبائی مردان را مورد تجزیه و تحلیل و تفسیر قرار ندهید زیرا با اینکار درمیدیکه همراه شماست عقده حقارت ایجاد میکنید و وقت بر او تلخ خواهد شد.

● قاعده عمومی برایست که يك زن نباید تنها به مجلس رقص برود. اما اگر چنین کاری کرد نباید از دعوت بكمرود ناآشنا برقص احساس ناراحتی کند. البته مجبور به پذیرفتن این دعوت نیست.

● اگر مردی همراه يك یا چندین زن است، بهیچوجه نباید جز بزنان همراه خود توجه کند. اگر کسی نسبت بیکی از این زنان رفتار خارج از نزاکتی کند، وظیفه آن مرد است که از زن مورد اهانت حمایت کند ولی نباید فراموش کنید که ما خروس جنگی نیستیم و سالن رقص هم کوه زورخانه نیست. بنابراین تا آنجا که ممکن است باید از جنگ و دعوا و جنجال پرهیز کرد در اینگونه موارد اگر بقیه در صفحه ۶۶

● اگر سالن رقص جای کوچکی بر از دود سیگار است، ارزبادی جمعیت و از دود گله نکنید، چون محلی که مطابق مد روز باشد همیشه محل اجتماع خواهد بود.

● در هر مجلسی معمولاً با کسی که آشنائی ندارید بی مقدمه سرحرف راپاز نکنید، البته این يك دستور قطعی نیست و بسته باوضاع و احوال فرق میکند. مثلاً اگر مجلس خیلی گرم و مدعوین خوشحال باشند صحبت با همه ممکن است.

● آقا، اگر زنی همراه شماست باید بدانید که توجه بزنان میزهای مجاور برای او خوشایند نیست و این کار عمل دور از نزاکتی تلقی میشود. بهیچوجه بازنی که همراه شماست از زیبایی زنان اطرافتان حرف نزنید. مدام بدانید که خانم روش شمارا نخواهد پسندید، پس بهتر است که باو مشغول شوید.

● اما شما خانم، زیادهای زیبائی مردان



خانه آرائی

هال

هال اولین قسمت از خانه است که به مهمانان عرضه میشود. بنابراین باید درترین و دکوراسیون آن نهایت ذوق و سلیقه را بخرج داد. در این قسمت از ساختمان، باید قبل از هر چیز محلی را برای گذاشتن پالتو و کلاه و غیره در نظر گرفت. دیوار این محل باید از چوب پوشیده شود و دارای جانی برای آویختن لباس و چتر باشد. بدیهی است که برای گذاشتن کلاه باید يك تخته افقی در بالا قرار داده باشد.

بعضی اشخاص فقط به نصب يك چوب رختی قناعت میکنند ولی چه از لحاظ نظافت و چه از لحاظ زیبایی بهتر است که دیواری که چوب رختی به آن نصب شده تخته پوش شده باشد.

لوازم ضروری دیگر عبارتند از: يك آینه قتی یا لافل دارای بلندی کافی - يك ميز که باید در زیر آینه گذاشته شود. روی این ميز يك سینی کوچک برای گذاشتن کارت ویزیت میکنند. همچنین اگر خبری باید به مهمانان داده شود یا خواهشی از او بعمل آید، در همین سینی گذاشته میشود بطوریکه هر کسی بتواند در اولین نظر آن را ببیند.

در آپارتمانها، هال باید مخصوصاً در اولین نظر خیلی چشمگیر باشد. بهمین دلیل باید كف آن پوشش زیبا و مناسبی داشته باشد.

پنجره هائی را که سمت خارج دید ندارند و یا مشرف به محل زیبائی نیستند باید با پرده های زیبا و خوش رنگ پوشاند و در صورت امکان جلو آنها گل گذاشت. اما اگر هال خانه شما پنجره ندارد میتوانید يکی دوجا را طوری با گل تزئین کنید که منظره پنجره را داشته باشد.

در آپارتمانهای جدید که در مدخل آنها هال وجود ندارد، باید بوسیله باراوان چیزی شبیه هال بوجود آورد تا منظره آپارتمان را زیبا و چشمگیر کند. همچنین میتوانید خودتان يك دیواره مصنوعی در آنجا تعبیه کنید. این دیواره ممکن است با نردهای از نی یا حصیر پوشیده شود. البته پوشش نی یا حصیر سمت در ورودی را خواهد پوشاند، در صورتی که سمت سالن پذیرائی باید بوسیله کتابخانه یا تلویزیون مبلیه و چیزهائی از این قبیل تزئین شود.

زیبائی

ورزش

برای سینه ها

سینه های يك زن آسیب پذیرتر از هر قسمت دیگر اندام اوست و بهمین دلیل هم بمرافقت و توجه بیشتری نیاز دارد.

برای اینکه برجستگی سینه در سنين بالا نیز محفوظ بماند، باید در دوران اوليه جوانی در حفظ زیبائی آنها کوشید و اگر نقصی در سینه ها پیدا شد با ورزشهای مناسب آن را برطرف کرد زیرا زیبائی يك زن بستگی زیاد به زیبائی سینه های او دارد.

ریزه کاریهای

خانه داری

حتی خانه دارترین زنها هم گاه در امر خانه داری با مسائل و مشکلات کوچک و بزرگی روبرو میشوند، مسائلی که در نظر اول کوچک و کم اهمیت است ولی حل آن بار سنگینی را از دوش خانم خانه دار برمیدارد. در اینجا ما چند راه حل ساده و عملی برای چندین مشکل پیشنهاد میکنیم. شاید این پیشنهادها از کار شما هم گاهی بگشاید.

* برای اینکه هنگام اطو کردن پارچه های آهاردار، اطو به پارچه نجسد مقداری نمك نرم روی قسمت زیری اطو بپاشید و بعد با پارچه تمیزی پاکش کنید.

* برای برطرف کردن لکه جوهر از روی لباسها، قسمتی را که لکه شده، در آب گوجه فرنگی تازه قرار دهید، سپس بلافاصله آب کشی کنید. این عمل را تا پاک شدن کامل لکه جوهر تکرار کنید.

* ظروف مسی را با محلول سرکه و نمك نرم تمیز کنید. بعد با آب و صابون آغشته اش کرده پس از آب کشی

بقیه در صفحه ۵۸

روانشناسی و تربیت کودک
از: دکتر جیمز بوسارد

بچه‌ها گوش

دارند!

در حضور کودکان
مواظب حرف‌زدن خود
باشید.

آنچه امروزه در خانواده بیش
از هر چیز رعایت نمی‌شود، طرز
صحبت کردن است.

امروزه کمتر پدر و مادری
متوجه هستند که چگونه با فرزندان
خود حرف می‌زنند یا در حضور
فرزندان خود با یکدیگر یا دیگران
چگونه صحبت می‌کنند. درواقع
طرز صحبت کردن والدین بیش از
هر فردی در کودکان تأثیر می‌گذارد
و آنها طرز حرف زدن خود را بیشتر
از والدینشان می‌آموزند.

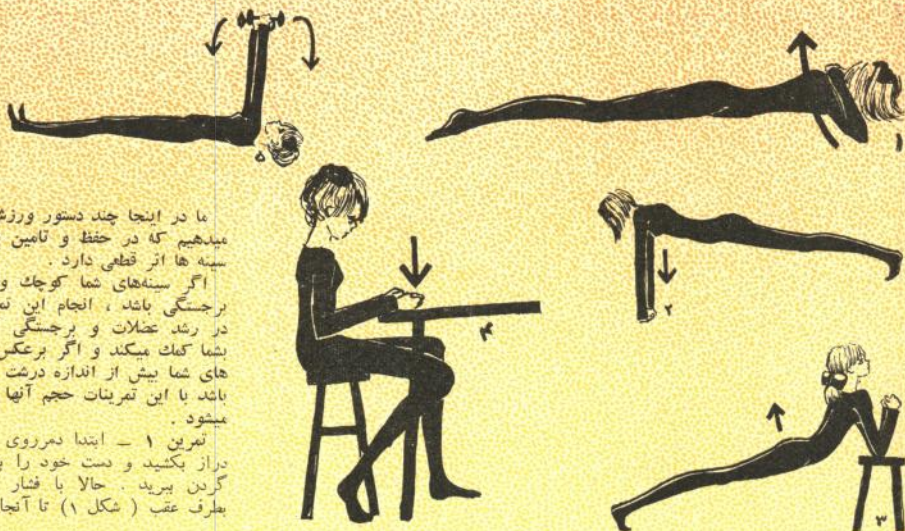
برای آزمایش چگونگی صحبت
در خانواده‌ها، بوسیله ضبط صوت
از گفت‌وگوی سر میز چندین خانواده
فیلاماتیایی نمونه برداری شد. وقتی
این نمونه‌ها باهم مقایسه شد کسی
نستوانست از میان آنها
الگوی خاصی پیدا کند که
مطابق آن چندین خانواده در يك
ردیف قرار بگیرند. اما از لحاظ
موضوع صحبت و طرز فکر و بیان
خانواده‌های زیادی شبیه هم بودند
و آزمایش کنندگان توانستند آنها را
به دسته‌هایی تقسیم کنند.

الگوی خاصی که میان خانواده‌ها
استفاده از آن اکثریت دارد «استاده»
از دیگران است. این خانواده‌ها در
باره دیگران خیلی کم حرف خوب
می‌زنند. آنها از دوستان وفامیل
و همسایه‌ها گرفته، حتی از کسانی
که آنها را سر راه خود می‌بینند
خرده می‌گیرند و بد می‌گویند. فرزند
چنین خانواده‌ای با این فکر بار
می‌آید که خودش از هر کسی بهتر
است و دیگران همه قابل انتقاد
هستند.

الگوی متداول دیگر خرده‌گیری
از خود افراد خانواده است. باین
خانواده‌ها بهتر است بگوئیم خانواده
های «جنگی» چون همه آنها باهم
سر جنگ دارند. صحبت این خانواده
ها بر سر میز غذا توأم است با
بدگویی و عیب‌جویی و گله‌آلودگی
ممکن است اثر نامطلوب این طرز
گفت‌وگو در میان فرزندان مشهود
نباشد ولی وقتی آنها ازدواج بکنند
و تشکیل خانواده بدهند همین گونه
صحبت در خانه آنها رواج پیدا
می‌کند.

يك عده از خانواده‌ها که الگوی
صحبت آنها برای فرزندان بسیار بدو
پرخطر است خانواده‌هایی هستند که
به آنها می‌توانیم بگوئیم «خودنوا»
کسیکه تخصصی در علم اجتماع
نداشته باشد بدون شك وقتی با

زن امروزی مظاهر زندگی بهتر را می‌آموزد



ما در اینجا چند دستور ورزشی بشما
میدهم که در حفظ و تأمین زیبایی
سینه‌ها اثر قطعی دارد.
اگر سینه‌های شما کوچک و فاقد
برجستگی باشد، انجام این تمرینات
در رشد عضلات و برجستگی آنها
بشما کمک میکند و اگر برعکس سینه
های شما بیش از اندازه درشت و چاق
باشد با این تمرینات حجم آنها کاسته
میشود.

تمرین ۱ - ابتدا دمر روی زمین
دراز بکشید و دست خود را به پس
کردن ببرید. حالا با فشار کردن
بطرف عقب (شکل ۱) تا آنجا که

بقیه در صفحه ۶۴

فرمول تازه‌ای برای دعوت به خواب!



راحت بخوابید!

من روشی کشف کرده‌ام که برای خوابیدن از هر روشی موثرتر
است. شما هم می‌توانید از این روش برای استراحت و خوابیدن استفاده
کنید. اما شرطش آن است که این روش را برای همیشه ادامه دهید
تا موثر واقع شود.

اگر شما حاضرین باین تمرین و ممارست ادامه بدهید من بشما
اطمینان میدهم که این روش از هر قرصی دردناک برای خواب
بهتر است.

اول از همه باید جای خواب شما راحت باشد. شما به هر شکلی که
دلتان می‌خواهد بخوابید اما بشرطی که آرام و راحت باشید و
احساس ناراحتی نکنید. بعد چشم‌های خود را ببندید. آن
وقت بجای آنکه به گرفتاری‌های خود فکر کنید به «استراحت»
کردن فکر کنید. همانطور که وقت نامه نوشتن فکر می‌کنید، وقت
خواب هم باید بخواب فکر کرد.

برای ابتکار فکرتان را متوجه این موضوع کنید که چقدر بدلتان
راحت و آسوده است و شما چقدر خوابتان می‌آید. اول از سر خود
شروع کنید، عضلات سر خود را شل کنید، بعد عضلات پیشانی خود
را سپس به سراغ عضلات صورت بروید. پلک‌های خود را رها کنید انگار
که آنقدر این پلک‌ها سنگین است که يك جرثقیل هم نتواند آنها را
بلند کند. بعد عضلات صورت و دهان و چانه خود را شل کنید. بگذارید

بقیه در صفحه ۶۶

گفته‌ها

- مردم از فکر کردن بیش از
هر چیز دیگر رنج می‌برند.
«تولستوی»
- دانائی عمده انسان در این
نهفته است که به نادانیهای
خود پی ببرد.

«الارشفو کو»

- مردی که زن می‌گیرد خط
بطلانی بر گذشته خود میکشد
و زنی که شوهر میکند خط
بطلانی بر آینده خویش!

«سنیکار لویس»

- جوانی اشتباه است،
کهولت، مبارزه و پیری پشیمانی!
«دیسرا نیلی»

- نیمه اول عمرمان را والدین
ضایع میکنند و نیمه دوم را
اولادمان!

«کلارنس دارو»

- يك قلب پاك از تمام معابد
و مساجد زیبای جهان زیباتر
است.

«ولتر»

مدل موی سر از آن کلکسیون‌های پار



این حرفها و خبرهای
جالب و شنیدنی هفته
گذشته، در چهار گوشه
عالم بر سر زبانها بود.

سر زبونا

کوکتل عشق

دربارتی‌های امریکا کوکتل (شریت و نوشیدنی بالکل بسیارکم) جدیدی مد شده که به (کوکتل عشق) معروف است آنچه برای تهیه کوکتل عشق لازم است عبارتست از:

— یک چهارم لیتر شکلات در آب پخته شده.

— یک گیلای لیکور خوری-رم سفید

— یک فاشق قهوه خوری نیشکر

— یک فاشق قهوه خوری شکر معمولی

— یک پوست پرتقال

— یک نصفه لیموترش.

طرز تهیه: همه را باهم مخلوط

کنید و ده دقیقه بپوشانید. بعد در

یخچال بگذارید و سرد بنوشید. این

کوکتل نه تنها مخصوص عروسی‌هاست،

بلکه در کافه‌ها نیز برای عشاق حاضر

و آماده است.

دسته گل دردندان

خانم ماری کلارک شصت و هفت ساله

چندی پیش در (آتلانتیک سیتی) امریکا

با تظاهرات ستانه‌اش شهر را بهم ریخت.

این خانم نه تنها شیشه چند مغازه را

شکست بلکه وسط خیابان توپت-رقصید،

وقتی چند ساعت بعد در اداره پلیس مستی از

شرش پرید گفت:

— من بی تقصیرم. بجای من باید

دکتر دندان‌سازم را محاکمه و جریمه

کنید، زیرا او بود که برای من که در

عمرم مشروب نخورده بودم تجویز کرد

بخاطر رفع درد دندان و یسکی غرغره

کنم. منم چون دندان دردم آرام نشد

یکروز تمام و یسکی غرغره کردم و بعد

نفهمیدم کی مست شدم. مهم اینست که

من در عمرم توپت نرقصیده بودم.

زنه‌باد تلویزیون

(اوله‌لند کیست) مشاور امور زناشویی

ادعا کرده است:

«تلویزیون را باید گذاشت و سجده

کرد زیرا از وقتی اختراع شده، مردها

و فادارتر شده و کمتر بهمسر انسان خیانت

میکند. زیرا تلویزیون بعنوان یک

سرگرمی آنها را بخانه میکشاند»

«لند کیست» گفته:

— این ادعا ما جصل سی سال تجربه

من و مطالعه روی ۵۰۰۰ زن و شوهر

اروپایی است. و من بشام زنان جهان

توصیه میکنم: اوضاع و احوال را فقط

بدست برنامه‌های تلویزیون نیساید.

کاری کنید که وقتی شوهرتان جلو

تلویزیون میشیند باو خوش بگذرد.

برایش قهوه و میوه بپزید، روزنامه‌اش را کنار دستش بگذارید و تمام اوقات تلخی‌هایتان را بگذارید برای بعد از تمام شدن برنامه تلویزیون.

هر دقیقه چهار ریال

(اوتو گوئر) آرایشگری که در شهر

بامبرگ آلمان سالن آرایش زنانه دارد

از روی دقیقه از مشتری خود پول

میگیرد. یعنی وقتی خانمی زیر دستش

مینشیند، او فوری ساعت میزند، و هر

قدر طول بکشد بابت هر دقیقه بیست

فینیک معادل چهار ریال میگیرد.

این ابتکار او باعث شده که خانمها

از ترس پول زیادی با ایرادها و

دستورهای بیخودی وقت دیگران را

نگیرند.

عین توئیگی

تعریف میکنند سوفیا لورن آهی کشید

و گفت:

— منم زمانی عین توئیگی بودم.

اما بدبختانه، در آن ایام ده سال بیشتر

نداشتم!

مشخصات منشی ایده‌آل

در مرکز بازرگانی امریکا، در لندن

یک آدم ماشینی کار گذاشته شده که

تقریباً همه چیز از جمله اندازه‌های

دقیق بدن یک منشی ایده‌آل را میداند.

چندی پیش ضمن امتحان آدم ماشینی از

او پرسیدند:

سکرترا ایده‌آل باید چه ریختی

باشد و اندازه‌های بدنش چه باشد؟

سه دقیقه بعد ماشین جواب داد:

— منشی ایده‌آل باید موطلائی،

بلند قد، ظریف، سکی و خوشگل

باشد. اندازه‌های بدن منشی ایده‌آل از

این قرار است:

۱- اندازه دور گردن ۳۰ سانتیمتر

۲- فاصله بین دوشانه ۳۸ «

۳- اندازه دور سینه ۹۰ «

۴- فاصله بین انحنای آرنج تا سرشانه

۲۸ «

۵- فاصله بین مچ تا آرنج دست ۲۱ «

۶- اندازه دور کمر ۶۰ «

۷- اندازه دور باسن ۹۰ «

۸- اندازه دور ران ۵۰ «

۹- اندازه دور کاسه‌زانو ۳۰ «

۱۰- اندازه دور ماهیچه پا ۳۲ «

۱۱- اندازه دور فوژک پا ۲۰ «

۱۲- قد ۱۷۰ «

۱۳- وزن ۴۰ تا ۵۰ کیلو

۱۴- آفرین باین تکنیک الکترونیکی

بابا ایواله!

آخرین و جدیدترین ببس



دون ژوان

بقیه از صفحه ۳۱

بنفس کافی دارد. اگر استثنائاً در برابر زنی شکست خورد، هرگز احساس حقارت نمی‌کند، بلکه فقط خیلی ساده می‌گوید: «خوب، این یک استثناء بود!» آخر دون ژوان خوب میدانند که در معاملات بورس هم همیشه برنده نمیشود! او خوب میدانند که در قمار هم، گاهی میبازد. قاعده بازی بر سر میز قمار، یا بر سر میز عشق همین است: «سعی کن برنده باشی، اما اگر هم باختی، از این تو چیزی کم نمیشود!» هر شکست، او را به پیروزیهای دیگری تشویق میکند.

اما دون ژوان زیبا نیست!

یک دون ژوان سال ۱۹۶۸، معمولاً بندرت کمتر از چهل سال دارد، زیرا که فقط در چهل سالگی است که او به قدر کافی پول دارد تا به «تجارت عشق» بپردازد. فقط در چهل سالگی است که او به قدر کافی تجربه درباره زنان دارد که بخود مطمئن باشد، و در دام زنان نیفتد: یعنی بازی را بدون هیچان و باخونسردی ادامه دهد!

دون ژوان حتماً در خوشگلی نیست. زیبایی برای او هدف است، ولی وسیله نیست. او برای جلب محبت و توجه زنان، وسایل و سلاحهای دیگری دارد. البته در حساب آخر، گاهی دون ژوان مجبور است از جاذبه مردانه خود نیز استفاده کند، پس او مجبور است که همیشه خوب لباس بپوشد، تمیز باشد، و اتشوی شلوارش مرتب باشد. آرایش سروصورت دون ژوان نیز خیلی وقت او را میگیرد، البته مؤسسات مختلفی، در خدمت او حاضرند. حالا وارد یکی از این مؤسسات بشویم:

بوتیک «آلساندر» در یکی از خیابانهای اشرافی پاریس قرار دارد. در اینجا انواع و اقسام آکسوارهای مردانه و اشراف را، در اختیار دون ژوان میگذارند. گرانهایترین ادکلنها، کرمهای بعد از اصلاح، پودرهای پیش از اصلاح، کراوات های حریر، کفشهای گرانهای ایتالیا، جلیقههای مخمل، بند کفشهای ابریشمی و... در اختیار آقای دون ژوان قرار دارد، و کافی است که او جنس را انتخاب کند، و کارت اعتبار خود را نشان دهد تا جنس را در بسته بندی زیبایی به وی بدهند. در طبقه دوم این بوتیک که بانور بسیار ملایمی روشن شده است، آرایشگاه بسیار مجللی وجود دارد. اما آقای دون ژوان، نخست به باری که در کنار آرایشگاه قرار دارد، سری میزند تا سرش کمی گرم شود و مثلاً مزه تلخ یک شکست استثنائی را فراموش کند. وقتی وارد سالن آرایشگاه میشود، دم در مردی که یک کیمونوی سفید ژاپنی پوشیده، و کمر بند سیاهی به کمر خود بسته و شوالیههای ژاپن را بخاطر میآورد، در جلو آقای دون ژوان تعظیم میکند. درون سالن، چراغهای دیواری را از دندانههای فیل آویخته اند. روی دیوارها، همه جاتا بلوهای قدیمی و جنگی امپراطوری انگلیس دیده میشود. آینههای قدی، همچا، قیافه براننده آقای دون ژوان را بخود او نشان میدهند. این دکوراسیون مخصوصاً بدین قصد تعبیه شده است که آقای دون ژوان اعتماد بنفس بدهد. سرانجام آرایش و اصلاح شروع میشود. برای اینکه چند مواز سر آقا کم کنند، پنج شش نفر دور و برش حلقه میزنند. بعد به ناخنهایش لاک درخشان ناخن رنگ میزنند. بعد چند

بقیه در صفحه ۶۰

اگر نتوانید باین سوال پاسخ (بله) بدهید باید واقعاً برای سلامتی خانواده شما نگران بود:

آیا به شستشو و ضد عفونی سبزی و میوه کاملاً اهمیت میدید؟

وقتی میوه و سبزی را نشسته میخورید - یا به شستشو یا آب تنها اکتفا میکنید، سلامتی شما واقعاً در معرض خطر قرار میگیرد. آب بیجوجه قدرت مقابله با میکروب را ندارد و فقط کثافات و آلودگیهای ظاهری را پاک میکند. در نتیجه خیلی خوب میدانیم که سبزی و میوه از مزروع تا لحظه فروشنده و منزل - مراحل را طی میکند که قدم به قدم با آلودگی آن اضافه میشود. روکال - با خاصیت ضد میکروبی شدید - در کشتن میکروبیای موجود در سبزی، میوه، آله و اماکن آلوده و بطور کلی هر چیزی که وجود میکروب در آن جان شما را تهدید نماید به شما یاری میدهد. روکال تنها ماده ضد عفونی است که بدون رنگ بدون بو و بدون طعم میباشد.

روکال

میکروب را میکشد و شما را زنده نگه میدارد



تویا

روکال محصول استرلینک پروداکتس آمریکا در کلیه داروخانه ها و سوپرمارکتها موجود است.

ساعت ۹/۵ بعد از ظهر روزهای سه شنبه هر هفته به سری فیلمهای هیلپی بلی ها - برنامه جالب تلویزیونی روکال از تلویزیون ایران (کانال ۳) حتماً توجه فرمائید.

آموزشگاه خیاطی میرشکار

آدرس: دایره زندان قصر
مدت تکمیل خیاطی: سه ماه

دکتر آیدین
پزشک عمومی و متخصص بیماریهای داخلی
خیابان نوبت تهران ۱۱۰، تلفن ۶۵۶۸۷

دکتر اسمعیل فرهنگی

متخصص چشم و عینک نامرئی از آمریکا
تعیین نمره عینک با روش «کوبلن»
پذیرائی: صبح و عصر، تلفن مطب: ۴۵۶۴۷
تلفن منزل: ۶۱۲۳۱۶
شاه - شیخ هادی رازی شمالی شماره ۱۳۴

فایز و هلس

فایز و هلس بر طرف کننده جوش صورت
فایز و هلس پاک کننده - میکروب کش قوی
فایز و هلس بهترین جانشین شامپو پاک کن آرایش
فایز و هلس بمنظور استحمام روزانه نوزادان و اطفال
فایز و هلس بر طرف کننده بوی نامطبوع با بدن



موجود در تمام داروخانه ها

شکوه عشق بقیه از صفحه ۴۵

— در اینجا کسی که باید سؤال کند من هستم و آنکه باید به چند سؤال جواب بدهد شما .

ژیل مثل اینکه انتظار چنین جوابی را نداشت . بی اختیار یک قدم عقب رفت . نگاهش خشمگین و چشمانش سرخ شده بود . صورتش حالت ارتعاش داشت . دندانهایش را رویهم فشار میآورد . احساس میکردم با سرخشی تسلط تنصی خودش را حفظ میکند . خوب میفهمیدم که باطنا دلش میخواهد گلوی مرا بگیرد و بشمارد . اما خویشتن داری نشان میدهد . باطنا خوشحال بودم ، حمله آغاز خوشی بنفع من داشت .

ژیل دستپاچه بنظر میرسید . سعی میکرد آرامش را بدست بیاورد . بالاخره پس از لحظه ای ظاهر را تشخیص داده بود باید راه تازه ای برای پیشروی بیابد . حالت دوستانه ای بخودش گرفت . با قیافه آرامی مجدداً جلو آمد و با لحن دوستانه ای گفت :

— ممکنست خواهش کنم بنشینید .
بطرف کانایه جلو بخاری مرمری رفت . منم دنبالش رفتم و کنارش ایستادم . ظاهر اهیچکدام ازما آن آرامش لازمی را که بتوانیم بنشینیم نداشتیم . شما چطور شد اینجا آمدید ؟

— با اینکه قبلاً گفتیم که در اینجا من باید سؤال بکنم و شما جواب بدهید اما بخاطر حفظ ادب این سؤالات را پاسخ میگویم . من یکنفر خبرنگار عکاس فرانسوی هستم . یکی از دوستانم برای من دعوتنامه شرکت در این ضیافت را تهیه کرده . قصد از آمدن بچشم امشب فقط تهیه چند عکس جالب بود . پیچوجوچه حدس نمیزدم با شما روبرو شوم وشمارا اینجا ببینم . اگر میدانستم شما اینجا زندگی میکنید بدون تردید زودتر برای پیدا کردنتان اینجا میآمدم . فکر میکنم من دلالت کافی داشته که بمن حق بدهید دنبالتان بیایم ؟
ژیل کاملاً شکت خورده و تسلیم شده بنظر میرسید . سرش را پایین انداخت وسکوت کرد . من سیگاری از قوطی بیرون آوردم ، ژیل فندکش را روشن کرد ومن با آتش فندگ او سیگارم را روشن کردم . دود غلیظ سیگارم قیافه شکت خورده ژیل را در هاله ای از ابهام فرو برد وبالاخره با لحن ترجم آور وی بیبرایای پرسید :

— حالش چطور است ؟ ...
— زنده است ... حالش هم خوب است . تصور میکنم الان در راه مراجعت به سوی باشد .

— من امروز چند بار به هتلش تلفن کردم احوالش را بیرسم ، بمن گفتند به هتل نیامده . باید اعتراف کنم واقعا نگران حال او شده بودم .
— موردی برای نگرانی نداشت . او تا امروز غروب در آپارتمان من بود ، وقتی حالش کاملاً خوب شد او را به هتلش رساندم .

با تعجب پرسید :

— در آپارتمان شما ماند ؟
— بله ، حتماً قبول دارید که دیشب وقتی او را در اتومبیل من گذاشتید حال مساعدی نداشت . طبیعی است که من نمیتوانستم بدن بیهوش دختری را به هتلی ناشناس ببرم . وتحويل بدهم ، بدون اینکه از من توضیحی بخواهند وقبول دارید شما در وضعی مرا قرار داده بودید که هیچگونه توضیحی نمیتوانستم بدهم . ناچار بودم او را به آپارتمان خودم ببرم ودرحالیکه بین مرگ وزندگی سرگردان بود با نگرانی مراقب حالش باشم .

— بله شما حق میبدهم .
— بعلاوه او در هتل آمباسیاتور اتاق گرفته بود :

ژیل با تعجب بمن نگاه کرد وبرسید :

— پس میخواستید در کدام هتل باشد ؟
— بنظرم میرسد شما بمن آدرس هتل آلبرتورا دادید ؟

— آلبرتو ؟ اشتباه میکنید . مطمئن باشید . من اصلاً نمیدانم هتلی بنام آلبرتو در رم وجود دارد ، منکه تاکنون چنین اسمی را نشنیدهام .

— اما بمن اینطور گفتید .
— حتماً اشتباه میکنید . با اینکه من از فرط دستپاچی وعجله اسم را عوضی گفتهام و یا شما اشتباهی شنیده اید .

— قبول میکنم . ممکن است .
ژیل نفس راحتی کشید و گفت :

— در هر صورت خیال میکنم مراجعت والری به سوئیس نقطه پایان برای تمام این ناراحتیها باشد .

من بلافاصله جواب دادم :

— نه . هنوز چند سؤال از شما دارم که منتظر شنیدن پاسخ صریح وقانع کننده آنها هستم .

ژیل با تعجب نگاه استفهام آوری بمن انداخت . حس میکردم بعد از آنکه از من شنید والری زنده است و رم را ترک کرده ، خیالش راحت شده ومجدداً همانحالت با اراده وحركات حساب شده وقابل احترام گشترا پیدا کرد . من با اینکه از رفتار ژیل نسبت بخودم وناراحتی که برای والری فراهم کرده بود هنوز هم بدت عصبانی وتحريك شده بودم ، اما اعتراف میکنم که ژیل واقعا میتواندست با نگاه وظاهر فریبنده اش مرا تحت تاثیر قرار دهد . حالا میفهمیدم که او چطور توانسته بود توجه ومحببت پرنس زیبا را نسبت بخودش جلب کند .

ژیل واقعا این قدرت را داشت که با نگاه وحركاتش آدمهایی را که با او در تماس بودند تسخیر کند . نگاهش بطرز وحشتناک جذاب و

بقیه در صفحه ۴۸

میراکل

سازنده بهترین و زیباترین کیهان
در ایران

میراکل خیابان پهلوی چهارراه شاه تفلن ۶۱۱۷۷۷



برای اولین بار در ایران
ایگزینول
IXENNOL
صابون ضد چاقی
ساخت پاریس

بدون دارو- بدون ورزش- بدون حمام بخار- بدون ضرر
فقط با صابون ضد چاقی ایگزینول ساخت پاریس که دارای آنکست های
دریانی معجزه آساست اندام خود را موزون سازید



نماینده انحصاری در ایران دراک استور تحت جمشید تفلن ۶۱۱۷۷۷-۶۱۱۷۷۷

آموزشگاه ماشین نویسی ربّانی

تنها مؤسسه مطبوعی است که میتواند با بهترین وسایل وبهترین متد فن ماشین نویسی

فارسی ولاتین را نمونه و شمارا برای استخدام

فوری دادار است آماده کند .



محل جدید : شاه آباد مقابله

سینا حافظ - تلفن : ۳۳۷۱۳۵

بقلم : خانم بازارباب

خرید کردن ؟
آه نگو که کار خیلی سختیه ! آنهم توی تهرون
بزرگ که نه در دارد و نه دروازه !



تلفن ۲۲۲۲۱۶

هر هفته : خانمهای بازارباب خوش سلیقه «زن روز» توی
شهر تهرون میگردند (شاید هم در آینده به شهرهای بزرگ
سرزنند) و باین مقازه و آن مقازه، باین فروشگاه و آن فروشگاه
سر می کشند و تازه رسیده های بازار را پیدا میکنند و از سر
تا بیاز درباره آنها رپورتاژ مینویسند تا شما خانم و دختر خانم
عزیز بخوانید و اگر خواستید، بدون دوندگی و کفش پاره کردن
بدانید که هر جنس خوبی را کجا میتوان خرید و یا اینکه
احتیاجات خانه و زندگی را در کجا میتوان تهیه کرد. امیداریم
این ابتکار «زن روز» بدلتون بشینه !



خانمهای قدیمی معتقد بودند که تهیه
چشم روشنی باید با ذوق و سلیقه انجام
گیرد و چنی که تهیه میشود طوری
انتخاب شود که لااقل برای مدتی خاطره
هدیه دهنده را در خانه هدیه گیرنده
زنده نگهدارد .

خانمهای با ذوق و مدرن امروزی
نیز باینند این اصل هستند که چشم
روشنی باید زیبا ، جالب و ماندگار و
قابل استفاده باشد. فروشگاه چشم روشنی
این آرزو را برآورده کرده و اجناسی
را گردآورده است که واقعا چشمگیر ،
عالی و ماندگار است .

خریدهای تازه
بقلم : خانم بازارباب

خریدهای تازه
بقلم : خانم بازارباب

ریگو

اگر به ریگو ، واقع در خیابان
سپید زاهدی نرسیده بچهل متری
ایران شهر سری بزنید ، خوشحال از
کشف عالی خود، آنچه را که دلخواه
شماست انتخاب خواهید کرد .

کفاشی کنس

دربازدیدی که بازگاری از کفاشی
کنس ، واقع در خیابان پهلوی چهارراه
امیراکرم ، داشت از آن همذوق و ابتکار
غرق تحسین و اعجاب شدم. گردانندگان
باملیقه کفاشی کنس از بهترین جنس
خارجی ، با در اختیار داشتن کارگران
ورزیده فن کفاشی ، آخرین مدل کش
و کیفهای تابستانی را شما تقدیم میکنند.
منتظر اخبار جالب دیگری از کنس باشید.

گالری آرمان

جمعه گذشته که بشمال رفته بودم ،
دوستان مرا بویای جدید خود در ساحل
ریای خزر دعوت کرد. اتاق خوابهای
این بویای خوش منظره باروتختی های
بسیار فشنکی زینت شده بود. از دوستانم
در مورد این روتختی ها سؤال کردم ،
او گفت : من مخصوصا این روتختی
های قابل شستشو را برای اتاق خوابم
انتخاب کردم چون در گالری آرمان
واقع در خیابان شاه بن توضیح دادند
که این روتختی ها در عین زیبایی و دوام ،
در هر آب و هوایی قابل استفاده اند چون
بسیار ارزان هم هستند برای کثودان
و همچنین عروس خانم نیز بسیار مناسب
میباشد .

در حقیقت یک روتختی قابل شستشوی
آرمان از آن تر و براتر بودام تر از
یکسسته گل است . در ضمن گالری
آرمان آماده است که روتختی شما را
طبق سلیقه و نظر خودتان ، از هر نوع
و بهر رنگ و اندازه ای که بخواهید
تهیه و آماده نماید .

روتختی های شرلی

دربازدیدی که از شرلی ، واقع در
چهارراه امیراکرم اول شاهین داشتم ،
غرفه روتختی و فرشهای ماشینی شرلی
شدت توجه و تحسینم را جلب کرد .
انواع روتختی های قابل شستشو با
طرحها و نقشه های زیبا و فرشهای
ماشینی در کمترین مدت قابل نصب
است و در عین زیبایی و ارزانی قابل شستشو
و نوسوز نیز میباشد ، در این غرفه خوب
نمائی مینماید و نظر هر مشکل پسندی را
بجانب خود جلب میکند .

روبال دکور ۶۲۷۳۷۲

اگر تاحال برای تغییر دکوراسیون
منزل و دفتر کار خود سرگردان بودید ،
مژده خوبی برای شما دارم. مستقیما
به روبال دکور - ابتدای چهل متری
کریمخان زند ، از روزولت شماره ۷-
سرزنید و از انواع پرده کرکره و کاغذ
دیوارهای قابل شستشو و انواع کف پوش ،
در کثویی اکوستیک و کاغذ های
شیشه ای که مخصوص جلوگیری از
تابش آفتاب بداخل ساختمان است. دیدن
فرمائید .

چین چپلا ۴۲۳۰۰

امروزه نام چین چپلا - واقع در
خیابان شاه ، بین چهارراه شیخ هادی
و شام مترادف با براندگی و درخشندگی
درهمانهای شب و سوآره است ، زیرا
چین چپلا آنچه را که در پایتخت های
مد برای خانمهای شیکپوش فراهم
میشود ، در اختیار دارد . مجموعه جالب
لباسهای شب چین چپلا تمام معنی مهر که
است .



صنایع فلزی رخ

چند روز پیش یکی از دوستانم با
خوشحالی بمن مژده ای داد که کلی
خوشحالم کرد. او گفت که صنایع فلزی
رخ ، واقع در خیابان تخت طاووس
نیش فرج جنوبی تلفن ۷۵۰۶۵۰، انواع
کابینت های فلزی آشپزخانه و میز و
چندلی و دکوراسیون فلزی و
پارتیشن های زیبارا از بهترین جنس ،
با سلیقه خاصی تهیه دیده است. من که
مدتها بود در پی فرصت برای خرید
لوازم فلزی بودم فوری صنایع فلزی
رخ مراجعه کردم و بحسن انتخاب
دوستانم آفرین گفتم .



کافه قنادی ناتالی

بستنی مخصوص کافه قنادی ناتالی
واقع در خیابان فرح شمالی رو بروی
منبع آب تلفن ۷۷۱۸۱۱ برای عرضه
آماده شد . بستنی های ناتالی در بست
بندی های زیبای نیم کیلویی که شامل
بستنی وانیلی ، شکلاتی و میوه ای میباشد ،
مجالس مهمانی شما را پررنگ و کودکان
شمارا دلشاد میسازد .

کیف مهران

چند روز پیش که از خیابان
نادرشاه میگذشتم تابلو کیف مهران
توجهم را جلب کرد و فهمیدم که کیف
مهران از لاله زار نو باین خیابان منتقل
شده است . ضمن تماشای کفشهای این
فروشگاه با خوشحالی دریافتم که کفشهای
مهران نیز مانند کیف آن با نهایت
ذوق و ظرافت تهیه میشود و گرداننده
کیف مهران سلیقه و ابتکار خود را در
تهیه کفشهای عالی نیز بکار میبرد .

مژده اکونومی

آیا تاحال توجه کرده اید که در
خیابان پلوار ، نیش سینما پولیدور
چه فروشگاههای بزرگی دایر شده است؟
اکونومی در میان این فروشگاهها واقعا
میدرخشد. اکونومی وارد کننده جدید
ترین پارچه های خارجی است . در این
فروشگاه کافی است شما پارچه دلخواه
خود را انتخاب کنید تا در عرض یکروز
خیاطهای ورزیده آنجا شیکترین و
زیباترین لباس را برای شما بدوزند .

کفاشی هنرگاه

در گفت و گویی که هفته قبل راجع
به کفاشی هنرگاه - واقع در خیابان
شاه بین چهارراه شاه و چهارراه کاخ با
هم داشتم ، خدمتتان عرض کردم که
مژده های جالبی برایتان خواهد داشت.
اینک وقت شنیدن این مژده است :
کفاشی هنرگاه انواع کفش های سیک
تابستانی را با قالب های بسیار راحت
در اختیار شما خانمهای عزیز قرار داده
است .

وسائل نوزاد و کودک شما



خواب و دیگر چیزهای مربوط به کودکان دیدن کردم. در این دیارتمان، که با ابتکار فراوان ترتیب شده، همه قسم کمد کودک از جنس فرمیکا و استیل و تخت فرمیکا و استیل در اندازه های مختلف برای نوزاد و همچنین تخت خواب ساخته شده از چوب سلج برای کودکان بزرگتر و کمد و تخت سری با ظرافت و سلیقه فراوان تهیه شده است. از لوازمی که هر مادری برای راحتی خیال خود بآن احتیاج دارد پارک بچه است که فروشگاه بزرگ ایران آنرا در سه نوع تقدیم میکند. برای راحتی تغذیه بچه ها صندلیهای غذاخوری فلزی و چوبی که به دوشکل مختلف قابل تغییر است فراهم شده است. همچنین

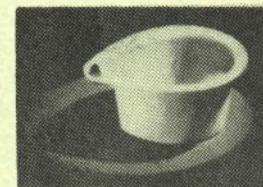
تهیه وسائل آسایش و رفاه کودکان از وظایف اولیه مادران است. بچه ها از سن بسیار کوچک و از همان مرحله نوزادی نیازمند مراقبت های بهداشتی فراوان هستند. نگهداری، تغذیه و بهداشت کودک با وسائل جدید و مدرنی که در کشور ما نیز روز بروز بیشتر



رواج میگردد، بسیار آسان و راحت است. وسائل خواب بچه اگر ساده و راحت باشد بچه آسایش بیشتری احساس میکند و آرامتر و راحتتر میخوابد. همچنین تغذیه کودک اگر توام با تفریح و تنوع باشد، کودک با اشتها و بیشتر و بهتر غذا میخورد.



لگن های مخصوص کودک و صندلی لگن دار، میز، صندلی و میل، صندلی تکی و صندلی مدل گربه ای کودکان عزیز خانواده را غرق نشاط و سرور میکند. میز تحریر از جنس آلومینیوم و فرمیکا برای اطفال بزرگتر و روروک بچه نیز در نوع آب گرم و رنگی برای بچه هایی که تازه راه میافتند وسیله بسیار جالبی است. برای مادرانی که



کالسه را برای فرزند خود ترجیح میدهند انواع کالسه حصیری-چرمی-تابستانی و زمستانی و برای کودکانی که در گهواره استراحت بیشتری میکنند، گهواره حصیری پایدار فلزی که چرخ نیز دارد تهیه شده است. از طبقه ششم فروشگاه بزرگ ایران و دیارتمان لوازم کودک دیدن کنید و مایحتاج کودک خود را براحتی تهیه فرمائید.



معرفی و آشنائی

خانهای بازاریاب «زنروز» شما را با موسسات طبی، فرهنگی و اجتماعی و بازرگانی جدید التاسیس در شهر آشنا میکنند.

کوچینی
مثل دانیسنگ رستوران

نوشهر روبروی پلاژ بنیاد پهلوی



گرمای تابستان همه را بفکر فرار از شهر گرمای تهران و پناه بردن به - ییلاقها و بخصوص کناره زیبای دریای خزر میاندازد و طبعاً آنها که سلیقه و ذوق بیشتر دارند زیباترین شهر های شمال یعنی نوشهر را برای گذراندن دوره استراحت و مرخصی خود انتخاب میکنند. در این شهر قشنگ متلهای فراوانی موجود است. ولی دانیسنگ رستوران کوچینی که در تمام مدت سال وسایل تفریح و نشاط و سرگرمی مردم صاحب ذوق تهران را فراهم میکند، امسال دست بانکار جالبی در نوشهر زده است که خبر آن مسلمانان برای طبایع ظریف و مشکل پسند مزه خوبی خواهد بود. معتمدیان دانیسنگ رستوران

کوچینی برای رفاه و تفریح بیشتر شما در شهر زیبای نوشهر، مثل دانیسنگ رستوران کوچینی را - روبروی پلاژ بنیاد پهلوی - برپا ساخته اند. این مثل نو بنیاد دارای کلیه وسایل آسایش است



واز روز اول تیر، دوره سه ماهه ای را آغاز میکند.

ویلاهای مثل کوچینی دارای اتاقهای دوخته و سه تخته با سرویس کامل میباشد. رستورانی نیز برای صرف ناهار با غذاهای متنوع و مطبوع ایرانی در همین مکان دایر است و برای شام نیز امکارت در نظر گرفته شده است. دانیسنگ از ساعت ۹ تا ۴ الی ۴ بعد از نیمه شب ادامه دارد.

در این دانیسنگ یکی از خالصترین ارکسترها تمام شب شمارا سرگرم سازد. برای رزرواسیون ویلاها میتوانی بدفتر کوچینی نبش کاخ، اول باوار الیزابت، مراجعه نمائید. ضمناً کوچینی تهران از اول تیر تا اول شهریور ماه تعطیل خواهد بود.

شکوه عشق بقیه از صفحه ۵۵

موثر بود . او با همین نگاه افشونکارش موفق شده بود دختری مثل والری را شیفته خودش سازد و او را تا سرحد مرگ پیش برند .

با این احساسی که نسبت به ژیل پیدا کرده بودم متوجه شدم باطناحس حسادتم تحریک شده و این تحریک اقتدر شدید بود که از ژیل باوجود احترامی که برایش قائل بودم بدم میآمد . نفرت داشتم و این نفرت شاید بیشتر از اینجهت بود که فکر میکردم درحالیکه نامزدیش با پرنس بناتریس زیبا اعلام شده هنوز هم قلب والری را در تصرف دارد .

برای آنکه از فرصت گرانیهای که بدست آورده بودم استفاده کنم ، با بی پروائی پرسیدم :

— چه چیزی به خورد او داده بودید ؟ چرا ؟
ژیل با قیافه ای که بنظر میرسید از سؤال ناگهانی من گیج شده است :

— چه چیزی ؟ ... به کی ؟ ... منظورتان چیست ؟
— خودتان را به کوچه علی چپ نزدیک . منظورم والری است .
— به والری ؟ ... چه چیزی ؟ ...
— شما باید بهتر بدانید . یک داروی بیهوش کننده ، یک سم .
ژیل با تنفسی شبیه به ناله پرسید :

— سم ؟
— بله ، حتما فراموش نکرده اید وقتی او را در اتومبیل من گذاشتید کاملاً بیهوش بود . به همین دلیل او را روی دست آوردید . بیهوشی او برخلاف آنچه شما ادعا میکردید در اثر شوک ناشی از تصادف نبود ، او را ترس بحال اغشاء فرو نبرده بود .

— آدم در مقابل دختری مثل والری هیچوقت نمیفهمد چه حالی دارد و چه میخواهد بکند .

— علاوه والری معتقد بود شما آن تصادف را عمدی ایجاد کرده اید .
— این تصور کاملاً احمقانه است .
— والری میگفت شما باوجود آوردن صحنه تصادف قصد داشته اید بدن او را در حال اغشاء نوب اتومبیل من بگذارید تا اگر او مرد ، مرا قاتل معرفی کنید .

ژیل با لحنی که به فریاد عاجزانه بیشتر شباهت داشت جواب داد :
— والری یک دیوانه است . یک دیوانه خطرناک . نباید حرف او را باور کنید .

ناتمام
کدامیک راست میگویند ؟ ژیل
یا والری ؟ سرنوشت بناتریس
زیبا در این ماجرا به کجا خواهد
کشید ؟

ریشه کاریهای خانه داری بقیه از صفحه ۵۰

نشود . برای جلوگیری از خشکی چرم را خشک کنید و بعد چند تکه کاغذ روزنامه را در میان آن فرو کرده روی کفش را آغشته به وازلین کنید . پس از چند ساعت به دقت تمیز کنید و طبق معمول واکس بزنید .
* مدتهاست که یک کیف را بدست میگیرید ، حالا می بینید کمی کهنه شده و از جلوه افتاده است . در اینصورت روی آنرا با یک تکه پارچه آغشته در محلولی از آب و سرکه تمیز کنید . بعد یک سفیده تخم مرغ را محکم بزنید و یک قاشق سوپخوری اسانس ترابانتین به آن اضافه کنید . یک تکه پارچه را آغشته به این محلول کرده محکم روی چرم کیف بکشید ، سپس کیف را با یک تکه پارچه پشمی خوب خشک کنید .

* تخت کفش نو لیزنده است و امکان دارد باعث زمین خوردن شخص شود . برای جلوگیری از هر خطر ، روی تخت کفش کاغذ سنباده ای را محکم بکشید تا لیزندگیش از بین برود .
* اگر تصمیم دارید اتاقهایتان را با مشمع کف پوش مشروش کنید چند روز قبل از فروش کردن ، مشمع را بخیرید و در اتاق گرمی بگذارید ، زیرا مشمع تازه و سرد ، خیلی زود ترک برمیدارد و میشکند ■

با پارچه پنبه ای خشک کنید ، دست آخر پارچه پشمی روی آن بکشید .
* میلهای لاک الکل کاری شده را با محلول روغن بزرگ و اسانس ترابانتین تمیز کنید .
* اگر داخل کفش کهنه شده و قسمتی از آن ممکن است جورابهایتان را ننگش کند ، یک تکه پارچه مخمل را در این قسمت کفش بچسبانید .
* اگر میخواهید تخت کرب کفشهای زمستانیات مدتها دوام کند ، با یک تکه پنبه هیدرو فیل آغشته در اسانس ترابانتین تمیزش کنید . این عمل را دور از شعله آتش انجام دهید ، زیرا اسانس ترابانتین زود مشعل میشود .
* تمیز کردن ماهی کار مشکلی است ، زیرا ماهی زود از میان انگشتان لیز میخورد ، کسی نمک به انگشتان بمالید ، خواهید دید که ماهی بهیچوجه لیز نمیخورد .

* اگر شمع که میخواهید داخل شمعدان قرار دهید بزرگ و کلفت است ، مثل مداد آنرا تترایشید زیرا امکان دارد بشکند ، بهتر است تشمعها را در حدود دو سه سانت در آب جوش قرار دهید تا نازک شود و در شمعدان جا بگیرد .
* اگر کفشهایتان خیلی شل مواظب باشید که چرم کفش خشک و سفت

خیاطی ۳ ماه

خیاطی با متد گرلاوین که شامل نازک دوزی و ضخیم دوزی و یک دوره ژورنال کامل است در مدت ۳ ماه بخوبی بشما میآموزد .

ماشین نویسی یکماه

با استفاده از بهترین ماشین های تحریر زیر نظر مجربترین استادان تدریس میشود .

در آموزشگاه سعدی

بخانواده کارمندان دولت و فرهنگیان تخفیف داده میشود
پهلوی سه راه شاه - آموزشگاه سعدی تلفن ۶۱۳۰۲۲

Dr. J. Payot

بگذارید پوست شما در شب استراحت کند

برای اولین بار لابر اتوار و کتر پائو کرم جدیدی بنام نوکتیس که شال سیتو کرم میباشد تهیه نموده که به پوست شما اکیشن میرساند .

برای نرمی دست و صورت و گردن

« شیر بادام مخصوص »

(پاک کن)

Lait D'amandes "Special"

گرد پیروگار Pyrogar گردی که مادران با این نام زیاد آشنائی دارند

شیر خشک گیگز و غذای گیگز Guigoz مصرف زیاد و معروفیت بین المللی دارد

دوره عالی خیاطی آرایش و گلسازی را زیر نظر
دیپلمه از آلمان ، فرانسه در آموزشگاه مهران
فرا گیرید .
مدیر آموزشگاه مرضیه جاسمی

آدرس خیابان شاهپور داخل آرامنه تلفن ۵۴۹۴۱

مطب جدید دکتر جواد خطیبی آسپستان بیمارستانهای اروپا و آمریکا - حمام پارافین مدرن و بهداشتی - وسایل کامل تناسب اندام و زیبایی - کم کردن وزن ده کیلو در ماه بدون ناراحتی - چاقی موضعی - جوش و لك اگزما - ریش بانوان - واریس بدون عمل خیابان پهلوی بالاتر از شاهرضا سهراب بزرگمهر فوقانی سولی

بزرگترین تولیدکننده لباس در ایران

جنرال مد

تقدیم میکند

مخصوص تابستان خانمها :

لباس گلداز ابریشمی محصول سوئیس و فرانسه	۶۵۰	ریال
لباس ساده کتان محصول فرانسه و انگلیس	۹۰۰	ریال
لباس دانتل از پارچه ترویرا	۹۹۰	ریال
لباس تریکو از جنس «سیبیولا»	۱۰۵۰	ریال
لباس تریکو از جنس ترویرا	۱۱۵۰	ریال
دوپیس گلداز و ساده سوئیسی	۱۲۵۰	ریال
دوپیس کتان ساده فرانسوی	۱۴۵۰	ریال
شلوار آمپر مابل رنگهای مختلف	۲۴۰	ریال
دامن آمپر مابل رنگهای مختلف	۲۴۰	ریال

مخصوص تابستان دختران و پسران :



لباس گلداز دخترانه ۲ ساله تا ۱۲ ساله سوئیسی	۱۸۰ تا ۳۸۰	ریال
لباس کتان دخترانه ۲ ساله تا ۱۲ ساله فرانسوی	۲۵۰ تا ۴۵۰	ریال
دامن آمپر مابل ۶ ساله تا ۱۶ ساله رنگهای مختلف	۱۶۰ تا ۲۲۰	ریال
شلوار آمپر مابل ۶ ساله تا ۱۶ ساله کوتاه و بلند	۸۰ تا ۲۲۰	ریال
بلوز و شلوار پسرانه تریکو و پارچه‌ئی	۲۳۰ تا ۳۹۰	ریال
شلوار پسرانه تریکو و پارچه‌ئی	۸۰ تا ۱۴۰	ریال

انواع لباس دریا - انواع پیراهن و زیر پوش و شورت

انواع کمرست و بند جوراب

انواع تریکو و بسیاری پوشاک جالب و متنوع

پارچه‌ها عالی - استیل‌ها جدید - قیمت‌ها مناسب

کوچه برلن

برای بهتر پوشیدن جنرال مد را انتخاب کنید

افتتاح شرم آور بقیه از صفحه ۴۱

آزرا با فریاد اعلام کند، و به همه دنیا بگوید چه معجزه‌ای را کشف کرده است، این بود که بعد از مدتی هر کسی که در این مورد پرسید من راستش را گفتم، و از آن به بعد هم دیگر نمی‌ترسم.

«هیلی» حرفش را ناتمام می‌گذارد، رو به «روی» می‌کند و می‌گوید:

— مادر امروز تلفش کرد، می‌گفت نوشتن خاطرات خصوصی‌اش تمام شده و خیال دارد بدهد چاپش کنند.

«روی» بلخی سرری گفت:

— بد نیست، مادرت اقلاً دقت‌لپایش را در این کتاب خالی می‌کند.

هیلی متفکرانه پرسید:

— فکر می‌کنی راجع به ماهم در این کتاب حرفی بزند؟

روی بی‌اعتنا جواب داد:

— اگر حرفی بزند بجرم افترا اورا به محاکمه خواهیم کشید!

در باره آینده رابطه‌شان هیچکدام حرفی نمی‌زنند، ظاهراً منتظرند ببینند زمان چه پیش خواهد آورد.

هیلی می‌گوید:

— برای «روی» سینما حکم عشق اول را دارد ولی کار من برای عشق میهن‌زدگی‌ام نیست بعنوان یک زن ترجیح می‌دهم عشق «روی» باشم تا عاشق کارم، و حالاً که این هر دو عشق را یکجا داریم خودم را خوشبخت‌ترین موجود روی زمین میدانم!

شده بشوم، عاشق «روی» باشم ولی فایده‌ای نداشت. هر جا که می‌رفتم چهره‌او بیش از نظر بود، حتی در آفریقا حیوانات صورت «روی» را داشتند!

«روی» ادامه می‌دهد:

— من شب افتتاح نمایش فیلمان «هیلی» را دعوت کردم و در سالن کنارهم نشستیم. نزدیک پایان فیلم صحنه حساسی هست، ناگهان «هیلی» برگشت و مرا بوسید. اول خواستم این بوسه را به حساب دوستی، فدرشناسی بگذارم و اما دیدم این بوسه رنگ دیگری داشت! بالاخره هر جور بود خودم را قانع کردم که «هیلی» می‌ازد عاشق من شده است! در این موقع بود که به قلبم رجوع کردم و دیدم من هم واقعا اورا دوست دارم هر چند تمام این مدت سعی کرده بودم این عشق را از همه و مخصوصاً از خودم پنهان کنم ... من میدانستم که اگر عشق ما علنی شود چه رسوایی و جنجالی پیا خواهد شد و مردم بما باجه نظری نگاه خواهند کرد، ولی مگر نه اینکه می‌گویند عشق دیوانگی است؟ بخودم گفتم بگذار عشق ما ختم همه دیوانگی‌های عالم باشد!

و حالاً نوبت «هیلی» است که حرف اورا قطع کند.

— از آن به بعد همیشه باهم بوده‌ایم، همه‌جا، همه وقت. منم اوایل از ترس حرف مردم موضوع عشقمان را مخفی می‌کردم ولی بعد دیدم اینکار شکنجه است، لطف عاشق شدن در این است که آدم بتواند



کیسوی صددرد صدف طبیعی کوماچی

تنباه کیسوی بهداشتی در ایران

KOMACHI HAIR

نایب‌گاه کیسوی کوماچی: خیابان شاه، ساختمان آلوئیسیموم
طبله دوم تلفن ۶۵۲۴۲
۶۱۲۱۲۵-

بماندگان فروش کیسوی کوماچی در شهر ستانها: آبادان ستاره آبی - اسفهان ورسته - شیراز موسسه زیبایی و آرایش. کالیتز - کرمانشاه فروشگاه پرویز - رشت کادونی درختان - مشهد فروشگاه ونوس

آشپزخانه فلزی رستا
شاه‌گاه مرکزی: عباس‌آباد جاده نظامی نویسنده به چهارراه قوچ
تلفن: ۷۶۱۲۲۷ - ۷۶۱۲۲۷

دکتر اسدی - جراح
و متخصص بیماریهای زنان و زایمان
عصرها خیابان زاله شماره ۱۸۸
تلفن ۳۰۲۰۷۶

دکتر فضل‌الله رشتی
متخصص وجوای و پلاستیک ریشی
میدان فردوسی، نمازخانه حضرت زینب
۳۲۵۰۰

دون ژوان بقیه از صفحه ۵۴

برای بدست آوردن یک دست لباس مناسب دون ژوان، باید باهاوایسمافر کند. برخی از دون ژوانها، خیاطهای پاریس را ترجیح می‌دهند، اما برخی دیگر در بونت کارلو - لندن - نیویورک - سویلان، برای خود خیاطهای مخصوصی دارند. همه لباسهای آقای دون ژوان سفارشی است، حتی زیر پوشهای او! فلسفه شیکویشی آقای دون ژوان چنین است: «همیشه باید لباس تازه بپوشی، بی‌آنکه تازه بودن لباسیات بچشم بخورد!».

ششمین دون ژوان سال ۱۹۶۸ چه شده است؟

حالا آقای دون ژوان که لباس هم پوشیده، باید برخی جزئیات بپردازد. کمی ادوکلن مردانه برای اینکه قربانی اورا زودتر بدام افکند! یک سیگار برگ بایک فندک سفارشی. برای چه؟ برای اینکه اگر قربانی، مقاومتی بخرج داد، دون ژوان بظاهر با دود کردن یک سیگار بایک ژست مردانه، شکست خود را نادیده بگذارد.

اما هنوز هم دون ژوان، کامل نیست!.. دون ژوان «مولیر» میگفت: «عزیزم! تو میدانی که من یک جنتمن واقعی هستم! من خالی از قلب نیستم، ولی

دختر بلوند زیبا، اورا ماساژ می‌دهند. سرانجام آقای دون ژوان وارد سالن میشود که دکوراسیون چینی دارد. در آنجا او روی یک میز دراز می‌کشد. دختری دکمه‌ای را فشار می‌دهد. فوراً چند دستگاه برقی روی بدن آقای دون ژوان را نوازش می‌دهند، و با کار پیچیده خود، در عرض چند ثانیه بدن و عضلات او را برق می‌اندازند! باری، هفته‌ای چند ساعت آقای دون ژوان مجبور است از جامعه جداحافظی کند تا بار دیگر، تروتازه و آماده، به جامعه برگردد. یکی از جدیدترین بوتیک‌هایی که به نام دون ژوان‌های بین‌المللی در پاریس افتتاح شده است، «تکی» نام دارد که درست بشکل یک کلیسا ساخته شده. در اینجا، در پشت درهای سیاه، سول‌های لوکسی وجود دارد: سلولیهایی که در هر یک از آنها، دون ژوان را بنحوی آماده تسلط بر زنهای می‌سازند: حمام ژاپنی - دوش با آب‌مقطر - سونا - استخر - و «سولاریوم» (اتاقی که در آنجا با نور آفتاب‌آلود می‌سازند). وقتی آقای دون ژوان برنزه می‌سازند، برنزه شد، ماساژ بقدر کافی شسته شد، برنزه شد، ماساژ داده شد، در سونا نشست، در حمام ژاپنی نشست، به ناخنهای دست و پایش لاک ناخن رنگ زدند. باید ببینیم لباس بپردازد. این مسئله چندان هم ساده نیست، و گاهی



کلاینول بهترین رنگ موی دنیا است

زیبائی طبیعی را همه تحسین میکنند



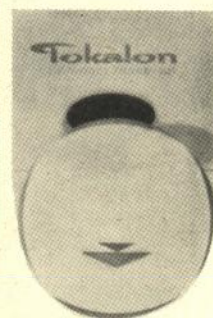
Tokalon

توکالون بجمهره نمازیبائی طبیعی می بخشد

کرم پودر مایع و جامد

توکالون

بهتر جذب میشود
رنگهای آن متناسب
بارنگ چهره شماست



کرم پودر جامد در رنگ



کرم پودر مایع در رنگ

— بلی، عمر دون ژوان با همین حساب ریاضی میگذرد، منتها در دوران ما، این حساب کمی عوض شده است ... زنائی که بظاهر قربانی دون ژوان ها میشوند، در حقیقت خود نیز از قماش همانها هستند: چند ستاره گنم، یا چند مانکن مشهور... اینها هر لحظه آماده اند که بافتستین حمله دون ژوان، تسلیم او بشوند، و به همین جهت حملات و پیروزیهای دون ژوان سال ۱۹۶۸، دیگر ارزش و لذت خود را از دست داده است، و او هر بار که پیروزیهای خود را بر زنان جمع میزند، فقط بدین نتیجه میرسد:

صفر بعلاوه صفر بعلاوه صفر ... میشود: صفر!

نمیزد!

— آیا دون ژوان کتاب میخواند؟

— بلی، ولی همانقدر میخواند که میشود توی هواپیمای پاریس تا «نیس» خواند: یعنی چند صفحه از یک رمان جنائی مزخرف!

— آیا او برای خود عقاید و افکار ثابتی هم دارد؟

— بلی، تنها عقیده اش اینستکه: «من از همه مردم جهان بد خواهم گفتم، برای اینکه فقط خودم، آدم خوبی هستم!»

— پس وقت یک دون ژوان فقط باین حساب ریاضی میگذرد که بشنید و پیروزیهای خود را بر زنان بشمارد؟ و یا بخرد بگوید: دو بعلاوه دو میشود چهار!

حتما باید مکانیک مخصوص کارخانه سازنده اتومبیل بیاید! و او کسی است که روز خرید اتومبیل، به حضور جناب دون ژوان، رسماً معرفی شده است. وسائل یدکی اتومبیل آقای دون ژوان نیز مثل لباسهای او، از خارجه میآید، چونکه بیشتر این وسائل یدکی، استاندارد بین المللی ندارد. آقای دون ژوان ظریف بودن اتومبیل خود را میداند، و به همین جهت معمولاً با هواپیما سفر میکند، و در داخل شهرها هم تاکسی را ترجیح میدهد. اتومبیل فقط وسیله ای برای افسون کردن زن ها است، و وسیله ای برای ایاب و ذهاب! دون ژوان پول دارد و همه جا میتواند برود، ولی عمر او معمولاً در محیط بسیار محدود سن ترویز — کوت دازور — مونت کارلو — پاریس — لندن — میگذرد.

★ ★ ★

هر وقت هم لازم باشد، میتوانم با مهارت از شمشیر خود استفاده کنم!»، شیخ همین شمشیر، قربانیان دون ژوان را افسون میکرد. ولی در سال ۱۹۶۸، شمشیر دیگر ازمد افتاده است، و شمشیر افسونگر دون ژوان ۱۹۶۸، ثروت اوست و مخصوصاً اتومبیلش! انتخاب این اتومبیل برای آقای دون ژوان گرفتاری بزرگی است.

اتومبیلهای «بنلی» و رولز رویس، خیالی قیافه رسی و تشریفاتی دارند... اتومبیلهای آمریکائی خیلی گنده و بدترکیب هستند... «فراری» و «ماسراتی» بیشتر بدر در شرکت کنندگان در مسابقات اتومبیلرانی میخورند...

ولی «آفائرمو» — مرسدس کورسی — و جاکوار، اتومبیل های مناسب دون ژوان هستند. اگر دون ژوان راحتی اتومبیل را هم بخواید، لابد یک «موسانگ» یا کامارو خواهد خرید ... اگر بخواید تقریباً کیلومتر شمار را بدرخ قربانی خود بکشد، و با سرعت زیاد، او را افسون کند، حتماً بسراغ یک «پورش» یا «آسن» — مارتن» خواهد رفت ... اتومبیل بعد از آرایش و لباس دون ژوان، مهمترین جا را در زندگی او دارد، و تصادفاً وقت بسیاری از آقای دون ژوان میگذرد. یک اتومبیل عادی را در هر گاراژی میشود تغییر کرد، ولی اتومبیل آقای دون ژوان بسیار حساس است. — هیچ مکانیکی جرات نمیکند کاپوت آنرا بردارد، زیرا

زن روز (هفتگی کیهان)

صاحب امتیاز: دکتر قاسم طایباز — مدیر: فروغ مصباحزاده
سر دبیر: مجید دوائی
شماره تلفنهای زن روز: ۳۰۱۵۶۱ تا ۳۰۱۵۶۹
چاپخانه زن روز — گراورهای شکی و رنگی از گراورسازی کیهان
آدرس: خیابان فردوسی — موزه کیهان

دکتر مجید کیمیائی — متخصص آلرژی از آمریکا

تشخیص علل بیماریهای ناشی از حساسیت (آسم — زکامهای فصلی
اگزما — کبیر ...) پیشگیری و رفع حساسیت — کاخ شمالی
بالا تر از بولوار شماره ۴۰ تلفن ۶۲۱۵۱۲ پذیرائی عصرها با تعیین وقت قبلی

دختر بیگناه

قسمت چهارم

خلاصه شماره‌های گذشته :

دختری بنام پائول دل بهر ژان بسته قرار است باهم ازدواج کنند ژان شیفته ثروت بیوه ثروتمندی بنام لورا شده به عشق پائول پشت پا میزند ، یکشب در شیفات خانه لورا جریان را به پائول اعتراف میکند پائول دلشکسته و ناامید خانه لورا را ترک کرده جلو خانه با اتومبیل مردی بنام آلن تصادف میکند . آلن او را به بیمارستان می‌رساند . همانشب دختری بنام سابین بدست پل بقتل میرسد . پائول که بیخبر مجلس جشن را ترک کرده متهم بقتل سابین میشود . در بیمارستان مورد بازجویی پلیس قرار میگیرد ، ژان و لورا ازدواج میکنند . پائول زندانی میشود . آلن که خبرنگار جوانیست برای کشف حقیقت دست بکار میشود .

آلن هدفش از پیدا کردن سارگین دستگیری قاتل و تیریه و آزاد کردن پائول میباشد . او به تمام نقاط مشکوک سفر میکند و بالاخره سراغ اوگوست مردی که سالیات در امر خرید و فروش اموال دزدی دست دارد می‌رود .

سلام اوگوست ، مرا بخاطر می‌آوری ؟

۹۵

سارگین که کار بین‌المللی اینطور نشانیه عمل نمیکنند . بهمین دلیل باید جواهرات را در همین شهر بفروش رسانیده باشند . خیال میکنم بتوانم نشانه‌ای از آنها بدست بیآورم .

امیدوارم موفق بشوید .

۹۴

من تمام جواب این حادثه اسفناک را مطالعه کردم صندریا صحتش شده‌ام که عده‌ای تازه‌کار در این حادثه دست داشته‌اند .

۹۳

اوگوست صورت جواهرات را بدقت میخواند .

فراموش نکن که یکبار انسانهای دیگری برای نجات تو بین‌کات کردند و این بار نوبت تو است .

۹۷

من خودم را مدیون شما میدانم آقای آن . هرگز کمک و قدردانی شما را فراموش نمیکنم .

سلام آن ، چطور ممکن است شما را فراموش کرده‌باشم . هرگز فراموش نمیکنم که شما با انتشار رپورتاژهای داغ مربوط به جواهرات خانه دوش و اندا عامل دستگیری متصرفین حقیقی و تیریه من شدید .

۹۶

این بار هم یک چنین قصه‌ای درباره بیگناه دیگری دارم صورت این جواهرات را نشان کن .

اوگوست من حتی بدون کمک توهم میتوانم آنها را بدام پلیس بیندازم . اما مواظب باش اگر نخواهی باین همکاری کنی میتوانم است پای توهم بمیان کشیده شود و در اینصورت نباید توقع کمک از من داشته باشی .

۱۰۰

اوه ! نه نه ، به صلاح من نیست دوستی شما را از دست بدهم آن .

تحت فشار آلن ، بالاخره اوگوست زبانش باز میشود .

۱۰۱

یقین دارم یکی نخواهی گفت که من باتو همکاری کرده‌ام . همکاری باتو اطمینانبخش و لذت‌آور است آن ، بخصوص اینکه سارگین این جواهرات آذینهای ساینه‌داری نیستند . آنها تازه‌وارد کار شده‌اند . بهمین دلیل جواهرات را بدون تغییر شکل برای فروش آورده بودند .

این از من توقع زیادی داری . در محیط کار ما آدم باید جلو زبانش را نگهدارد و گرنه جانش را مفت از دست داده .

۹۹



در ساعت موعود . پل انتظار اوگوست را میگذرد

۱۰۴

(این رویه پیر باز چنانچه ای دارد)



آن بلافاصله برای پیدا کردن پل حرکت میکند . اوگوست باعجله به پل تلفن میزند .

۱۰۳

پل خودت هستی ... من اوگوست ... باید تو را ببینم . خیلی فوری ... بله همان جای همیشگی ...



۱۰۲

خودم حلیس میزدم اوگوست . خوب حالا ممکن است اسمشان را بمن بگویی ؟

بنظم آنها منتظر بودند که باهم کار میکردند . همچنان از خانواده های مشخص باظاهری آراسته . رئیس آنها جوانی بود نام پل !



اوگوست باسرعت دور میشود .

۱۰۷

به این ترتیب پل هرگز نسبت بمن سوغتن پیدا نخواهد کرد .



آدم خطرناکیت . او را دست کم بگیر .

۱۰۶

هیچ غلطی نمیتواند بکند . در هر صورت متشکرم اذ جریان گذاشتی .



اوگوست بدون اینکه زیاد توقف کند . ضمن عبور حرفش را میزند .

۱۰۵

خوب مواظب باش . جوان روزنامه نویسی بنام آن در تعقیب تو می باشد .

چه جور آدمی است ؟



۱۱۰

زندگی مادونفر بهیچگر پیوندی ندارد .

تو چقدر خوبی ... تنها آرزویم اینستکه باهم ازدواج کنیم و تو پدر بچه های من باشی .



۱۰۹

پل همچنانکه به گذشته ها و به ساین فکر میکند . زندگی گذشته مثل فیلم سینمایی در خاطرش نقش می بندد . ساعات خوشی را که به ساین داشته بخاطر می آورد . او شی را یاد می آورد که با تروویجیان آغوش گرم ساین را در اختیار داشت .

پل ، ترا دوست دارم ... باتمام وجودم ... گاهی که فکر میکنم ممکن است ترا از دست بدهم دلم میخواهد بگیرد .



۱۰۸

پل سوار اتومبیلش میشود . او بعد از قتل ساین آرامش خیال نداشت حالا دیگر افکارش بیشتر او را ناراحت میکند .

(اگر ساین زنده بود . اگر او را نکشته بودم حالا افلا میتوانستم برای آرامش روحم به آغوش او پناه ببرم)



۱۱۲

پل ، تو اولین مردی هستی که قلب من راه یافته ای ... اولین مردی که روح و جسم مرا در اختیار دارد . اگر ترا نداشتم هیچ چیز نداشتم .



۱۱۱

آتش هم مثل همش لبهای پرخوشان روحم غبار آورد ... شب دلدادگان شب پرشور و حرارتی بود .



شاپروی طبی استیل بیان

درمان کننده - ریزش شدید موها - موخوره - چربی و شوره

در سالن رقص

بقیه از صفحه ۵۰

بطرف نشان بدهید که زن بدون حامی نیست و مقابله با او را بشکل مودب و متنی عملی کنید، هم منظور شما حاصل شده و هم از سروصدا جلوگیری کرده‌اید. زنها هم میل ندارند که بخاطر آنها در ملاعام زده‌شود.

● در هر جا باید لباس مخصوص آنجا را پوشید. رعایت لباس از جمله واجبات است زیرا باعث محبوبیت شما در میان جمع می‌شود، مثلا در جایی که باید اسوکنگ پوشید، پوشیدن یک کت و شلوار معمولی بی‌چوجه‌شایسته نیست. خانمها مخصوصا باید متوجه لباس پوشیدن خود باشند. مثلا در یک مهمانی ناها را خودمانی پوشیدن لباس «دکوله» بی‌چوجه شایسته نیست ■

راحت بخوابید

بقیه از صفحه ۵۱

تمام عضلات صورت شما بیفتد. حتی می‌توانید بادست خود صورت خود را لمس کنید و ببینید کدام عضله هنوز شل نشده است تا آنرا هم رها کنید. به‌خصوص دقت کنید که عضلات گردن شامل و راحت باشد. سر خود را تکان دهید تا ببینید در کدام نقطه عضلات گردن شما راحت‌تر است. وقتی احساس راحت کردید بخوابید.

حالا فکر خود را متوجه بازوها کنید. بعد عضلات سینه و شکم خود را رها کنید. کم‌کم احساس می‌کنید که سنگین شده‌اید و شکم و کمر شما در تشک فرو رفته است، انگشتان خود را تکان دهید تا ببینید چقدر راحت و شل شده‌اید. کم‌کم سنگین‌تر می‌شوید دیگر نمی‌فهمید چه می‌گذرد چون به‌خواب می‌روید.

باید بگویم که حتما لازم نیست شما از سر شروع کنید و به پاهای رسیدن به این کار فقط همان فکر کردن درباره استراحت است. بنابراین می‌توانید از هر جایی که می‌خواهید شروع کنید. مثلا اول گردن و بعد دست و پا و بعد سینه و پشت و صورت و سر و بعد خود شما بخواب می‌روید ■

بچه‌ها گوش دارند

بقیه از صفحه ۵۱

آنوقت باید در تعبیر دادن آن بگوشت.

آغاز این تغییر کمی مشکل ولی بسیار مشغول کننده است. بعنوان مثال پدر می‌تواند در سر میز غذا موضوعی را مطرح کند که دیگران بتوانند در مورد آن حرف بزنند. در این موقع خود او و همسرش و بچه‌ها نظریات و پرسش‌های خود را در میان می‌گذارند و موضوع از تمام جواب مورد بحث قرار می‌گیرد و اگر ممکن بود نتیجه‌ای نیز حاصل می‌گردد. بدین ترتیب طرز صحبت خانواده خود بخود مسیر دیگری پیدا می‌کند و به طرز صحبت خانواده‌های روشنفکر نزدیک می‌شود.

خانواده‌ای که طرز صحبت خود را تغییر میدهد بعد از مدتی متوجه اثر این تغییر در افکار و روحیه افراد می‌گردد.

یکی از دانشمندان گفته است: « آنچه از دهان بیرون می‌آید مهم‌تر از آن چیزی است که از دهان فرو می‌رود. » در واقع انسان بخاطر صحبت کردن، از حیوانات ممتاز شده‌است. تغییر و بهتر ساختن طرز صحبت هر خانواده در تغییر و بهتر شدن آن خانواده موثر است. البته نمیتوان تضمین کرد که این کار، فرزندان نیکو و با فکر و نیکو سیرت ببار خواهد آورد، اما میتوان گفت که این کار به آنها فرصت میدهد که زندگی نویسنده و بهتری بوجود آورند. آنها از این فرصت میتوانند برای بهتر کردن و بهتر فهمیدن و فهماندن و اصولا بهتر زندگی کردن استفاده کنند. این کار حتی برای خود والدین نیز فرصتی است تا زندگی و محیط خانواده خود را تغییر بدهند ■

سالن زیبایی و آرایش شیرین

تحت نظر دکتر فیروتراپ با وسایل مدرن و جدید

روزولت میدان ۲۵ شهر یور آماده پذیرائی میباشد. تلفن ۶۲۶۰۲۴

آموزشگاه عالی خیاطی لوین



کلاس خصوصی متد گرلاوین پاریس را در کوتاه ترین مدت تعلیم و تدریس میدهد. (کلاس یکماهه دایر است). تهران، خیابان ایران‌مهر مقابل پارک خیام

در آموزشگاه آرایش زینت

کلیه متد آرایش فقط با ۳۰۰ تومان عباس‌آباد سراه آبادانا تلفن ۷۶۵۱۷۳

آموزشگاه آرایش آریان

جهت دوره جدید هنر جو می‌پذیرد لشکر خیابان غفاری تلفن ۹۵۲۳۴۰

دکتر نوری متخصص

پوست و مو

خیابان قدیم شمیران باغ صبا ایستگاه سلیم پذیرائی ۴ تا ۶ باتعمین وقت قبلی تلفن ۲۳۴۷۳۲

درمان چاقی

دکتر طاهری تلفن ۹۱۴۱۶ پذیرائی عصرها با تعیین وقت قبلی

دکتر قیصر تلفن ۷۶۵۶۱۴

متخصص فیزیوتراپی از کپنهاگ درمان فلج‌ها - دردهای عصبی - عضلانی و رماتیسم - سیاتیک تخت‌چشمید چهارراه بهار کوچه آفتاب

گل سرخ و شمشیر

بقیه از صفحه ۲۲

کارولین مثل اینکه داشت باخودش حرف میزد گفت :

— تصمیمان عوض شد . ما با شما نمی آیم .

ملوان یکهای خورد و پرسید :

— پس بارتان چه ؟ تکلیف آنهمه چیزهایی که دیروز خریدید و بیکستی آوردید چه میشود ؟ کاپیتان حتما کفش درمی آید . با آنها چه باید کرد ؟ در آن اثنا بارکاس لنگر انداخت ، کارولین با تصمیمی ناگهانی روبه سوکوکرده گفت :

— هرچه در کشتی دارم مال تو .

— چه ؟ چه گفتید ؟ گفتید مال ما ؟

— کاپیتان که قادر به غلبه کردن بر تعجیبش نبود و بعد غرغرکنان افزود :

— امیدوارم اقلا بیشنات چیز بدردخوری وجود داشته باشد .

— حتما چیز بدرد خوری پیدا میکنی ... از ... از قول من به روزاریا و استرلا سلام برسان .

وقتی مردها توی بارکاس پریدند کارولین احساس آرامش کرد . حالا دیگر میتوانست با افکارش تنها باشد . حالا دیگر مجبور نبود به سؤال این و آن پاسخ دهد . ملوانی که سکان بارکاس را بدست داشت پرسید :

— پس بقیه کو ؟ فقط خودمانیم ؟

و ملوان کوتاه قد جواب داد :

— بله ، فقط خودمانیم . یاله ، راه بیفت .

بارکاس اندک اندک از ساحل فاصله گرفت . سوکو بطرف ساحل دادکشید :

— خیلی ممنون !

کارولین روی موج شکن بیحرکت ماند . برایش حتی دست هم تکان نداد . بارکاس در حالیکه سینه دریا را میشکافت با سرعت دور شد و موجود تنها ماندنهای را پشت سر باقی گذاشت .

حتی بعد ها هم کارولین نفهمید ، چند وقت آنجا ایستاد ، بدریا خیره ماند و به خاطرات درهم و پرهشش جولان داد . وقتی متوجه نبود که بانو اصرار عجیبی داشت بایمان و اشاره توجهش را بسوی جلب کند . اما ناآهی کشید ، اشکی فشانده ، و پشت بدریا کرد ، دوک بلوغ را درید که پشت سرش ایستاده است . دوک با همان حالت انگارانه همیشگی اش به دست چوبی موج شکن تکیه داده بود . دوک از دست چوبی جدا شد ، جلورفت ، چنانکه گویی هیچ اتفاقی نیفتاده بود برایش سر فرود آورد ، بازویش را به او تعارف کرد و گفت :

— عجب صبح زیبایی است

کارولین گنج تر و جیران تر از آن بود که بتواند جوابی بدهد . آرامشی که حتی بنظر خودش هم عجیب می آمد روح و جانش را در خود غرق کرده بود و این آرامش سنی بود در برابر هجوم گذشته ها و آرامش شکست ناپذیری بود قبل از طوفان .

کالکهای چهار اسبه و روبسته ، کنار کالسکه روباز چهارنفره متعلق به کتس اوری که کارولین را باخود به بند آورده بود منتظر ایستاده بود ، کارولین دست در بازوی دوک انداخت و راه افتاد . کالکهای که منتظر بود ، در کالسکه روبسته را گشود . کارولین پرسید :

— کجا ؟

— هر جا که شما بخواهید .

— پس خواهش میکنم مرا به روزامو برگردانید .

کارولین از اینکه دوک سؤالی نمپرسید یا گوشه و کایه ای نمیزد ، ممنون بود . سوار شدنش طوری بود که گویی داشت سوار کالسکه یک غریبه میشد . در آن لحظه همه در نظرش غریبه بودند . آن گویی و عدم تفاهم سابق دوباره گریبانگیرش شد و شبیه یادآور ایشیه ای بین او و دیگران حائل شد . وقتی کالسکه اسکه را رو بسوی (پوآتیه) ترک کرد و بیک جاده جنگلی پیچید خورشید هنوز غروب نکرده بود . کارولین سربلند کرد . دوک بلومر که راست رو برویش نشسته بود لبخند زد و مهر بانانه گفت :

— تا روزامو ، راه دور است . باید آب عوض کنیم . از آن گذشته نشان دادن (بل بوآ) بشما آرزوی همیشگی من بود .

کارولین بطور مبهم این نام را بیاد آورد . این همان قصر شکاری بود که فیلیپ در راه فرارش بانگلستان کمی در آنجا اطراق کرده بود . جاده سربالائی ملایمی بود . اندک اندک جنگل پس نشست و کالسکه وارد دشت سبز و خرمی شد که ظاهر آن جزو محدوده یک پارک بود و کمی بعد دورنمای قصر شکار ، با پنجره های براق سبزرنگش پیدا شد .

وقتی کالسکه وارد محوطه قصر شد چندین پیشخدمت او نیفورم پوش پیش دویده درهای کالسکه را گشودند . بلومر از کالسکه پائین پرید و خرمی کارولین شگفتی را بدخل قصر هدایت کرد .

در سررا به گیس سفیدی برخوردند که فوری با احترام برابر کارولین زانو زد . دوک دستور داد :

— ماتورین ، لطفا میز را توی گلخانه سالن بچینید .

زن مکتی کرد و گویی میخواست چیزی بگوید . دوک پرسید :

— کاری داشتی ؟

زن قبل از دور شدن با نگاهی پراز کتجاکوی کارولین را ورنانداز کرد و جواب داد :

— نه قربان ، عرضی ندارم .

دوک بلکانی ماریج را نشان داد و گفت :

لطفا ورق بزنید

زیباترین کیسوی خارجی بدون ریزش
وارد شد

فقط ۴۵ تومان

آی . بی . اس

سازنده پیدایشترین کیسوی بانوان در ایران
نیان پستی جنب مهاباد استان آبی . بی . اس



I
B
S

به کلیه علاقمندان فراتر رفتن گیتار الکتریک گیتار کلاسیک آکوردئون
و جاز ارائه دهنده این مجله

چهار جلسه موسیقی مجانی

و بدون دریافت شهری به تدریس میشود
این بهترین و عالیترین آزمایشی است که شما میتوانید آموزشگاه
موسیقی خود را انتخاب و سپس اقدام به پرداخت شهریه نمائید.
کلیه وسائل موسیقی مجاناً در اختیار شاگردان این موسسه
گذاشته میشود.
مجله ارائه شده در همان لحظه ارائه مهر شده و برگردانده
خواهد شد.

فقط تا آخر این هفته میتوانید از این فرصت استفاده نمائید.
تالار شهرزاد پیچ شمیران شاهرضا ۷۴۲ تلفن ۷۵۹۱۰۰

موفقیت یک دانشجوی ایرانی

آقای هوتن تقوی که در دانشگاه
دیزرت ایالت کالیفرنیا آمریکا تحصیل
میکند در سال تحصیلی جاری در رشته
فیزیک و علوم فیزیکی در بین کلیه
دانشجویان آمریکائی و خارجی دانشگاه
مذکور رتبه اول را حائز گردیده و
در حضور مجمع سالیانه دانشجویان به
دریافت دو جایزه مفتخر شد و نامش
در جرید آمریک درج و مورد تشویق
قرار گرفت.

ش ۹۴۵



استخر شنای اخگر

مخصوص دوشیزگان و بانوان و استخر شنای کودکان

زیر نظر : خانم ایرن مربی ورزش دانشگاه
تعلیم شنا توسط : سرگن دانیال - قهرمان اول شنای کشور
ذوالفقاری قهرمان اول شیرجه کشور

با آب تصفیه شده - محیط مفرح

Curve Aquaslide

سر سره آبی ماریچی

دایوو ترامپ Dive-6-Tramp تاب - سالن پینگ پونگ
در محل دبیرستان اخگر - امیرآباد شماره ۱۱۶ تلفن ۴۱۳۶۲
برای دانش آموزان بلیط مخصوص در نظر گرفته شده است

چرا هیچ کدام از شیر پاک کن های موجود قابل مقایسه و رقابت با شیر پاک کن داگرا نمی باشند ؟ زیرا

- ۱- شیر پاک کن داگرا دارای PH اسیدی است
- ۲- شیر پاک کن داگرا بهیچ وجه تولید آلرژی
بر روی پوست نمی کند
- ۳- شیر پاک کن داگرا الک صورت را درمان میکند
- ۴- شیر پاک کن داگرا برای انواع پوست ها تهیه
شده است
- ۵- شیر پاک کن داگرا برای پوست های جوش دار
تهیه شده است
- ۶- شیر پاک کن داگرا آرایش صورت را خیلی
سریع پاک میکند

فروش در کلیه داروخانه ها و فروشگاهها

گل سرخ و شمشیر

— حتما میل دارید سر و روی صفائی بدهید . اجازه بدهید شمارا به اتاقان راهنمایی کنم .
از پله‌ها بالا رفتند . بدیوارهای گالری که بر آنها کاغذ دیواری ابریشمی خاکستری‌رنگ چسبانده شده بود ، تابلوهای نفیس و بسیار گران‌قیمتی آویخته بود . ازدوری گذشته ، وارد سالتی مجلل و سبزرنگ شدند . ناگهان دری باز شد و یک پیشخدمت زنی را که در صندلی چرخ‌دار نشسته بود توراند . پتویی ابریشمی و نازک روی پاهای زن افتاده بود . او در حالیکه بازوهایش را به دسته‌های صندلی تکیه داده بود راست نشسته بود . کارولین نگاه پرسش‌آمیزی به دوگ انداخت . زن با صدای گرفته‌ای گفت :
— سیریل ، نمیخواهی اورا بین معرفی کنی ؟
زن نسبتا خوب مانده بود . اما سش را نمیشد تخمین زد . در قیافه‌اش فقط درد و رنج اثر گذاشته بودند . دوگ خونسردیش را زود بدست آورده کارولین را نشان داد و گفت :
— کنتس کارولین دولاوم آلری
وبعد خطاب به کارولین :

— اجازه بده مادر بزرگم (ملانی) را بشما معرفی کنم .
کارولین با بیحوصلگی مقابل پیرزن زانو زد . کنتس ملانی گفت :
— به قصر شکار خوش آمدید ، دخترم . درباره شما خیلی چیزها شنیده بودم . اما اکنون اعتراف میکنم که شما زیباتر از همه تعریف‌ها هستید . هر وقت سیریل این جا باشد اسم شما از دهانش نیفتد و این را هم اضافه کنم که او خیلی بندرت اینطرف‌ها پیدایش میشود . مگر نه سیریل ؟
دوگ گفت :

— ملانی ، ملانی خواهش میکنم ...
پیرزن اشاره دوستانه‌ای به کارولین کرد . آنگاه پیشخدمت اورا از اتاق بیرون برد . ثانیه‌ای بعد دوگ هم اورا تنها گذاشت . کارولین پای پنجره رفت . دره سبزی که از پای قصر شروع میشد با تپه‌های پرمویش تا کرانه دریا امتداد می‌یافت . یک کشتی با بادبان‌های برافراشته در افاق دریا داشت دور میشد . آهی کشید و در دل گفت :

— همه کشتیهای بی من میروند . آیا این بدان معنی نیست که سرنوشت قوی‌تر از اراده من است ؟ این بدان معنی نیست که ما در دست سرنوشت بازیچه‌ای بیش نیستیم ؟ این بدان معنی نیست که خوشبختی را برای اینکه ناپوش کنند بماند هدیه میکنند ؟ و حالا باید منتظر ضربه بعدی بنشینم ضربه بعدی کی وارد خواهد شد ، خدا میداند ؟

از پنجره جدا شده بطرف میز توالد رفت . موهایش را مرتب کرد . دستهایش را شست و به میج دستهای کمی عطرزد . ولی وقتی میخواست کیهانش را از روی میز بردارد یک خورده جعبه‌ای از جرم براق قهوه‌ای رنگ وسط میز قرار داشت . روی جعبه علامت گل سرخ و شمشیر نقش شده بود . کارولین مات و مبهوت جعبه را برداشت . مگر ممکن بود از یک جعبه دوجور وجود داشته باشد ؟

وقتی در جعبه را بالا زد حدسش مبدل به یقین شد . سینه ریز مادر بزرگش که دیروز به دوراند فروخته شده بود در آغوش جعبه روی بستری از مخمل خوابیده بود . با سر انگشتانش بر لبان هارا بمالیت نوازش داد . هرچه فکر کرد نتوانست کشف کند جعبه جواهر چطور از آنجا سر درآورده بود . این بیک معجزه میمانست .

کارولین سری به رخت‌کن زد . قفسه‌ها را پراز لباسهای اندازه خودش دید . ولی آنچه که بجا رختی طرف چپ آویزان بود چه بود ؟ کارولین وقتی جلوتر رفت ، مثل برق گرفته‌ها خشک شد و بیک خرقه رهبانی زل زد . خرقه ؟

خاطره‌ای دور در ذهنش زنده شد . خاطره روزهای اقامت در سن دیزیه ، حمله قزاقان ، و راهب ناشناسی که بکمکش شتافت و قراق مهاجم را کشته بود .

خدایا آیا ممکن بود ؟ پس ... پس ناشناس رموز ... ونجات دهنده خودش و پدرش ... همین ... همین ...

کارولین جلو رفت . یخه خرقه را لمس کرد و مدتی بی‌حرکت ایستاد و افکارش را پرواز داد . هنگامیکه میخواست از رخت‌کن خارج شود پاکت کوچکی که به آستین خرقه سنجاق شده بود توجهش را جلب کرد . با عجله پاکت را برداشت . پاکت محتوی نامه‌ای آبی رنگ و معطر بود مضمون نامه چنین بود :

«پیشنهادهی را که سال گذشته در مالزون بشما دادم یکبار دیگر تکرار میکنم . روی پانختی کنار تختخوانتان یک گل‌سرخ و یک شمشیر قرار دارد . اگر پیشنهاد را بپذیرفتید گل‌سرخ را لب پنجره قرار دهید و در غیر آن صورت شمشیر را . امضاء — راهب ناشناس»

موجی از شادی بغلب کارولین هجوم آورد . به اتاق برگشت . لب تخت نشست مدتی مدید به گل‌سرخ و شمشیر خیره ماند . متوجه شد که سعادت و بدبختی ، غم و شادی ، خوبی و بدی ، عشق و نفرت همه و همه اینها اجزاء زندگی بودند و به معجزه‌های زندگی تعلق داشتند آری کارولین هم دسر آغاز یک معجزه جدید قرار گرفته بود .

آهسته از جا برخاست ، گل‌سرخ را برداشت ، بوکرد ، و آنوقت با قدمهایی آهسته بطرف پنجره رفت ، آن را لب پنجره گذاشت

پایان



Margaret
Astor

بالوازم آرایش

مارگارت آستور

زیاتر بشوید

روژلب جدید صدنی مارگارت آستور در انواع رنگها رسید .

— تبلیغات —

لوازم آرایش مارگارت آستور

برای زیبایی بیشتر خانمها

مشهورترین ساعت
دینا ورمیان



فروشگاه صادراتی - پودرچری سری نقاش ۲۹۰۸



قبلا

فکر دیگ زودپر

سب

کرده‌اید که زندگی

آرام و خوشی داشته باشید



معرفی و آشنائی

خانهای بازاریاب «زندروز» شما را با موسسات طبی، فرهنگی و اجتماعی و بازرگانی جدیدالتاسیس در شهر آشنا میکنند.

حل یک

مشکل جدید

این دو به بهترین نحوی تولید میگردد.

مایع ظرفشویی ریکا و پودر تمیزکننده کف داروگر مفتخر است

که توانسته است مدت ۴۰ سال همواره در خدمت بهداشت مردم باشد و تنها فکر کارکنان این موسسه راحتی و اقتصاد مردم و راهنمای آنها در امر بهداشت و زیبایی باشد.

یک قاشق سوپخوری مایع ریکا را که برای شما کمتر از دهشاهی تمام میشود در ظرفشویی بریزید و شیر آب را روی آن باز کنید تا کف فراوانی ایجاد شود و بعد ۳۰ تکه ظرف را براحتی در آن بشوید و ببینید که با یک مرتبه زیر آب گرفتن شفافیت و تمیزی بیسابقه‌ای پیدا خواهد کرد.

در مورد شستن کف، دستشویی و وان هم همینطور. مقدار کمی پودر کف را در آب حل کنید و شروع به شستن کنید و ببینید چقدر تمیز و درخشان میشوند.

نزد و در ضمن پودر لباسشویی دارای مواد شیمیائی است که اصولاً پوست دست لطمه فراوانی میزند و همانطور که میدانید این پودرها معمولاً برای ماشین‌های لباسشویی ساخته شده است.

همگی ما پس از شستن ظرفهایمان با پودرهای لباسشویی متوجه این امر شده‌ایم که مدتها باید با ظرف کلنجار برویم تا اثر لیزی آن را از بین ببریم و خوب میدانیم که با این عملمان چقدر باقتصاد خانواده لطمه زده و وقت خود را بهدر میدهیم.

اگر این اصل را میپذیرید باید یادتان باشد که استعمال پودر لباسشویی برای شستن ظرف کار مناسبی نیست دستشویی و وان را با صابون نباید شست. ظرف را با مایع ظرفشویی میشویند و وان و دستشویی و کف و راهروها را با پودر مخصوص آن که خوشبختانه در ایران

شستن ظرفها از گل‌دم‌باغچه و خاکستر و حداکثر از چوبک استفاده مینمودند.

شاید همگی ما این دوران را بخاطر بیاوریم که با چه مشکلاتی دست و پنجه نرم میکردیم علاوه بر اینکه ظرفها پاک نمیشدند، بانواع و اقسام میکربها اجازه نشوو نما و تکثیر میدادیم و اولین پایه بهداشت را نادیده میگرفتیم

خوشبختانه در حال حاضر انواع و اقسام پودر رختشویی و مایع‌های ظرفشویی و کفشویی در بازار موجود است و خانمها از ناراحتی‌های سابق در این امر خلاصی یافته‌اند ولی ... اکثر خانم‌های ایرانی اشتباهاً ظرفهایشان را با پودر رختشویی میشویند. و باین موضوع توجه ندارند که کارخانه‌های سازنده این نوع پودرها توجه مخصوص دارند که قدرت تمیزکنندگی این پودرها به الیاف پارچه لطمه

خانم عزیز همه ما به مشکلات فراوانی در موقع خانه‌داری برمیخوریم که هنوز پس از سالها تلاش نتوانسته‌ایم آنها را برطرف نمائیم، چون واقعاً نخواستیم راه حل صحیح آنرا بررسی نمائیم.

باین مسئله همگی ما اذعان داریم که اگر برای هر کار از وسیله‌ای استفاده شود که مخصوص بآن تهیه شده زودتر و بهتر نتیجه خواهیم رسید.

معمولاً خانمهای خانه‌دار که تجربیاتی در امر خانه‌داری دارند یکی از مسائل مهم خانه‌داری را نظافت میدانند. چون سلامتی افراد خانواده، وقت و اقتصاد در این امر مهم دخالت تام دارد.

در قدیم الایام که هنوز وضع بهداشتی مردم باین درجه نرسیده بود و در ثانی خانمها نمیتوانستند وسائل و موادی که لازم دارند از بازار خریداری نمایند، برای

يك صفحه آز آلبوم مد ترویرا



برای گذردن از فصل بهار این لباس ساده و شیک ژرزه ترویرا
بوسه مزون مشهور ناردنسی لفسورانی طرح شده است
بزرگترین مزونهای جهان در تهیه مدلهای اختصاصی از ترویرا استفاده میکنند.
شما هم برای تهیه لباسهای نو و بدردن خود ترویرا را انتخاب کنید چون ترویرا در
انواع موناگون و باب هر نوع سلیقه: شیک و خوشبوش است. اطو نغیمیدارد
جمع و جروک نشود. سبک وزن و متناسب با هر آب و هوا است.



شیک و ظریف و زیبا برا زن ده شمای

ترویرا - علامت ثبت شده کارخانجات فابور که هوخت آ.ک فرانکفورت الیا فست که
نتیجه تحقیقات چندین ساله این مؤسسه معظم برای تهیه مواد بافتنی با خصوصیات
فوق العاده میباشد.
تیلیفات فزی

زن صد ستاره بقیه از صفحه ۲۹

يك يالله گفت و خطاب بمن اظهار داشت :
- خب . بانو بریم خونه مون. ديگه
رفع زحمت كنيم.

مدبر و همسرش پيش پای او برخاستند.
خاله دويد و بچه مرا آورد و بدستم داد .
آنها سرگرم خدا حافظي بودند كه من بچه
را زير چادر پنهان كردم . دوست نداشتم
بينند كه من چه جهيز بهاي بخانه اش ميبرم .
دوست تا پيراهن و صله دار ، يك پيراهن نو .
يكی هم به تن داشتم . دوتا شلوار سياه
كرباسی كه یکی از آن دو سرزنوا نش
وصله شده بود . يك چادر نماز نبريده و
ندوخته و بالاخره يك جفت جوراب نخي
كهته متعلق به خانم كه باشه و سر پنجه اش
را با تكه جورابی رنگ ديگر وصله كرده
بودم .

آنوقتها وصله كاری خیلی رواج داشت .
شايد نود و پنج درصد مردم ، بخصوص
شهرستانيها ، چند وصله به جوراب یا لباس
خود داشتند ليكن حالا هيچ زني وصله كردن
را بلد نيست و هرگز ندیده ام کسی لباس
وصله دار بپوشد . اكنون مردم مرفه و پولدار
شده اند لباسی كه كهته و پاره ميشود دور
مياندازند و يا قاب دستمال ميكندند و در
آشپز خانه بصرف ميرسانند .

حاجي با مدبر و زنش خدا حافظي
كرد . حالا نوبت من بود . بعضي گلويم را
گرفته بود و نمیتوانستم بدرستی حرف
بزنم . آنها دوطرف من قرار گرفتند و
همسر مدبر دستي را روی شانه من نهاد
و گفت :

- ميري بانو ؟ خدا بيمرات .
باز هم قصد نداشتم جواب او را بدهم .
ميخواستم بدون خدا حافظي از آن خانه بروم
اما نمیدانم چه شد كه گفتم :
- بله . ميرم . از شما متشكرم .
خیلی متشكرم .

خيال ميكرد واقعا تشكر ميكند و يا
از لحن تلخ سخن من ميشميد و بروی خود
نميآورد . بهر حال گفت :
- اوا . من كاری نكردم . اين بخت
خود بود كه سراغت اومد . هر كسی
به قسمتی داره . اينم قسمت تو بود . سفيد
بخت شدی و واسه خودت به پلچانی رسیدی .
از كجا دختر ناز پرورده من خوشبخت تر از
تو بشه ؟ هيچ معلوم نيس .

از شدت خشم دندانهايم را بهم فشردم
و غريدم :
- بخت بسراغم اومد ؟ بفرمائين

حاجي سري تكان داد و گفت :
- اوه راست ميگي . خوش بين
نيس . چراغو بده . ميدم فردا برات يارن .
چراغ را حاجي بدست گرفت و پيشانيش
راه افتاد و من نيز بچه بغل بدنبال ارباب
جديد خود حركت كردم . حركت بطرف
يك زندگي تازه . يك دنياي ناشناخته و

پراز ايهام و سؤالهای بی جواب . بسوی
دنياي كه هر گوشه اش هزار دندان زهر آگين
برای فرو رفتن در قلب و تن من آماده بود .
بطور مبهم ميدانستم مردم دنيا بد هسند
و ناغردی ميكند اما از همان ايام شجاع
بودم ، نميترسيدم و در نهايت شهامت و
شجاعت باستقبال حوادث خفونم و هميشه
هم يبروزي ميشدم . همين شهامت ذاتي باعث
يبروزی من ميشد .

رموز تناسب اندام

بقیه از صفحه ۴۶

بالا رفتن از پله ها برای اینکه ساق باهايتان
زیباتر بشود ، کمی آهسته تر قدم برداريد ،
سرتان را راست نگهداريد و تمام وزن بدنتان
را بر روی عردو پای خود تقسيم كنيد .

۳- نه ، درست نيست . اگر شما با
احتياط و بمقدار كم شكر مصرف كنيد ،
مي توانيد : تمام مدت حتی زمانيكه در حال
رژيم لاغری شتييد بصرف آن ادامه دهيد .
ميدانيد كه در يك قاشق چايخوری شكر فقط
۱۸ كالري وجود دارد .

۴- بله ، درست است . پشتر زشكان
عقیده دارند در صورتی وزن شما دالسا
در تغيير است و بهيچوجه نميتوانيد در وزن
دلخواه خود باقي بمانيد ، بهتر است تحمل
يك يا دو كيلو اضافه وزن را داشته باشيد ،
و مرتباً در حال رژيم گرفتن باشيد . البته
در صورتی كه اضافه وزن بدن شما زياد و
غير قابل تحمل باشد ، مي توانيد تحت رژيم

۲- نه ، درست نيست . خانه داری و
انجام كارهای روزانه ميكنست شمارا لاغرتر
و خوش اندام تر كند . اما نميتواند اندامی
ايدم آل برای شما بوجود آورد . شما مي توانيد
در حين انجام اين كارها ، تا حدودی
زيبائی اندامتان را حفظ كنيد . مثلاً اگر
خم ميشويد كه چیزی را از زمين برداريد ،
سعی كنيد از كم زخم نشويد ، در عوض
زانوهايتان را خم كنيد ، کمی پاها را از
هم جدا بگذاريد و شيشی مورد نظرتان را
از زمين برداريد و دوباره راست بایستيد
اين عمل باعث خواهد شد كه باسن چاق
شما کمی لاغرتر شود .
هنگام اتو كردن سعی كنيد در برابر
ميز اتو ، كشیده بایستيد تا كمی ماهيچه
های پائين محكم شود . همچنين هنگام

بگشایان خود فرم و نحوه بید

ایورین اسپسیال

نیز ایل با ایورین اسپسیال

وقت کتری بکیر و دوام آن بیشتر شود

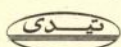


ایورین در دو نوع مختلف

ایورین اسپسیال برای برای چرب و بول

ایورین مخصوص برای خشک و گشاد

Schwarzkopf



این را گفت و راه افتاد . راستی خوشحال شده بود که يك زن مسلمان واقعی گرفته و بخانه آورده . خندهام گرفته بود . جادر را روی دهانم فشردم و دنبالش رفتم . او میگفت جوانها نماز را غلط میخوانند درحالیکه من اصلا نماز بلد نبودم از اصول و فروع دین و مسائل مذهبی هیچوجه خبر نداشتم . آخر کسی را نداشتم که با این مسائل آشنایم کند و از دین و خدا و پیغمبر با من حرف بزند .

درچوبی سنگین پاشنه داری بود . حالا درها لولا دارند و ظریف ساخته میشوند در آن زمان درها را سنگین میساختند و کوم و پاشنه تعبیه میکردند و روی در میخ پرچهای برنجی بزرگ و وزین میکوبیدند و پشت در کلون چوبی میگذاشتند . درخانه حاجی نیز چنین دری بود با يك چکش بزرگ بشکل سر شیرکه زبانش را درآورده بود . چکش را بصادا درآورد . صدای پانی در هشتی شنیده شد و بعد در روی پاشنه چرخید و باز شد . زن میان سال بلند قدی که چارقد وال سفید بسر داشت خود را کنار کشیده راه را باز کرد و گفت :

— سلام حاج آقا . مبارکه . مبارکه . تشریف آوردین . ایضاً بسلامتی . وارد هشتی شدیم هشتی مسدود شکل سنگفرشی بود که در هر ضلع آن يك درگاه آجری دیده میشد . در ضلع جنوب غربی درخانه و بعد از آن يك دالان شش هفت متری و بالاخره سه پله تا كف حیاط . معارفه داخل حیاط انجام گرفت . حاجی گفت :

— کوکب خانم زن مهریونیه . تورو مثل مرحوم دختر خوش دوستداره . بساط این خونرو من واسه کوکب خانم بیه زدم . دانستم اسمش کوکب خانم است . زن بلندقدی بود اما نه خیلی لاغر . صورت گرد و چشمان درخشان و براق و ابروهای پریش و وسه کشیده داشت . چهل و دو سه ساله بنظر میرسید ولی خودش را مثل زنهای هشتاد سال پیش آرایش کرده بود . او دست بگردن من انداخت و گفت :

— فردا باهم بیشتر حرف میزنیم . حجله شما حاضره . شمع و چراغ روشن کردم . عطر و گلاب زدم . حالا بیاين شوم بخورین بعد بسلامتی برین حجله . مثل همه خانه های قدیمی حیاط بزرگی بود با دو ردیف ایوان و اتاقهای متعدد . کوکب خانم ما را به سفرخانه هدایت کرد . سفره را گسترد و شام آورد .

انجام

از آغاز شب ، شهر خلوت میشد . معازدها بسته ، کوچه ها تاریک . همه اهالی مثل مرغ بخانه پناه می بردند و اگر آشوب برپا میشد تا فردا صبح سراز دربیرون نمیکردند . تکتک رهگذری از کنار ما میگذشت و بدقت من و حاجی را ورنه انداز میکرد . يك زن جوان بدنبال يك پیرمرد سیدموی . حلس میزدند پدر و دختر هشتیم . چه مسخره . ما زن و شوهر بودیم . بقول خانم مدیر او بخت من بود . بختی که بسراغم آمده و در خانه ام را کوفته بود . در راه که خیلی طولانی نبود حتی يك کلمه باهم حرف نزدیم من چیزی برای گفتن نداشتم و ظاهر او نیز بیش از حرف زدن برای رسیدن به حجله تعجیل داشت . با گامهای بلند راه میرفت و من مثل برده بدنبالش میدویدم .

من شهر را بلد نبودم . محلات را نمیشناختم . فقط تشخیص دادم که از بازار رد شدیم . بازار با طاقهای ضربی سوراخ دار و دکاکین و حجره های بسته و فضائی تاریک که بوی ادویه ، بوی پارچه نو ، بوی چرم ، بوی هل و گلاب و هزار بوی دیگر میداد . از جلو هر دکان در بسته که رد میشدم بوی تازه های بشام میرسید . انتهای بازار که طاقها تمام شد به کوچه ای در ست چپ پیچیدیم . آنجا حاجی که در طول راه گوش بصدای پای من بود ایستاد تاریدم آنگاه گفت :

— اینجا . اون خونه روبرویی ته کوچه .

— بخود جرئت دادم و پرسیدم :

— من اینجا تمام ؟

— نه نه . مادر اون زن مرحومم اینجا . نیگارش داشتم . آخه بعد از دخترش دیکه کسی رو نداشتم . دلم رضا نداد که اون بره و توی این دنیا بی کسی کار و سرگردون بشه . گفتم همینجا بونه . هم خونرو نیگرم میداره و به لقمه نون میخوره ، هم فکر کردم اگه دست یکی رو بگیرم بیارم مونسش میشه . بدکاری که نکردم ؟

— نه . کار از این بهتر نمیشه . اجر دنیا و آخرت داره .

— مرچبا . توام به آخرت عقیده داری .

— او . مگه میشه آدم به آخرت و

روز قیامت عقیده نداشته باشه .

— آخه جوونای این دوره و زمونه

دین و ایون درستی ندارند . نمازو غلط

میخوان . اصول دین بلد نیستن و از مسئله ها

سر در نمیارن .

— من مثل اونانی نیستم .

— خوشحال شدم . خوشحال شدم .

— اینجور زنها برکت میارن توخونه آدم .

يك دكتر متخصص چاقی خود را درمان كند .

۵- درست است . همانطور كه جسد زده اید ، هرچه سن انسان بیشتر میشود و فعالیت بدنی كتر ، بمقدار كاری كتری احتیاج پیدا میشود . مثلاً دختر ۲۵ ساله ای كه در حدود ۵۵ كيلو وزن دارد ، محتاج بمصرف ۲۸۰۰ كالری درروز میباشد تا تعادل وزنش برقرار باشد ، در صورتی كه همین زن در ۶۵ سالگی درحدود ۲۲۰۰ كالری احتیاج دارد .

۶- درست نیست . تقلات بی ضرر دربین ساعات دوغذا باعث كم كردن اشتهای شما میشوند . اگر بین هر دوغذای كامل ، کمی میوه یا بسكویت نخورید موقع ناهار ویشام با اشتهای بیشتری غذای خود را صرف ميكیند و بعد شما از مقدار كاری زیادتری انباشته خواهد شد و در نتیجه چاقتر میشود .

۷- درست نیست . مقدار كالری موجود درمیوه ها متفاوت هستند . مخصوصاً اگر میوه بمصورت خشك شده مصرف شود ، مثلاً يك خوشه انگور تازه در حدود ۷۰ تا صد كالری دارد ، در حالی كه يك انجیران كمشش در حدود ۴۵۰ كالری دارد . يك هاوی بزرگ تازه بدون هسته در حدود ۶۵ كالری و يك فنجان برگه هلو درحدود دویست كالری دارد .

۸- درست نیست . هیچ دلیل مثبتي وجود ندارد كه ثابت كند درصورت داشتن وزن اضافی ، شخص دچار حمله قلبی خواهد شد . خیلی از آدمهای لاغر هم دچار حمله قلبی شده اند . البته چاقی مفرط همیشه باعث عوارض مختلف از جمله مرض قلبی میشود . اما این دلیل آن نیست كه شما دائماً تصور كنید كه یكی دو كيلو وزن اضافیتان شمارا دچار حمله قلبی خواهد كرد .

۹- درست نیست . دكترها عقیده دارند كه نه تنها ورزش در سنین بعد از چهل سال نیز مفید است ، بلكه واجب میباشد . حتی اگر قبلاً باین كار عادت نداشته باشید چیزی كه اهمیت دارداينست كه ورزش را بطور ناگهانی با حرركات سنگین و ناراحت كننده شروع نكنید ، بلكه اول با حرركات خیلی نرم و سبك بدن را آماده سازید و بعد رفته رفته بر شدت و

سنگینی تمرینها بیفزائید و سعی كنید هرگز خود را خسته نسازید .
۱۰- درست است . خیلی از زنهای باردار بدین ترتیب جلو تنوع و حال بهب خوردگی صبحانه خود را گرفته اند . شامهم درصورت نیاز میتوانید از این روش پیروی كنید .

لطفاً ورق بنزید

...زیبا تر جلوه کنید



برای اینکه...

آون



AVON



شاپتسم مرغی

محصول کمپانی بین المللی نستله آمریکا

تیش از تخم مرغ تازه، لیسیتین، پروتئین و انواع مواد تقویت کننده

شاپتسم مرغی شامپو با ماده بزرگ ۷۰ ریال و ماده متوسط ۲۵ ریال

محصولات دیگر نستله:

شانه نگی نستله، فیک تور نستله، شش پوری و فیکاتور نستله

اندام هر خانم و یاد دختر خانم اگر بامایوی خوش طرح و رنگ پوشیده شود در زیباتر ساختن او نقش مهمی را دارد.
مایوهای جدید فروشگاه شانزلیزه شماره ۱ در بین دوستانان جلوه گر خواهد نمود.

فروشگاه شانزلیزه - خیابان تخت جمشید نرسیده چهارراه بهجت آباد

البته میبایست در جواب میماند.
این تظاهر، متأسفانه گریبانگیر نوع خاصی از تماشاگر ایرانی است.
- شما که در زمینه کار تئاتر تجربه کافی دارید ممکنست بگویید چطور میشود بازیگران خوب تربیت کرد و تئاتر واقعی بوجود آورد؟
- در درجه اول باید قبول کرد که تئاتر کاری است در ردیف سایر هنرها و حتی آنطور که در کشورهای دیگر هست در ردیف علوم، باین ترتیب باید مدرسه و دانشگاه تئاتر داشت

لطفاً ورق بزنید

تئاتر، زندگیت

بقیه از صفحه ۲۵

او نقاش روح بشر است، بسیار خوب و عمیق درک میکند. اگرچه تعداد نمایشنامه های او زیاد نیست، ولی هر کدام از آنها باندازه يك زندگی عمق دارد.

آرزو دارم یکی از پیس های برجسته اش را روی صحنه بیاورم.
- نمیدانم تاکنون نمایشنامه ایرانی کار کرده اید یا نه؟ ضمن توضیح در این زمینه بطور کلی در مورد اجرای نمایشنامه های فرنگی و ایرانی نظراتان را بدهید.

- در جشن هزاره فردوسی با نوشین و مجتبی مینوی و مرحوم ذکاالملک فروغی سه تابلو از فردوسی را بازی کردیم که من دوتنقش همینه و «رودابه» را داشتم. بطور کلی باید بگویم که پیس های ایرانی در آن سالها خیلی مبتدی بود. اما این اواخر کار های بهتری عرضه شده و «غروب در دیاری غربی» و «آی باکاله» - آی بی کلاه» از آن نوعند.

باید بگویم که گرچه اجرای نمایشنامه ایرانی لازم است، ولی ما نمیتوانیم و نباید پیس فرنگی را کنار بگذاریم. حتی در کشورهای که صدها درام نویس دارند از پیس های خارجی استفاده میکنند. در روسیه هر تئاتر موظف است اگر دو پیس محلی روی صحنه میآورد، دو پیس خارجی هم بیاورد.

هر نمایشنامه ای را بصرف آنکه «محلی» است نمیشود روی صحنه آورد. همچنانکه نباید کارمان منحصر به اجرای پیس های خارجی باشد. بهر حال، من معتقدم که در مقابل سالن ۲۵ شهریور يك سالن هم برای پیسهای ترجمه باید داشته باشیم.

- خانم «لرنا» میخواستم نظراتان را در مورد پیس های مدرن و اجرای آنها در ایران بدانم؟

- میدانید، حتی در کشورهاییکه سنت های تئاتری وجود دارد، هر یک از این نوع کارها خوش نمیآید، اما کسانی که دست نگارهای خیلی مدرن میزنند، درام نویسی و سابقه آنرا مثل انگلستان دستان میباشند. در اینجا نظر میآید که اجرای اینگونه پیس ها آزمایشی است. اگرچه من بیشتر از يك تماشاگر عادی میتوانم تئاتر «فهم» ولی هنوز موفق بدرک عمیق بعضی از پیس ها نشده ام. شاید هم در اجرای این پیس ها موفق نبوده اند.

در محیط ما عده ای تماشاگر هستند که وقتی از آنها میپرسی «فلان نمایشنامه را پسندیدی» جواب میدهند «خوش آمد»، اما وقتی بگوئی چرا و چگونه؟

در آلمان با آنها شروع بکار کردم. در ۱۳۱۴ با «نوشین» ازدواج کردم و کار تئاتر را با او ادامه دادم. يك سال بعد طی دعوتی به فستیوال تئاتر مسکو رفتم. يكسال هم در پاریس مطالعاتی در زمینه تئاتر داشتم. در بازگشت به ایران دوباره شروع بکار کردم. سالهای بعد دوباره به پاریس و سپس به مسکو رفتم و سالها آنجا ماندم و بطور مستمع آزاد دوره عالی تئاتر آکادمیک مسکو را دیدم. چهار سال است که به ایران برگشتم و درین مدت سه نمایشنامه را کارگردانی کرده ام و روی صحنه آورده ام: «گناهکاران بیگناه» - «ماجرای شبانه» و «ازدواج بسبک ایتالیایی». در هر سه این نمایشنامه ها نیز بازی کرده ام. اخیراً هم چند برنامه تلویزیونی داشتم. اما باید بگویم که کار تلویزیونی مرا راضی نمیکند، زیرا تماس با تماشاگر بیشتر میتواند آکنور را اغناء کند.
- خانم لرنا، مدتی است کار تازه و چشمگیری از شما روی صحنه ندیده ایم. در این زمینه ممکنست توضیحی بدهید؟

- خوشحالم که این سؤال را کردید، چون در هر کاری، بخصوص کارهای هنری، دشواریها و موانعی وجود دارد که دیگران از آن آگاه نیستند. میدانید گذشته از جنبه هنری کار تئاتر، باید دید علاوه بر يك پیس چگونه روی صحنه میآید، واقعیت اینست که «هزینه تئاتر» در ایران خیلی گران است. ما سالن نداریم. تالار ۲۵ شهریور که مخصوص کارهای ایرانی است و سالن های انجمن ها که اکثر گروه های آلتور در آن کار میکنند ازین نظر کمک موثری نیست، زیرا گرچه خرجش کمتر است، ولی من نمیتوانم پیسی را که سه چهار ماه روی آن کار کرده ام فقط پنج شب بگذارم، اکثرهای خوب دستمزدشان گران است. دست کم هفت هشت هزار تومان خرج اولیه است، لااقل باید سالن دولتی باشد تا با اجازه مختصری بتوان کار کرد. با اینهمه، این مشکلات نمیتواند مانع از ادامه کار باشد، تئاتر زندگی من است و بدون آن من آدم مرده ای هستم. کوشش من اینست که در کارم امانت دار و عمیق باشم و کار نیم ساعت تلویزیونی را یکماه کار میکنم و با تمام اینها آنچه دلخواه منست نمیشود. بهر حال اگر امکانات لازم بوجود بیاید «باغ آلبالو» را خیال دارم کار کنم و به صحنه بیاورم.
- از بین درام نویسها کدامیک را بیشتر می پسندید، و چرا؟
- «جخوف» را خیلی می پسندم.

نمایشگاه

بقیه از صفحه ۲۵

با ارائه ۸ اثر تازه دبستی و شیفکی خود را با همان طبیعت‌شاعرانه و صمیمی که قبلا در آثارش دیده میشد معلوم کرد. گرچه در بعضی از تابلوهای سپهری در این نمایشگاه بازفرمهای هندسی بیستم میخورد، ولی این بار نقشهای هندسی برای بیان بهتر و کمک به مفاهیم کارها یکبار برده شده‌اند مثل سری تابلوهای «مرغ با آواز هندسی».

«بهمن محمص» با ۱۲ تابلو در این نمایشگاه شرکت کرده بود. نشان دادن حالتها و روابط خاص انسانی و غلو کردن در حالات و فرمهای آن، ویژگی نقاشی‌های محمص است.

«پرویز تالوی» با مجسمه‌های مسی خود گرچه در «بند نقش‌ایوانست» ولی در ارائه تکنیکی قوی و مبانسی شاعرانه از موزون و موفق. و خانم «معصومه سیحون» با خالی کردن سطوح رنگ روی بوم، با نقاشات و تصادفات در عرصه نقاشی اجازه خودنمایی داده‌است. و باید گفت متأسفانه فلسفه «هرچه پیش آید خوش آید» فضای فکری عده‌ای از نقاشان ما را تسخیر کرده است ...

(ی)

فندق شکن

بقیه از صفحه ۲۵

و خطوط چهره‌اش و حرکات بدنی او وجود داشت.

در همین رقص «آواک آبراهامیان» خلافت چندانی نداشت، بلکه بیشتر بصورت عامل کمکی «پارتیز» ش بشمار میرفت و خود به تنهایی فاقد هر گونه بار هنری بود.

«اصغرویل» و «جشیدسقا» در قسمت رقص چهارنفری، گرچه حرکاتشان درست و هماهنگ بود، ولی هیچگونه وحدت عاطفی در رابطه حرکات آنها با موزیک محسوس نبود، بخصوص سقا‌باشی که از نظر «بانتومیم» ضعیف بود و در بعضی لحظه‌ها تصاویری از حرکات ورزشی، مثلا ژیمناستیک در اذهان ایجاد میکرد. این دلیل آن است که بالین به نفس حرکت توجیهی ندارد، بلکه حرکت را بطور عینی فرا میگیرد و عمل میکند «یرجانیك مارتکیان» در قسمت سلوی روسی موفق بود. خیلی راحت و موزون میرقصید و تنها تکه در خور تذکر، عدم رعایت تیپ یا روحیه‌ملیت رقص بود. در این رقص جنبه نشاط و ظرافت موزیک خوب تفسیر شده بود.

بطور کلی رقصها از نظر طرح و از نظر اجرا نسبت به برنامه‌های قبلی ضعیف بود و اینطور استنباط میشد که تاج‌بودی عجولانه و سرسری کار شده. ستونیم رقصها نیز دچار نوساناتی میشد که حاکی از ضعف «کرنوگرافور» است. و کاملاً آشکار بود که «رابرت دوواری» (طراح رقصها) طرح خوش را با طرحهای بالت‌سازان بزرگ امثال «فوکین» آمیخته است. این دوگانگی در طرحها کاملاً محسوس میشد. «شهاب»

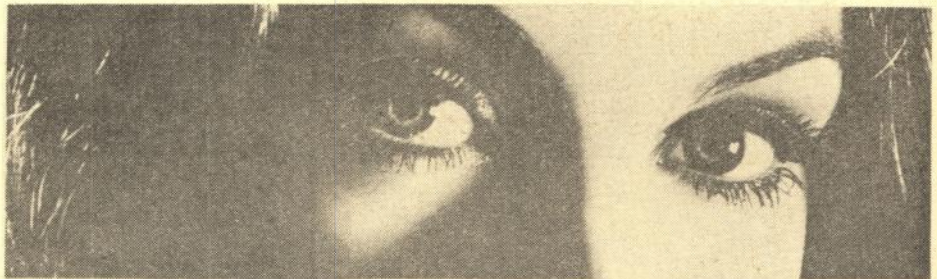
تئاتر زندگیست

زبان نمیدانند. تئاتر امروزه آنقدر وسیع است که بمطالعه و علم تئاتر نمیشود اکتفا کرد، ورزش بدنی و نرمش هم لازم است. در اینجا گاه نمیشود فهمید که آکتور چه میگوید. بیشتر حرفهایشان را میخورند. هنرپیشه برای بیان و انتقال مفاهیم بزرگی که در پیس آمده، ابتدا باید خودش آنها را بفهمد و بعد بفهماند. کار تئاتر از خودگذشتگی میخواید. بهر صورت با جنبشی که در زمینه بالا رفتن هنر تئاتر انجام میشود باید

کمک مادی دولت هم اضافه بشود. حیث است که تئاتر بمیرد. همانطور که استاد بوم ورزشی لازم است سالن تئاتر هم مورد احتیاج است. فقط با بودن این شرایط ما خواهیم توانست کم کم هنر تئاتر بمعنی واقعی داشته باشیم. — بعنوان آخرین پرسش و پاسخ، اگر صحبت ناگفته‌ای داشته باشید میتوانید بگوئید.

— بله، دو تکه هست که دلم میخواست یادآور شوم — یکی نقش زنهای ما در پیشرفت کلی جامعه

بدخش



MAX FACTOR

حالا انعکاس درخشش اشعار پاییزی با لوازم آرایش چشم سانسپیشنال

ماکس فاکتور

تقدیم میشود

معصولات جدید... بارنگهای جدید... و روش جدید آرایش چشم



- ۱- آی دوشت - مغلولی از خط چشم و سایه چشم در ۱۸ رنگ انتخابی
 - ۲- سایه چشم جدید - در رنگهای آبی روشن - آبی سیر - سفید ابری
 - ۳- خط چشم آبی سیر - مایع و جامد - درخشان
 - ۴- وینیل جت کوری - خاکستری - مژه‌ها را زنده میکند
- آرایش بزرگ مخصوص بکاربرید.

©1968 MAX FACTOR & CO. ALL RIGHTS RESERVED UNDER INTERNATIONAL COPYRIGHT CONVENTIONS

معرفی و آشنائی

خانههای بازارباب «زن روز» شما را با موسسات طبی، فرهنگی واجتماعی و بازرگانی جدید التاسیس در شهر آشنا میکنند.



اتوبوس‌ها و مینی‌بوسهای ایران در رومانی

از این پس توریست هائیکه به کشورهای اروپائی، بخصوص اروپای شرقی مسافرت میکنند، در اتوبوسها و مینی‌بوسهای ساخت کشور ایران بگردش خواهند پرداخت. زیرا کشور رومانی تعداد زیادی اتوبوس و مینی‌بوس از کارخانجات ایران - ناسیونال خریداری کرد.

روز شنبه ۲۵ خردادماه اولین پارتی صادراتی اتوبوسها و مینی‌بوسهای ساخت ایران - ناسیونال عازم کشور رومانی شد. این صادرات که تحت توجهات خاص شاهنشاه آریامهر انجام گرفت افتخار بزرگی برای صنایع ملی ایران بخصوص کارخانجات ایران ناسیونال محسوب میشود. درعکس بالا قسمتی از کاروان اتوبوسها و مینی‌بوسهای فروخته شده به کشور رومانی دیده میشود.

ندامت .. بقیه از صفحه ۲۳

چندین بار. صورتم ورم داشت. دیدگانم پف کرده بود بهمین علت نمیتوانستم از خانه بیرون بروم. اگر چند ساعت استراحت میکردم و دوش آب سرد میگرفتم ورم پای چشمم میخوابید متأسفانه موقعیتی برای استراحت بدست نمی‌آمد. وقتی او از خانه بیرون میرفت غرق خاطرات گذشته میشدم و در حسرت سعادت ازدست رفته میگریستم و چون بازمیگشت مثل آتش ورنه درهم میگریستم و شعله‌ای میافروختم که هر ساعت تپیدن آن بیشتر میشد. بیشتر و بیشتر سوزنده‌تر.

نخواستم چراغ اطاق را روشن کنم. آدم گناهکار همانقدر که از حقیقت وحشت دارد از روشنائی نیز میترسد. من نیز از نور بیمناک بودم بخصوص اینکه آئینه میز توالت روبرویم قرار داشت و از همانجا، روی تخت خواب که نشسته بودم میتوانستم چهره تکیده خود را ببینم و غصه بخورم. پس نور چراغ روشنائی برای چیست؟ در تاریکی بهتر میتوان فکر کرد. چشمهایم را بستم. طاق باز خوابیدم و بفکر فرو رفتم.

اکنون که سرگرم نوشتن هستم از خود می‌پرسم که برای چه و برای که می‌نویسم. چه اثری هست که شما از گذشته من بآبیر شوید. مشکل من چنان نیست که شما مهربانان با راهنماییهای خویش بتوانید آنرا آسان کنید. بر سر دوراهی قرار نگرفته‌ام. یک‌سره بیشتر ندارم. طلاق، او، نه، نه، نه. من با فرهاد متارکه نخواهم کرد. از او بیزارم. از روز اول نیز دوستش نداشتم اما با او بودن را بر سر

تنهایی ترجیح میدهم. خوب. من طلاق نمیخواهم. درست. او چطور؟ چه مسخره خودم را باو بیجانم؟ التماس کنم؟ بفرض هم خود را راضی کنم که روی دست و پایش بیفتم. آخر چه؟ او طلاق میدهد. با اطلاع از گذشته‌های من ارزشم از میان رفته. او بادیده دیگری بمن می‌نگرد. طبیعی است که هیچ مردی نمیتواند با زنی مثل من زندگی کند.

در این صورت یک‌سره بهتر ندارم. متارکه کنم و بسوی دنیای پرتلاطم سابق بازگردم. بسوی پاریس. بسوی شهر گناه. بسوی آن گرگان درنده که دندان تیز کرده‌اند و انتظار مرا میکنند. انتظار میکنند که باز آن شپای کیف و گناه آلود را تکرار کنند. باز آن کابرها باز آن «بوات دونفری» ها و باز آن دانسینگها و رقصها و مستی‌ها و آخر شپا...! دایا. نمیخواهم بان زندگی بازگردم. دوست ندارم بیش از این آلوده باشم. حیف از گذشته دروغ از سعادت گمشده. باد آن روزهای خوش جگر مرا میسوزاند و خاطره شوهر اولم و فرزندانم.

دست پیش میبرم از کتو میز توالت عکس شوهر اول و دوفرزند دلبندم را بیرون میآورم. پیش روی می‌نهم و گریه میکنم. با وجود تاریکی چهره و لبخند آن دو کودک معصوم را می‌بینم. تشخیص میدهم و حتی در حالت یخچری و تحسّر صدایشان را می‌شنوم که بزرگتر شده‌اند و با ابروان درهم کشیده و لحن خشن وتند میگویند:

— ای زن نالایق هوساز. از مادور شو. تو مادر مانیستی. تو لیاقت مادر بودن

را نداری. نداشتی. تو آغوش مردان شهوتران و سینه جوانان هوساز را باغوش و سینه ما ترجیح دادی. حالا با چه جرئت بسوی ما می‌آئی. بروی ما لبخند میزنی و باچه حق به عکس مانگه میکنی و در خیالات. در دلت مارا فرزندان خود می‌نامی؟ برو. دور شو.

باز عکس را در کتو می‌نهم و سر را میان دودست میگیرم و زار میزنم. از خود سؤال میکنم که این نامرأ برای چه می‌نویسم؟ برای رسیدن بکدام هدف؟ از شما مهربانان چه میخواهم؟ مرا راهنمایی کنید؟ نه. راهنمایی شما دلسوزی شما، نامه‌های مهر آمیز شما مشکل مرا آسان نمیکند. راست میگویم. من اصلاً شایستگی محبت را ندارم. پس برای چه می‌نویسم. برای اعتراف. اعتراف بارگناه را سبک میکند. از اندوه می‌کاهد و از این گذشته. می‌نویسم تا شما از زندگی من. از سرنوشت من عبرت بگیرید. من یکی از زیباترین دختران تهران بودم. اگر پنج دختر فوق‌العاده زیبا میتوانستید در این شهر سه میلیون نفری بیابید و همین نفر من بودم. با آن زیبایی خیره‌کننده امروز چنین سرنوشتی دارم. در اطراف خود می‌بینم که بسیار دختران زشت و خوشبخت هستند. حیات سعادت‌مندانه و پرتلاطم و صفائی را میگذرانند اما من! زیبایی که رفتم؟ نمی‌بخشی چه‌قدر؟ فکر میکنم که زیبایی عامل قابل اتکائی برای تحصیل سعادت نیست. خوشبختی قصری است که بر پایه‌های محکم بیشمار بنا شده. یکی از این پایه‌ها زیبایی است. فقط یکی و بیشمارند پایه‌های دیگر که قصر طلائع سعادت را بر خود استوار میدارند. شما زیبا هستید؟ این نوشته را بخوانید. عبرت بگیرید و چنانچه به نیم‌راه سقوط

رسیده‌اید بازگردید. به نقطه مبدا بازگردید. را مرا تغییر دهید. فراموش کنید زیبایی تحسین‌انگیزی دارید و از راه مستقیم اخلاق و عفت بسوی آینده روشن بتازید و مطمئن باشید که خیلی زود باین هدف میرسید. هدفی که من کم کردم و هرگز نرسیدم.

در پشت پلکهای بستهام سیمای او را میدیدم. مرد عموئی که بادست پر، با گردنی افراشته. با آینده‌ای روشن و با چهره‌ای خندان و مطمئن بخوابیدم آمد و ازدواج کردیم. سیمای (ناصر) را میدیدم. خودش را در تاریکی پشت پلکهایم مشاهده میکردم که روبرویم نشسته بود و از صمیم قلب میگفت:

— فریبده دوست دارم. خیلی دوست دارم. سالها می‌گفتم تا تو رو پیدا کردم. تو بنظر من پندختر نمونه هستی. همون دختری که ندیده، نیافته، نشناخته عاشقش بودم. تو فرشته رؤیاهای من بودی. سالهای طولانی یک‌سوار شهر آرزوهایم بودی. تو رو میدیدم، بطرف می‌مردم اما دستم بهت نمی‌رسید. مثل رؤیا می‌گریختی. حالا میتونی حساس بزی که چقدر خوشحالم. خوشحال از اینکه بالاخره تو رو پیدا کردم. درست همین کی که عشق می‌گفتم. (فریبده) بیا باهم عهد بندیم بیا برای هم قسم بخوریم که تا زنده هستیم کنار هم باشیم. من تو رو تنها ندارم تو امانت رها نکنی.

— لازم نیست زن و شوهر برای هم قسم بخورن. معنی عقد همینه دیگه! یازن و شوهر پیش خدا، زیر آسمون خدا

بقیه در صفحه ۷۹

تله گونی بقیه از صفحه ۱۸

پیدا کرده است!

پزشکان همین مورد عجیب را «تله گونی» میگویند، و معتقدند که تأثیر عشق نخستین نیز در مورد کودکانی که يك زن از مرد دیگری پیدا میکنند همین است. یعنی زن چنان عاشق نخستین مردی است که دیده، و چندان او را دوست دارد، و همیشه در فکر اوست که فرزندی که از مرد دیگری پیدا میکند، در عمل شباهتی به نخستین عشق او پیدا خواهد کرد!!

ملکه سیاه! و فرزند سفید!

«هلیودور»، رمان نویس قرن سوم میلادی در یونان، در کتاب خود بنام «جشیها» به مورد عجیب تری اشاره میکند: روزی «پرسینا» ملکه حبشه کودکي دنیا آورد که سفیدتر از سفیدپوستان بود و حال آنکه پرسینا و نیز شوهرش «هیدایس» هردو سیاهپوست بودند: کاملاً سیاه!

میشود تصور کرد که در دربار امپراطور حبشه چه غوغائی برپا شد. والیته طبیعی است که همه ملکه را به خیانت محکوم میکردند، آخر چطور ممکن بود فرزند زن و شوهری سیاهپوست، کاملاً سفید از آب درآید؟! ولی ملکه با وجود همه اعتراضات فریادمیکشید که: «من زنی وفادار بشوهرم هستم! من هرگز با مرد دیگری نبوده‌ام!»

در گذشته ملکه تحقیقات فراوان کردند، و معلوم شد که همه اجداد دورو نزدیک او، سیاهپوست بوده‌اند. همچنین این تحقیقات نشان داد که هیچ مرد خارجی، هیچ مرد سفید پوست، از چند ماه قبل از آبدستی ملکه، او را ندیده‌است. پزشک و حکیمی دانشمند، بیاد آورد که دوسال پیش از تولد کودک، يك مرد سفید پوست وارد دربار حبشه شده بود، و کاملاً طبیعی بود که ملکه حبشه که هرگز مرد سفید پوستی ندیده بود، بادیبت این مرد، فریفته او گردد. ولی شکی نبود که آن مرد، دوسال قبل از تولد کودک، از حبشه رفته بود، بنابراین فقط میشد گفت که عشق ملکه بآن مرد سفید پوست چندان بوده است که کودکش را نیز شبیه اوست ساخته است!

در تاریخ از این موارد بسیار دیده شده است، چندانکه دانشمندان بالاخره همین موارد را یکجا جمع کردند و بعد از مطالعه دقیق بروی آنها، دانش جدیدی بنام «تله گونی» را بنیان نهادند. این کلمه را باید «آرت بردن در فاصله زمانی دراز» نامید، و تعریف دقیقی آن چنین است: «تأثیر و نفوذ يك مرد، بروی کودکانی که در تکوین نقطه آنها، خود این مرد دخالتی نداشته است!»

می بینید که بدینسان يك رابطه نخستین، يك عشق نخستین که بنظر بسی اهمیت میآید، حتی سالها بعد، بر روی کودکان يك زن تأثیر میگذارد.

دانش مدرن امروزی، هنوز بطور کامل «تله گونی» را قبول ندارد. ولی در عین حال نمیتواند مواردی را که شردیم، از نظر علمی توجیه کند. خیلی ساده باید گفت که: «حقیقتی وجود دارد که ما هنوز قوانین آنرا کشف نکردیم، ولی حقیقت را بچشم خود می بینیم، و نمیتوانیم آن را انکار کنیم!» علم پزشکی میگوید که: «سلولهای جنسی مرد که وارد رحم زن میشود، و حامل صفات ارثی هستند، اگر منجر به بسته شدن نقطه ای بچه نشوند، بیش از دویاسه روز زنده نمیمانند، و ممکن نیست که زنی، دوسال بعد از نزدیک

يك حقیقت علمی وثابت شده است که: نخستین عشق نه تنها اثرات پاك نشدنی در قلب يك زن میگذارد، بلکه حتی میتواند سالها بعد، بروی کودکانی که این زن از مرد دیگری خواهد داشت، تأثیر بگذارد. «برناردشو» نویسنده معروف انگلیس همیشه میگوید: «زنانی که زمانی با من بوده‌اند، هرگز نخواهند توانست مرا فراموش کنند، برای اینکه بسیاری از آنها، حتی وقتی سالها بعد ازدواج کردند، کودکانی که بدنيا آوردند، شبیه من بودند نه شبیه پدران واقعی‌شان!!»

اگر بچاست که در این سخن نویسنده شوخ طبع انگلیس شك کنیم، در عوض نمیتوانیم در گزارش صدرصد علمی پروفیسور «هنری لافوآنت» شك کنیم. او که یکی از متخصصین مشهور بیماریهای زنان و زایمان است، و سالها در الجزایر کار میکرد، چندسال پیش گزارشی منتشر کرد که در آن کشف بزرگی اعلام شده بود: گزارش پروفیسور لافوآنت براساس مطالعه در مورد زندگی و کودکان شش زن قرار دارد که هر شش تا ازدواجهای عاشقانه‌ای داشته‌اند، یعنی اول عاشق شده، بعد با مرد محبوب خود ازدواج کرده‌اند. اما مناسفانه هر شش زن، بعد از چند سال که از ازدواج آنها میگذشت، صاحب بچه نشده بودند. آزمایشهای دقیق نشان داد که شوهران این زنها عقیم هستند. پس تصمیم گرفتند که با عفوقت شوهرها، دست بعدل تسلیح مصنوعی بزنند، یعنی نقطه يك مرد دیگر را بزنها تلقیح کردند و هر شش زن مادر شدند. اما وقتی بچه‌ها بدنيا آمدند، همه با تعجب دیدند که بچه‌ها به پدر واقعی‌شان (مردی که بچه‌ها از نقطه او پدید آمده بودند) شباهت چندانی ندارند، ولی در عوض شباهت زیادی به پدران غیر حقیقی خود دارند: یعنی همان شش شوهر که زنانشان عاشق آنها بودند، ولی مناسفانه مرد ها عقیم بودند!

مساله بسیار عجیب بود، زیرا می‌دانیم که مساله شباهت کودک به مادر یا پدرش يك مساله صدرصد علمی و مربوط بقانون وراثت است، و این قانون هرگز عوض نمیشود، و محال است يك کودک بپدر واقعی خود شباهتی نداشته باشد، و در عوض يك مرد بیگانه که در تولد او هیچ نقشه نداشته، شبیه باشد. ولی تجربه پروفیسور لافوآنت نشان میداد که در این مورد، حتی قوانین وراثت، نفع پدرهای اسمی، از بین رفته است! البته دیده شده است بچه‌هایی که معمولاً زن و شوهر بی فرزند، آنها را بفزند خواندگی قبول میکنند، وقتی بزرگ شدند، از نظر ژست و حرکات و حرف زدن شباهتی به پدر خوانده و مادر خوانده خود پیدا میکنند، و این کاملاً طبیعی است، و نتیجه تأثیر محیط خانواده است. ولی در شش موردی که گفتیم شباهت بچه‌ها از روز اول تولد وجود داشت، و علاوه بر این صحبت از ژست و حرکت نبود، بلکه صحبت از شباهت هائی بود که فقط آدمی از پدر واقعی خود بارت میبرد، یعنی خطوط چهره، رنگ چشمها، و غیره. خوب، این معما را چگونه باید حل کرد؟ پروفیسور لافوآنت بعد از او پزشکان دیگری مطالعات بسیار کردند و بدین نتیجه رسیدند که: در این شش مورد، چون زنها عاشق شوهران عقیم خود بوده‌اند، و حتماً میخواسته‌اند بچه‌ای از شوهران خود داشته باشند، با آنکه نقطه مرد دیگری بدانها تلقیح شده، و خواست و تمایل و عشق مادرها، سبب شده است که بچه‌شان به همان شوهران عقیم‌شان، شباهت

برنامه آینده سینما

گلدن سیتی

اثری مورد تحسین همه - شاهکاری مافوق عالی

برنده ۳ جایزه اسکار

- ۱- جولی کریستی (بهترین بازیگر زن برای این فیلم)
- ۲- بهترین داستان و سناریو - ۳- بهترین طراحی لباس



در فیلم

دارلینگ

بکارگردانی: جان شلزنبرگر "Darling"

در تمام طول تاریخ سینما تاکنون هیچ اثری تا این حد تحسین تماشاگران و منتقدین را بر نیکیخته است.

ندامت .. بقیه از صفحه ۷۷

پیمان می‌بندن که نسبت بهم وفادار باشن و همیشه کنار همدیگر بمونن .
در آن زمان این مطالب را ازین دندان میگفتیم . بات معتقد بودم بهین سبب او نیز پذیرفت و اعتماد کرد . در کنار ناصر زندگی دلپذیری را آغاز کردم . او نه تنها دوستم داشت بلکه بمن عشق میوزید و با بخشندگی و بلند نظری خواستهای مرا برمی آورد . هر چه میخواستیم و آرزو میکردم فراهم بود اگر چه بهائی گراف داشت .

پدر و مادر ناتمامی از بیگي به من تلقین کرده بودند که پول بزرگترین عامل خوشبختی است . ناپذیری و نامادری من که آنها را بابا و مامان می‌نامیدم و راستی بقدر پدر و مادر واقعی خود دوستان داشتم با پول پیش از عواطف و احساسات و اصول آدمیت آشنا بودند و طبعاً مرا نیز بدلبخواه خویش تربیت کرده و شاید قبل از گفتن بابا و مامان تلفظ صحیح کلمه پول را به من آموخته بودند . باین طرز فکر من میخواستیم شوهری داشته باشم که مرا در پول غرق کند و ناصر در آغاز چنین مردی نبود لیکن خیلی زود دیوار بزرگ شیشه‌ای که تصویر آرزوهای دور دراز خویش را بر آن کشیده بودم شکست و فرو ریخت . یعنی (ناصر) در جریان حوادث مملکتی از کاربر کارشرد و درآمدی که داشت قطع گردید .

از آن تاریخ ناگزیر شد از محل پس انداز خود آرزوهای من را جامه عمل بپوشانم و به هوسهای کودکانه ام جواب دهد . اگر در همان ایام بابا و مامان آسوده ام می‌گذاشتند کار باینجا نمی‌کشید و من امروز دچار چنین سرنوشت شومی نمیشدم .

بخاطر دارم که مامان میگفت :
- تو خیلی خوشگلی . خیلی زیاده . نمیدونم خودت میدونی یا نه ؟ باید از این زیبایی استفاده کنی . باید خوشبخت بشی . تو خیلی بیشتر از (مریم) و (فاطمی) لیاقت داری . چرا باید اونا همه چی داشته باشن و تو با این مرد بیکار زندگی کنی ؟ چرا ؟

اما (ناصر) باینکه بیکار شده بود و محل درآمد معینی نداشت فعالیت میکرد زمین و خانه میفروخت و پول آن هارا بیای من میریخت . سعی میکردم بمامان ثابت کنم که (ناصر) چقدر مهربان است و تا چند دوست دارد . اما او قیافه‌ای تلخ میگرفت و میگفت :

- من خر شدم با این ازدواج موافقت کردم . درسته که الان برات خرج میکنه اما فردا چی .
- فردا دوباره بهیست خوب بهش میدن

- اشتباه میکنی . دیگه به ناصر کار نمیدن . اونو گذاشتن کنار . پیرونده مفصلی براش درست کردن . باین زودیا نمیتونه دامن خودشو از اتهام پاک بکنه اونوقت این پول تووم میشه . دیگه چیزی نداره بفروشه . بعد از یکی دوسال باید لباس چیت بپوشی . باید مثل دخترهای طبقات پایین راه بری . باید سوار اتوبوس بشی و دوستانت با اتومبیل بیان از جلوی صف اتوبوس رد بشن و بهت لبخند بززن . چرا ؟ چرا حقاقت میکنی و میخوای زندگی خودتو بخاطر این مرد تباه کنی . چشمتو واژگون . الان مردای زیادی هستن که تورو باطلا وزن میکنند . دلار و لیره بیات میریزن و سوسه‌های مامان سر انجام کار خودش را کرد و اختلاف بین ما شروع شد . در این

تاریخ من دومین فرزندم را حامله بودم . وضع حمل نزدیک بود . اختلاف بین من و ناصر ادامه داشت تا اینکه دومین فرزندم را نیز بدنیا آوردم و بلافاصله تحت تاثیر سخنان مامان ، با اینکه نمیخواستم از کودکان دلبندم دست بکشم و جدا شوم تقاضای طلاق دادم .

این کار بسیار سختی بود . من برخلاف میل باناصر دعوا میکردم و در خانه که حقا میبایست کانون دوستی و عشق و محبت باشد آتش میافروختم و بابا و مامان نیز که میدیدند ناصر پول زیادی برای خرج کردن ندارد باین آتش دامن میزدند . مامان مرا تحت فشار قرار داد که به بچه دوم شیر ندهم . میخواست رابطه عاطفی مادر و فرزند را نیز قطع کند . مرا بخانه خودش میکشید و باناصر انگیزید داشت که بدهان بچه پستان نگذارم . وقتی کودک بیگانه ناله میکرد و شیر میخواست . وقتی شیشه شیر خشک را عقب میزد و صورت کوچک و دلفریب خود را بطرف من میگذاشت و در این هنگام سینه من مالامال شیر بود بخود می پیچیدم . شش میخوردم و به سستی وضعف وزبونی خودم لعنت میفرستادم . بالاخره کار من و ناصر بجائی کشید و در میان اشک و آه دفتر طلاق را امضاء کردیم . ولی هنوز جای آشتی باقی بود و اگر بابا و مامان آن نقشه ماهران را طرح و اجرا نمیکردند شاید من آشتی میکردم و امروز در کنار فرهاد خود را بدبخت‌ترین زنهای عالم نمی‌انگاشتم .

یکشب مامان و بابا در اطراف را بستند و روبروی من نشستند و به توصیف نقشه خویش پرداختند . مامان گفت :
- گوش کن فریبنده . گوش کن . ما سعادت تورو میخوایم . ببخود برگردن بچه هر جا باشه بزرگ میشه . حتی با آب دهش می‌تونه تقدیر بکنه . تو باید فکر آتیه خودت باشی . ما برای تو گذرانم میگیریم . بگری اروپا . برو پاریس . توی اون شهر بزرگ ایرانیهای پولدار و عیاش خیلی زیادن . ایرانیهای متعول که برای خوش گذرانی راه اروپا رو پیش میگیرن .

با گریه پرسیدم :
- یعنی میگی خود فروشی کنم ؟
- نه احمق . نه . بشوهر خوب ازیمون اونا برای خودت پیدان کن . بشوهری که پشتش به گنج قارون باشه . عشق حرف مزخرفه . خیلی مسخره اس . عشق یعنی چی ؟ پول مهمه . اگه تونستی به جون پولدار گیر بیارو باهش عروسی کن اما اگه نتونستی بهییر مرد . پیر مرد باشه بهتره چون بزودی میمیره و ثروت هنگفتی برات میذاره . توهنوز خوشگلی اما سه چهار سال که بگذره پڑمرد میشی . دیگه سگم تورتو نیگا نمیکنه .

سالها بود که آرزوی زندگی در اروپا را داشتم لذا بی آنکه به عواقب کار بیندیشم پیشنهادش را پذیرفتم و رفتم . رفتم و دو فرزندم را بی مادر گذاشتم . رفتم در حالیکه دیده گردان ناصر بدنالم بود . این زمان بازمه میتوانستم برگردم و آشتی کنم و بیکم ناصر پایهای محکم برای زندگی آینده‌ام بریزم ولی متأسفانه موقعی بخود آمدم که دیگر خیلی دیر شده بود .

پاریس شهر گناه و آلودگی است بخصوص برای زنجوان و زیبا و تنهایی مثل من زمینه ارتکاب گناه افراوان است . در این شهر بزرگ ویرغله ایرانیان پولدار و عیاش و خوش گذران گردم را گرفتند . اولین مردی که نظر مرا جلب کرد

بقیه در صفحه ۸۶

برنامه امروز سینماهای

اونیورسال - ایران - الوند
تهران - نیتون - لیدو - ژاله
پاسارگاد - مونت کارلو
و آستارا (تجریش)

اثری بزرگ که چون گوهری تابناک بر تارک شاهکارهای سینمای هند میدرخشد و «دلیپ کمار» هنرمند ارزنده بخاطر بازی در آن برای هفتمین بار بدریافت جایزه مشهور «فیلم فیروز» نایل گردید.

دلیپ کمار
جشنه جایزه . فیلم فیروز . برای اولین بار نمایشگر و تیتراژ متشابه در این

رامپوشام

زنجی ایستگاه

با شرکت
محمده رحمان
ممتاز
پران

کارگردان :
چانکیا
موزیک از :
نوشاد
تهیه کننده :
ناجی ردی

خانم دکتر مایل متخصص زیبایی

در کنگره متخصصین زیبایی پاریس



بانو دکتر مایل در تریبون کنگره متخصصین زیبایی پاریس

معرفی و آشنائی

خانمهای بازاریاب «زن روز»
شمارا با وسوسات طبی، فرهنگی
واجتماعی و بازرگانی جدید -
التاسیس در شهر آشنا میکنند



بانو دکتر مایل توسط رئیس کنگره از ایران بحضار معرفی میشوند

و بدیهی است هر يك از متخصصین که بشور خود باز
میگردند، ره آورد آنها برای بانوان آن کشور بكار بردن
تازه ترین روش زیبا ساختن و حفظ جوانی و زیبایی است.
انستیتو زیبایی دکتر مایل - بلوار - خیابان میکده - کوچه
دیا شماره ۵۹ تلفن ۶۲۳۳۵۱

هر سال متخصصین زیبایی دنیا که هر يك در كار خود
تبحر و شهرت کافی دارند در پاریس کنگره ای تشکیل میدهند،
امسال از بانو دکتر مایل برای شرکت در این کنگره دعوت
بعمل آمد و این فرصت بسیار مناسبی بود برای آشنائی با
آخرین متدها و پیشرفتهائی که در امر زیبایی حاصل شده است

معشوقه توی کمد لباس بقیه از صفحه ۲۱

و بعد قضات برای شور جهت صدور رای
رفتند. وقتی جلسه دوباره رسمیت یافت
منشی دادگاه حکمرا باصدای رسا اینطور
قرائت کرد:
سرچو ساکو متهم شماره يك بدو
سال و هفت ماه، و گراسیلا آماری متهم
شماره دو به چهار سال و نه ماه حبس محکوم
میشوند. البته دادگاه با درخواست دادستان
که ۲۴ سال حبس برای متهم شماره يك و ۹ سال
حبس برای معشوقه اش بود موافقت داشت.
اما با در نظر گرفتن علل مخفیه و با توجه
به اینکه گراسیلا معشوقه سرچو طی يك
ماه اقامت در قفسه لباس حامله شده بود،
رای خود را شرح بالا صادر کرد.
لایبشما مایلید بدانید «الویرا» یا زن
خیانت دیده و مجروح شده، چه سرشوتی پیدا
کرد. هیچ، او بسرچو قول داد تا پایان دوره
محکومیتش بوی وفادار بماند و چشم براش
بنشیند و هفته ای دوبار در زندان بملاقاش
برود

شنیدم. صدای سرچو را فوری شناختم.
در حالیکه خون در عروقم منجمد شده بود
پاورچین پاورچین بطرف «مخفیکاه» عضو
مافیا رفتم و بیکهو در را باز کردم از آنچه
دیدم خشمگین زدم. در قفسه باز بود، سرچو
و گراسیلا توی بغل هم بودند. سرچو
تا مرا دید بهتش زد دست بطرف لباسهایش
دراز کرد. اما گراسیلا با نهایت
وقاحت بروم زل زد و گفت: «ای سرخ
اکبیری!» آنوقت از جا پرید، از توی
قفسه هفت تیری برداشت و دو تیر بطرفم
شلیک کرد.
رئیس دادگاه گفت:
- خوشخانه گلوله فقط خراشی
سطحی وارد آورد. اگر اشتباه نکنم اسلحه را
متهمه شب فرار از پدرش دزدیده بود.
گراسیلا داد زد:
- من آدمکش نیستم. این سرچو
بود که مرا برای کشتن زنش تحریک کرد...
جلسه دادگاه سماعت ونیم طول کشید

بیرون میفرستادی تا یامن تنها بمانی؟
مگر تو نبودی که گفتمی اگر الویرا حامله
نمیشد و کار به افتضاح نمی کشید محال
بود او را بزنی بگیرم؟ رئیس دادگاه به
گراسیلا اخطار کرد که نظم دادگاه را
رعایت کند. دوتن از پلیس ها او را بزور
روی نیمکتش نشاندند.
رئیس به الویرا همسر سرچو گفت:
- بقیه ماجرا را تعریف کنید. تعریف
کنید که بالاخره چگونه ماجرا کشف شد؟
الویرا پستانک بدهان بجهش گذاشت،
بلند شد و گفت:
- ماجرا بر حسب تصادف کشف شد.
روزی سر زده بخانه برگشتم. وقتی میخواستم
به اتاق بروم بروم خشمگین زدم. زیرا از اتاق
مجاور صدای خنده و شوخی يك زن و مرد را

چرا بزنت خیانت کردی؟ چرا
زن بیگانه ای را بخانه بردی و در جوار
اتاق خواب پنهان کردی؟
سرچو جواب داد:
- حقیقت اینست که من زن و بچه ام را
دوست دارم، اما گراسیلا تهدید کرده
بود که اگر او را نزد خود نیم اول
آبروی مرا میریزد و بعد خودش را می کشد.
تنها راه چاره همین کاری بود که کردم.
من گراسیلا را دوست نداشتم، از ترس او را
بخانه رادم. گراسیلا فریاد کشید:
- ای بیشمر دروغگو. مگر همین تو
نبودی که بمن پیشنهاد فرار دادی؟ مگر
همین تو نبودی که بمن قول دادی عجلان
کچدارو مرز کنم تا الویرا را طلاق دهی؟ و
مگر تو نبودی که زنت را بهانه های مختلف

شوهرم جاسوس قرن بقیه از صفحه ۷۴

وقتی وارد مسکو شدم و کیم فهمید که
ویسکی بهمراه خود ندارم، خیلی ناراحت
شد. پیرحال وقتی در کینه هاگ هواپیما ما
چند دقیقه توقف کرد، دوبطری ویسکی
خریدم، و با خوشحالی و شادی بوی
مسکو پرواز کردم. روز ۲۸ نوامبر ۱۹۶۶
بود... مطمئن بودم که کیم استقبال گرمی
از من بعمل خواهد آورد. ولی گاهی در
ذهنم، يك کلمه چهره ناراحت کننده خود
را نشان میداد: ملیندا! ملیندا!

دنباله دارد

میوسمت. کیم.
روز ۱۹ نوامبر: اسکاتلند را فراموش
تکن. روی يك بال پرواز تکن! منتظرم!
میوسمت! کیم.
تلگراف سوم را نمی فهمیدم. «اسکاتلند
را فراموش تکن!» یعنی چه؟ بعد از ساعتها
تفکر بالاخره فهمیدم که مقصود کیم از
اسکاتلند، ویسکی اسکاتلندی است!
«روی يك بال پرواز تکن!» یعنی:
يك بطری نه، بلکه دوبطری ویسکی
اسکاتلندی بیاور! بیادم آمد که سال پیش

تمام شده است، و باید آنرا بعنوان يك
واقعیت بپذیریم؟ آیا کیم کم کم خود را
به غیبت من راضی میساخت؟
در اواسط نوامبر سه تلگراف از طرف
کیم، این اندیشه های سیاه مرا موقتاً از
میان برد.
روز ۱۷ نوامبر: تبریک برای پاسپورت
زنده باد دختر شجاع! منتظر جزئیات
هستم. میوسمت. کیم.
روز ۱۸ نوامبر: هیجان دلپذیری
دارم - تبریک های دوباره - جشن گرفتیم.

سعادتمندانه خود را شروع کنیم».
آنچه در این نامه مرا ناراحت میساخت،
این بود که در آن اصراری از طرف کیم
در مورد بازگشت من بشوروی نمیدیدم، و
حال آنکه برنامه های قبلی اش، سر هر
سفر در مورد بازگشت فوری من اصرار
داشت. آیا کیم میخواست بگوید که من
هرگز نخواهم توانست گذرنامه ام را از
دولت آمریکا بگیرم؟ و هرگز نخواهم
توانست بشوروی بازگردم؟ آیا کیم
میخواست بگوید که زندگی مشترک ما دیگر

آی بچه. انگشت را.. بقیه از صفحه ۱۹

باعث میشوند بچه‌ای که قوه تشخیص خوب و بد ندارد از محیط زندگیش ترسد، اگر اه پیداکند، اندک‌اندک در خود فرو رود و در نتیجه انگشت بنگد.

انگشت مکیکن بچه‌های از دو سال بالا نشانه شروع اختلال اعصاب در آن‌هاست و بطور کلی میتوان اینطور تعبیر کرد بچه برای اینکه ترسش را از دنیای اطرافش پنهان کند ناخودآگاهانه علیه اتفاقاتی که باب میلش نیستند اعتراض نماید، انگشت مکیکن.

لازم است همه بدانند که با توپ و تش و دیگر اقدامات غیرعقلانه نمیتوان بچنگ یاک عادت ناشی از اختلال اعصاب و حالت اعتراض ناخودآگاهانه رفت. از منع کردن عادی، دعوا کردن، کتک‌زدن، سوزن زدن و مجازات کردن هم فایده‌ای بیار نمی‌آید. بهین مناسب هم بود که من عکس مرد قیچی بدست را از اتاق برداشتم زیرا عکس ترس‌آوری را که مایه خنده و سرگرمی ماست بچه‌ها آنرا جدی میگیرند و در نتیجه ترسشان زیادتر میشود و از آنجایی که خود ترس یک علت انگشت مکیکن است سرشارش ترس‌های دیگر، وضع بچه را وخیم میکند.

آنچه بچه برای ترک عادت نیاز دارد محبت است. باید سعی در جلب اعتماد او کرد. وقتی مادری دست بچه‌اش را میگیرد و برای چاره‌جویی بین مراجعه میکند من بامادر بیشتر از بچه صحبت میکنم. سعی میکنم باو بفهمانم و بقولانم که روابط گرم‌تر ویرمحبت تری با بچه داشته باشد. سعی کند عکس‌العملهای طفل را بشناسد و بحیاستش احترام بگذارد.

یک توصیه :

به مادران توصیه میکنم که : بچه‌را بحال خودش رها نکنید، وسایل سرگرمی‌اش را فراهم سازید، زیرا احساس کالت‌وخستگی نه تنها بچه‌را کم‌رشد بار می‌آورد، بلکه باعث میشود بخاطر سرگرمی دنبال پلانه‌ای بگردد و چه پلانه‌ای بهتر از انگشت مکیکن. اگر مادر و دکتر تمام مساعی‌شان را بکار بردند و نتیجه نگرفتند باید افلاکاری کنند که طفل بجای مکیکن انگشت شصت، انگشت وسطی یا انگشت اشاره‌اش را بسکد زیرا خطراین دوانگشت در زمینه دفورمه کردن فک‌ها خیلی کمتر است.

وقتی مادر موفق به جلب اعتماد بچه شد نوبت به برداشتن قدم دوم میرسد. یعنی باید شی انگشت‌های دست بچه‌را در جوشانده رقیق سنبل تیپ فرو کند و درشهای بعد به نسبت برغلطت جوشانده بیفزاید. از آن جاتیکه انگشت بدطم میشود ممکن است اندک اندک عادت از سر طفل بیفتد.

البته میتوان چیزهای تلخ دیگری هم بانگشت مالید، یادست بچه‌را بدت، یادستکش بدستش کرد. اما همه این تمهیدات فقط و فقط وقتی مؤثر واقع میشوند که ناراحتی‌ها و ترسهای روحی کودک برطرف شده باشند.

توصیه دیگر :

به مادران باز توصیه میکنم : شما نباید بچه‌جاتان دروغ بگوئید، او را تهدید کنید و اسرارش را برون‌دهید یا انگشت روی نقطه ضعفش بگذارید. برخی از مادران اصلا این چیزها را نمی‌فهمند و بچه‌را بایک حیوان عوضی

میگیرند، درحالیکه معتقدم اگر با حیوان هم عاقلانه رفتار شود و روش تربیتش صحیح باشد، او را هم میتوان رام کرد. چندی پیش خانمی پسرش سه‌ساله‌اش را که عادت به مکیکن انگشت داشت نزد من آورده بود. پسرک کم‌زیرست مادر بزرگش بزرگ شده بود، ابتدا محجوب بود و مثل بچه‌های کوچولو خودش را در حضور غریبه‌ها به ساده لوحی میزد. اما اندکی بعد کم‌کم ورق را برگرداند و زبان به رجز خوانی و خودستایی گشود. از جمله گفت که قصد دارد وقتی بزرگ شد فضا نورد بشود. ناگهان مادرش بی‌آنکه برای خیال‌بافی‌های او احترام قائل باشد توی ذوق او زد و گفت :

— آروم نشینی و بخوای بازم خانوم دکتر اذیت کنی بهشون میگم شیها چیکار میکنی.

این تهدید مثل سطل آبیخی بود که روی بچه خالی کرده باشد. طفل برق‌آسا عوض شد و در جلد کودکی وحشت زده و بی‌پناه رفت این عکس — العمل بخاطر آن بود که مادرش روی نقطه ضعفش انگشت گذاشته بود. البته بی‌آنکه مادر توضیح بیشتری بدهد فهمیدم که این طلاق نه تنها انگشتش را مکیکن بلکه شیها رختخوابش را هم خیس میکند معمولا انگشت مکیکن و رختخواب خیس کردن مکمل یکدیگر هستند، زیرا هر دو از یک چشمه آب میخورد و هر دو علت واحدی دارند. پروفسور «اولریش کلوکتر» نوشته است :

«نوزاد برای این قنداقش را تر میکند که بر دستگاه دافع خود کنترل ندارد. این وضع تا مغز بپاید و کنترل انقباض و انبساط روده‌ها و مثانه‌را بدست بگیرد یکی دوسال طول میکشد. از دوسالگی بعد باز ممکن است یکی دوبار بچه بر اثر ترس یا خوشحالی زیاد جایش را ترکند. اما اگر از دوسالگی بعد تر کردن جا کار هریش باشد باید قضیه‌را جدی تلقی کرد.

زیرا این عادت یاناشی از ضعف عضلانی است یاناشی از اختلالات روانی و ترسهای ناخود آگاه. در هر صورت نباید بیکار نشست، بلکه باید در اولین فرصت به پزشک متخصص یا روانشناس مراجعه کرد. معمولا اگر علت روانی باشد، از پسیکوتراپی نتیجه خوبی گرفته میشود. برخی از روانشناسان بوسیله هیپنوتیزم بچه‌را ترک عادت میدهند.»

مهم اینست که پدر و مادر باید با دکتر همکاری کنند و ضمنا بدانند: حتی رختخواب خیس کن‌ها هم به محبت احتیاج دارند. آنها باید بدانند اگر انگشت مکیکن ارادی نباشد، جاتر کردن غیر ارادی تر است و با کمک و تهدید نمیتوان رفع علت کرد.

در درجه اول باید کاری کرد که بچه شیها مایعات زیاد ننوشد. از خوردن غذاهای آبکی، سبزی‌های و میوه‌های پخته خود داری کنید. زیرا مقدار آبشان زیاد است. خوردن نان، و خشکبار تجویز میشود.

علت لکت زبان و ته پته کردن بچه‌ها را نیز باید در روحشان جست‌وجو کرد، تقریبا دوتاسه درصد بچه‌های دنیا باین عادت مبتلی هستند. یعنی قادر نیستند کلمات و جملات را آظطوری که دلشان میخواهد ردیف کنند. اکثر والدین، علت‌را نوعی اختلال در دستگاه گویایی تصور میکنند و آنقدر خوش‌باورند که بخود نوبد میدهند علم طب قادر بر رفع آنست. آنها غافل

مژده به بانوان و دوشیزگان
ساکن خیابانهای ایران مهر — آقبال —
صفا — شهناز

آموزشگاه آرایش فیروزه
با امتیاز رسمی وزارت آموزش و پرورش
برودی در این محل افتتاح میشود



دوشیزه نیلوفر ساجدی که با معدل ۱۸٫۶۲
بین کلیه دانش‌آموزان سال دوم دبستان
گلشن دروس شاگرد اول شده است.



آقای کیومرث غفار تهرانی شاگرد
کلاس دوم دبیرستان پایدار که عابین
کلیه دانش‌آموزان رتبه اول را احراز
نموده است.



دوشیزه سوسن طلوع داش آموز سال پنجم
دبستان مهستی آمل بین ۴۷ نفر با معدل
۱۶٫۷۳ رتبه اول را حائز شده است.

از این هستند که از نظر عضوی، علتی برای اینگونه اختلالات وجود ندارد و تازه اگر هم وجود داشته باشد نقش اساسی بازی نمی‌کند.

برای کشف علت اول باید بسراغ دنیای روحی طفل رفت. هیچ بعید نیست که این نقص مدتها پیش‌براش شوکی بزرگ، یا حادثه‌ای مهم در کودکی بوجود آمده باشد. بیشتر پدران و مادران اگر خوب فکر کنند و در گذشته‌ها بنگاوند، ممکن است یادشان بیاید که بعد از فلان شوک فلان حادثه‌ای بوده که بچه‌شان به تته پته افتاده است.

معمولا پدران و مادرانی که بچه‌های اینجوری دارند سعی میکنند زبان گرفته طفل‌را بوسایل مختلف باز کنند. او را وادار بخواندن بحرطوبل، یا فلان کتاب می‌کنند، یا مجبور میکنند شعر بخواند و یا بادیوار حرف بزند. اثر اینگونه نسخه‌ها موقت است، یعنی به محض اینکه طفل دستور والدینش را اطاعت کرد، دوباره از همان راهی می‌رود که سابق می‌رفت و باز از ردیف کردن کلمات و جملات عاجز میماند.

برخی از پدران و مادران هم هستند که عقیده دارند، لکت زبان بچه‌را نباید مهم گرفت، زیرا خود بخود از بین میرود. درحالیکه این طرز تصور نوعی خودفریبی است. نباید بیکار نشست، باید هم علت روحی‌را برطرف کرد و هم طفل‌را فوری به متخصص نشان داد.

امروزه توجه باین عارضه آنقدر اهمیت پیدا کرده که اکثر کلینیک‌های دانشگاهی گوش و حلق و بینی بخشی هم برای کسانیکه لکت زبان دارند یا تته پته میکنند دایر کرده‌اند.

تجربه نشان داده است که در دوران تحصیل، نفوذ معام روی طفل برای رفع گرفتگی زبان خیلی مؤثر میباشد. ضمنا کسانی که طرف خطاب و گفت‌وگو با اطفال هستند باید آنقدر عاقل باشند که گرفتگی زبان او را برخش نکشند و روح او را دچار عقده حقارت نکنند.



دوشیزه نیلگون ساجدی دانش‌آموز
کلاس پنجم دبستان گلشن دروس که
با معدل ۱۸٫۱۷ شاگرد اول شده است.

اطلاعیه گیسوی بلا

قیمت‌های جدید این موسسه بشرح زیر اعلام میشود:

- ۱- پوست‌شتر تولید موسسه بلا ۶۵ تومان
 - ۲- بافت پوست‌شتر ۴۵ تومان
 - ۳- شستشو و میز آمپیلی پوست‌شتر ۱۰ تومان
- نشانی: خیابان شاه جنب سینما نیاکارا تلفن ۴۱۱۴۶۹

من تصمیم گرفتم تقاضای طلاق کنم. همایون که میدانست اگر سروکارش بدادگاه باشد بیفتد مجبور بیردخت نفقه و مخارج طلاق است، هر طور بود مرا معصرف کرد. بعد از آن دوباره یک شوهر نمونه نشد. مرتب بخانه میآمد. کار جدیدی پیدا کرده بود و بطور کلی سر برآه شده بود. من روی تجربه های گذشته میدانستم سر برآه شدن او حتمالاً خیلی دارد. اما از قضیه سردر نمی آوردم. تا اینکه سه ماه بعد، یک روز عصر که از سرکار برگشتم او را در خانه ندیدم. آتش و فردا به انتظارش ماندم و وقتی از او خبری نشد، تازه متوجه شدم لباسها و چندانش را بخود برده است. حتی از توی آلبوم عکسها، عکسهای خودش را قیچی کرده و درآورده بود.

چند ماه منتظر برگشتن او یانامه و خبری از طرف او بودم. حتی تمام کارها و هتل های بیرنگام را جستجو کردم، نتیجه ای نداشت. بدوستان ایرانی اش مراجعه کردم آنها هم گفتند که اطلاعی ندارند. یکی گفت - بایران برگشته، دیگری گفت - به امریکا جونی رفته است. بفرات ایران مراجعه کردم آنها هم نتوانستند کمک کنند. به نوسه ای که مخصوص پیدا کردن شوهرهای فراری است مراجعه کردم. تحقیقات در این مؤسسه بجائی رسید.

حالا از این وضع خسته و مایوس و نگران هستم. بچه ها اغلب گرسنه می مانند. خودم قادر به کار کردن نیستم، چون در خانه کسی را ندارم که مواظب آنها باشد. از مجله «زن روز» باین وسیله استمداد می کنم و از پدر و مادر همایون تقاضا میکنم با خواندن این مقاله و دیدن عکس بچه ها برای تعیین تکلیف آنها کمک کنند. حقیقت این است که من قدرت نگاهداری آنها را ندارم و تصمیم دارم هر دو را به - پرورشگاه بسپارم. این البته در صورتی است که پرورشگاه آنها را قبول کند. زیرا به پرورشگاه سپردن بچه های پدر و مادر دار کار مشکلی است. اگر از این کار نتیجه نگرفتم خیال دارم در روزنامه ها آگهی بدهم و خانواده خوب و ثروتمندی را که حاضر بر سرپرستی هر دوی آنها باشد پیدا کنم و بچه ها را به این خانواده بسپارم.

اینها نقل قول «اجولی» است. صحت داشتن یا تنها بقاضی رفتن آن مورد بحث ما نیست. آنچه واقعاً انسان را متاثر میکند، سرنوشت این دو دختر خردسال است، دو انسان کوچکی که هیچ دخالتی در بوجود آمدن خودشان نداشته اند و کوچکی و ناتوانی شان مانع از این است که از سرنوشت خود دفاع کنند و متأسفانه پدری لائالی و مفقود و مادری انتقام جو و ناتوان دارند.

بقیه در صفحه ۸۶

و اظهار پشیمانی کرد. حتی گریه کرد. ناچار دوباره آشتی کردم، همین وقت بود که متوجه شدم تومیل را فروخته است و با پول آن همراه عده دیگری محصل چند مادر درباریس گذرانده و حالا که بی پول و بی کار است بیاد من و بچه اش افتاده است. با اینهمه تصمیم گرفتم شانس دوباره ای به او بدهم. یک جای دیگر برایش کار پیدا کردم و بظاهر همه چیز را فراموش کردم. این مرتبه برای بار دوم حامله شدم. مذهب من کاتولیک است و جلوگیری از ایستن را گناه میدانم. چاره ای جز تحمل این وضع نبود. همایون دوباره شروع به بدرفتاری کرد. حتی شک داشت که بچه مال اوست. بعدها متوجه شدم کنخیلی از مردهای ایرانی بعثت هرگز چشم چرانی و شهوت پرستی زیاد خودشان اصولاً بهر زنی مشکوک هستند. در این وضع پر آشوب دختر دوم ما زیسا متولد شد.

چهار ماه بعد یک روز تلگرافی دریافت کردیم حاکی از اینکه مادر همایون در لندن است و میخواهد او را ببیند. به او پیشنهاد کردم که مادرش را به بیرنگام بیاورد. گفت ملاحظه نیست چون خانواده اش اطلاع ندارند که او ازدواج کرده و صاحب دویچه است. گفتن بهر حال این مطلب را برای همیشه نمیتوانی از فامیل خودت مخفی نگاهداری. گفت، چه کسی خبر دارد. مادرم زنی ساده لوح و قدیمی است و سر در نمی آورد.

باری همایون یک هفته برای دیدن مادرش به لندن رفت و یک روز نزدیک ظهر به اتفاق خای من و جاقی بخانه آمد که او را بعنوان مادرش بمن معرفی کرد. مادر همایون زن مهربانی بنظر رسید. گفت که در جواهر و لباسهای گران قیمت بود. با فارسی دست و پا شکسته ای که یاد گرفته بود سعی کردم با او صحبت کنم ولی نتیجه ای نداشت. هیچکدام حرف دیگری را نفهمیدیم. چند ساعت بعد همایون باتفاق مادرش از خانه بیرون رفت، اظهار کرد که باید او را به ایستگاه قطار برساند. وقتی دوباره بخانه برگشت از ما سؤال کرد: آیا مادر قرضیه ازدواج ما را می داند؟ با خونسردی گفت:

نه. به او گفتم که تو صاحب خانه من هستی و شوهرت در نیروی دریائی است. مادرم خیال میکند که هنوز در دانشگاه هستم. برای همین است که کمند لیره بمن پول داد و قول داد که اگر پسر خوبی شوم و بایردم آشتی کنم سال آینده مرا به امریکا بفرستد.

گفتم: پس تکلیف من و بچه ها چه میشود؟ خندید و گفت:

— احق جان، چه کسی خیال رفتن دارد. پول بلیط و خرج رفتن امریکا را در اینجا میگیرم و بخرج میکشم و بعد میگویم خدا بدهد برکت!

پس از مدتی من دوباره شروع بکار کردم. دستمزد کفاف خرج من و بچه ها را بآر زحمتی بود میداد. به همایون پیشنهاد کردم که اگر پشیمان است دوباره به کالج برگردد و به درش ادامه دهد. و من با کار کردن هزینه تحصیل او را فراهم میکنم. پیشنهادم را قبول کرد و چند ماهی روزها برای رفتن بکالج از خانه بیرون میرفت. اما خیلی زود فهمیدم که کالج رفتنش هم دروغ است و روزها در خانه با محصل ایرانی باتفاق چند محصل دیگر به قمار میروند.

اختلاف مادر باره شروع شد تاجانی که



آزاده ناسوتی

سپیده ناسوتی با معدل ۱۹٫۱۸ شاگرد اول کلاس اول و آزاده ناسوتی با معدل ۱۸٫۴ شاگرد اول کلاس دوم دبستان کمال می باشند. بدینوسیله از زحمات خانمها مرصعی و حکیم و معلمین و اولیاء دبستان تشکر می کنم.

مشتاق ناسوتی



سپیده ناسوتی

تله گونی بقیه از صفحه ۷۸

آینده يك زن، تحت تأثير این نخستین عشق قرار بگیرند، و شبیه نخستین مردی باشند که او در زندگی خود دیده است، و نه شبیه پدرشان. بنظر می آید که طبیعت در این مورد عجیب نیز خواسته است قانون ادبی و ازلی را در مورد وفاداری زن و شوهر یکدیگر اجرا کند: انسان چون آگاه و مسؤول است، حتی باید به روابط گذشته زندگی خود نیز بیندیشد، زیرا بار این روابط را همیشه بردوش خود میکشد. این افکار دروغین است که میگویند نخستین ارتباطهای جنسی گویا اعمالی بی اهمیت هستند. هیچیک از اعمال انسانی بی - اهمیت و بی نتیجه نیست، از جمله روابط او با نخستین عشق خودش! روایتی که اسرار عجیب آن کم کم کشف میشود. ■

شدن با مردی، باز هم در جرم خود، نقطه های زنده آن مرد را داشته باشد. از نظر علمی، این کاملاً درست است. ولی اینهم حقیقتی است که گویا زن قادر است سالها صفات ارثی سلول جنسی مرد را در خود حفظ کند، و سالها بعد این صفات را بچه دیگری بدهد. شاید هم صفات ارثی آنطور که ما فکر میکنیم مربوط بسلول های جنسی مرد نیست، بلکه بنواد دیگر شیمیائی نیز که همراه سلول جنسی در جرم زن ریخته میشود، مربوط باشد. و شاید که این مواد شیمیائی عمر درازتری دارند...

بهر حال، خواه ما چرا را «نخستین ملاقات، با نخستین عشق» بنامیم، در هر حال این ریسک وجود دارد که کودکان

پدر مینا و زیبا بقیه از صفحه ۱۵

دستمزد همایون در گاراژ کفاف زندگی را نمیداد. کرایه آپارتمان عقب افتاد، برق و گاز قطع شد و روی همه اینها همایون شروع به بدرفتاری کرد. حتی یک شب بمن گفت که برای این بامن ازدواج کردی است که کوئزای آقا من تمام شده بود و اگر ازدواج نمیکرد مجبور بود تهران برگردد. این وضع ادامه داشت تا اینکه پدر من فوت کرد و قریب چهل هزار تومان برای من ارث باقی گذاشت. یعنی حق بیمه عمر او بمن کتفا فرزندش بود رسید.

بعد از این جریان رفتار همایون تغییر کرد. دوباره شوهر نمونه و پیر بان شد و بهر کلکی بود نیم بیشتر پول را از من گرفت و صرف خرید يك اتومبیل کرد. از آن بعد شبها مرتب بخانه میآمد. اغلب رفقایش و محصلین ایرانی را بگردش میبرد و نیمه شب یا نزدیک صبح مت بخانه میآمد و تازه دنبال پانهای برای حق دوا و مرافعه میگشت. وقتی رفقایش را بخانه میآوردین منظون بود بدون هیچ دلیل میگفت که من هرزه و بی ادبی و بار هم همیشه بمن یادآور میشد و سرزنش میکرد که قبل از ازدواج آشتی شدم. غافل از اینکه خود او نیز در این اشتباه و لغزش بامن شریک جرم بود.

بعد از یکسال، ادامه این وضع را غیر قابل تحمل دیدم، با مختصر پولی که برایم باقی مانده بود این آپارتمان را اجاره کردم. خانه و زندگی را برای او گذاشتم و باتفاق مینا موقتاً از او جدا شدم. پس از سه ماه او مرا پیدا کرد، شروع به درخواست

پس از دوسال رفوزه شدن در کالج دولتی و اخراج، یک کالج خصوصی رفت، اما در آنجا هم نتیجه ای نگرفت. این همه شکست پیری او را عصبانی کرده بود تا جائیکه یک روز درس و مدرسه را رها کرد و پدر يك گاراژ و همیانیکی برداخت. پدرش از شنیدن این خبر خیلی عصبانی شد و ماهانه او را قطع کرد.

در این ماهها بود که روابط ما جدی تر شد. بالاخره اتفاقی که نتیجه بی تجربه گی های جوانی است رویداد و من چهار ماه بعد با کمال وحشت متوجه شدم که حامله هستم. مطلب را با همایون در میان گذاشتم. سخت عصبانی شد و از آن روز تا دوهفته بامن قهر کرد. در منه های یاس و ناامیدی تصمیم گرفتم بچه را بمحض تولد به پرورشگاه بسپارم. در این کشور بچه های بی پدر زیاد هستند، اما مؤسسات خیریه همه نوع کمک به دخترهای احمق می مانند و نمیکنند تا بچه را سالم بر زمین بگذارند و سقط نکنند. بهر حال چند روز بعد همایون بدیدن آمد و اظهار پشیمانی کرد، گفت که دستمزدش در گاراژ کفاف زندگی سلفه مارا میدهد و پیشنهاد کرد که هر چه زودتر ازدواج کنیم.

ازدواج ما به سادگی برگزار شد. در يك محله ارزان قیمت آپارتمانی اجاره کردیم و آنانه مختصری به اندازه رفع احتیاج کرد آوردیم. من با وجود بارداری تا آخرین ماه حاملگی به کارم ادامه دادم و برای مخارج زایمان مقداری پس انداز کردم. تولد دخترمان مینا مارا با سختی بیشتری روبرو کرد.

تعبیر خواب

اولین خواب

من زلی ۴۷ ساله هستم و در عمرم تا همین دیشب حتی یکبار هم خواب ندیده بودم، تا اینکه دیشب خواب دیدم در ایستگاه راه آهن ایستادم و قطاری در حال دور شدن است. حالا از شما میپرسم اولاً، چرا قبلاً هیچ خواب نمیدیدم، در ثانی خواب دیشب چه معنی دارد؟

از تهران: صفیه م.

تعبیر خواب:

دانشمندان متفق القولند کسی نیست که خواب نبیند و حتی آنهایی که خیال میکنند خواب نمی بینند بطور متوسط در هر شب بار خوابهای مختلف می بینند، منتها ساختمان حافظه شان طوری است که خواب را نقش نمیکنند. و عجیب اینکه هر قدر خواب عمیقتر باشد، خوابهای خوش تر دیده میشود. خوابهای کم عمق اغلب با کابوس همراهند. بنابراین شما هم نباید که از خواب ندیدن نگران باشید. حال برویم سر سؤال دوم: خواب ایستگاه راه آهن دیدن، مخصوصاً مشاهده قطار در حال رفتن، نشانه ترس خواب بیننده از یک جدائی قریب الوقوع یا میل بفرار از یک گرفتاری و اشکال و یا فرار از نوعی مسؤولیت است.

صعود به قله هیمالیا

خوابی که دیشب دیدم ابداعاً تناسبی با زندگی من ندارد زیرا خواب دیدم نزحمت داشتم به قله هیمالیا صعود می کردم. در حالیکه من در عمرم حتی یک قدمه هم به کوه نوردی نرفته ام. عجیب اینکه تلاش من برای صعود از وقتی که خوابم برد تا وقتی بیدار شدم ادامه داشت. هیچ یادم نیست بعد از آنهمه تلاش بالاخره به قله رسیدم یا نه. آیا این خواب تعبیری دارد؟ از: موریچه خورت اصفهان، پریوش شه لسانی

تعبیر خواب:

از نظر فروید: آنهایی خواب صعود به قله کوه را می بینند که عادت دارند در روز دائم از دست مشکلات و ناملرادی های زندگی گله و شکایت کنند. اینگونه اشخاص معمولاً بدبین و کم جرئت هستند و باراده و آینده خود اعتماد ندارند، حتی در خواب هم بقله نمیرسند یا نمیدانند بقله رسیدند یا نه. اگر کسی خواب ببیند باخوشحالی از کوهی بالا می رود نشانه تصمیم به غلبه بر مشکلات و موانع است و یقیناً موفق هم خواهد شد. در چنین شخصی بدبینی بحد اقل وجود دارد.

سرگرمی هفته

اشیاء از قلم افتاده

عکسهای شماره ۱، ۲ و ۳ را زیرهم قرار داده ایم. ولی هر کدام از سه صحنه ای که در عکسها دیده میشوند، چیزهایی کم دارند. این چیزها همان اشیائی هستند که در جدولی که کنار سه تصویر چاپ شده عکشان را کشیده ایم و عبارتند از: پیپ، گلدان، اردک، چتر و غیره... حالا شما برای ما بنویسید که کدام شیء متعلق بکدام عکس است و باید در کجا قرار گیرد. علاوه بر آن، مقابل هر یک از اشیاء از قلم افتاده

شماره صد و هفتاد و دوم

جدول شماره ۱۷۱

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱										
۲										
۳										
۴										
۵										
۶										
۷										
۸										
۹										
۱۰										
۱۱										

افقی: ۱- باید آنرا با آزادی فرق

گذاشت چون با یکدیگر قابل مقایسه نیستند (سه کلمه) ۲- هر آدم عاقل و عاقبت اندیش دارد ۳- رخسار خانم چهل سال پیش را از چشم نامحرم محفوظ میداشت بی عقل و کوند ۴- زن شوهر مرده - میوه بخته شده در شیر شکر - خاندان - شکوه و جلال - قوت غالب و زینت سفره ۵- پول خارجی - روشن و درخشان ۶- رام شده میگیرد - زبردست و حاذق - در زبان فارسی عیب و ننگ معنی میدهد ۷- هلاک و دمار - اجابت کننده و پاسخ دهنده ۸- دارای شرف و اعتبار - بعضی هاد استین دارند ۹- میادیا بخانهها بگویند که بگوش همه خواهد رسید - نوعی بازی دسته جمعی با توپ ۱۰- وسیله ای برای نوشیدنی - بوقلمون و حتی که گوشت لذیذی دارد.

حل جدول شماره ۱۷۰

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱

عمودی: ۱- وزیر کار و تولیدات فعلی انگلستان که اولین زنی در تاریخ است که وزیر راه شد ۲- یکی از سازهای پیکنه و ویزار ۳- کشیده اینطور هم هست رختخواب گسترده شده ۴- درخت تازه روئیده - از دانشمندان و فلاسفه قرن بیستم قبل از میلاد که در مقابل برهمنی دین جدیدی آورد ۵- رنج و ناخوشی - معنی چیز تشنگی هم هست شاید به همین علت بماند هم میگویند ۶- اندیشه و گمان - لولای دست ۷- عرب به قهوه میگوید و ما به ریشه و بنیاد - درجه و مقام جای روغن است اما در معامله هم در میآوردند ۸- همراه رسوم میاید - بهشت شاد - از ضمیر ۹- دسته ریحان - تمام نظرهارا بسوی خود جلب میکند ۱۰- سنگی شبیه عقیق و زبرجد - میگویند بدون آن زن هیچ است ۱۱- بی شبهه و بی گمان - عظمت و شکوه و جاه و جلال.

برندگان مسابقه شکار و شکارچی

مسابقه «شکار و شکارچی» با استقبال زیاد خوانندگان گرمای زن روز روبرو شد و این شوق ما شد در اینکه مسابقات صفحه سرگرمی را هر هفته متنوع تر و جالبتر کنیم.

از میان جوابهای صحیحی که برای این مسابقه رسیده بود این دوستان به قید قرعه برنده جایزه شناخته شدند:

۱- خانم فریده کوثری - از زابل
۲- خانم مهر انگیز ملکوتی - از تهران
جوابز برندگان که شمام زن روز مجانی است از هفته آینده بنشانی ایشان ارسال میشود.

پاسخ صحیح این مسابقه چنین بود:
ت+t



دو حرف نوشته شده است. این حروف را باید طوری سرهم کنید که جمله مورد نظر ما بنست آید. سه نفر از کسانی که پاسخ صحیح بدهند بحکم قرعه هر کدام شمام زن روز مجانی دریافت میدارند و بکارت قید کنید: مربوط بمسابقه «اشیاء از قلم افتاده»

ابراهیم خله بقیه از صفحه ۱۷

آتش زد و بدود کردن آن پرداخت. یونس در کنار ابراهیم نشسته بود. حاضران فکر میکردند او قصد کشیدن چاق را دارد و نقشه بدی در سر نمی‌پروراند. ابراهیم که او را خوب میشناخت مواظب اطرافش بود ولی عاقبت هم ندید که جوان دیوسیرت چه کرد.

یونس چاق را خالی کرد و به‌کدخدای پس‌داد ولی کجا؟ در جیب کت ابراهیم بیچاره. چند دقیقه‌ای که گذشت دود بلند شد. همه میگفتند جانی میسوزد لیکن نمیدیدند کجاست؟ دود را مشاهده میکردند بوی دود را استشمام می‌کردند و بدنبال کانون آتش میگشتند که ناگهان شعله‌ای برخاست و ابراهیم فریاد کشید و شروع بدویدن کرد. بی‌هدف داد میزد و دشنام میگفت و میدوید. ابتدا بحیاط قهوه‌خانه رفت و برگشت. اگر آنجا درحوض میجست آتش خاموش میشد متأسفانه آنقدر دستپاچه شده بود که ایستار را نکرد. با آتش به

قریه رسانید و درحالی‌که بشکن میزد و تن خود را تکان میداد به بیرون آوردن لباسهای خویش مشغول گردید. ابراهیم خوشبخت و مرفه دیوانه شد و در میان اهالی قریه به (ابراهیم) شهرت یافت.

یکسال و یکی دو ماه از روزی که ابراهیم دیوانه شده بود میگذشت. آنروز هم از خانه‌اش بیرون دوید و راه میدان قریه را در پیش گرفت. صبح یونس جهنمی اولین کسی بود که در خانه‌اش را کوفت و برای صدمین و هزارمین بار گلی را خواستگاری کرد. ابرام که دیگر حالت طبیعی یک انسان عاقل را نداشت خنده احتمانه‌ای کرد و گفت:

— نمیدم. دخترمو بتو نمیدم.
— چرا نمیدی؟ بین ابرام. من دیوانه‌ات کردم اگه بازم پافشاری کنی میکشتم.
— تو نمیتونی منو بکشی چون همین امروز میمیری.

— آره چون تو. معلوم میشه کی میمیره.
زن رنجیده ابرام خله خود را بپایان افکند و با حضور خود رشته گفت‌ووشود را برید. یونس جهنمی بملاحظه نامادری گلی ظاهر آنجا را ترک کرد لیکن ده بیست قدم دورتر از خانه سربچ کوچکی نشست و منتظر ماند. ساعتی بعد که ابرام خله از خانه خارج شد تا به مزرعه برود راهش را گرفت و گفت:

— وایسا ببینم ابرام.
او ایستاد و دیدگان بی‌حالتش را به یونس دوخت. مرد شیطان صفت نزدیک آمد و باز پرسید:

— گلی‌رو بمن نمیدی؟
اولی‌خندی زد و در پاسخ گفت:

— نه که نمیدم. چرا بدم. تو آدم نیستی. بعلاو امروز میمیری.
یونس عصبانی شد و اظهار داشت:

— هی میگه میمیری. این دیگه چیه امروز یاد گرفتی؟ لابد مثل زلزله‌هایی است که خبر میدی؟

— امروز زمین لرزه‌ام میاد. تو میری زیر هوا و خفه میشی. حالا می‌بینی. دوساعت دیگه بیشتر نمونده. دوساعت دیگه زلزله میشه.

یونس که از شنیدن این مطالب کاملاً بخشم آمده بود سبلی محکم می‌گوش مرد بیچاره زدوگفت:

— خفه شو بدرسگ دیوانه. چی‌چی‌رو میمیری؟

(ابراهیم خله) در مقابل سبلی وحشیانه یونس توانست تعادل خویش را حفظ کند، ناله‌ای کرد و عقب‌عقب تا دیوار خانه روبرو رفت و آنجا بر زمین افتاد. بی‌هوش نشد اما سرش را بلند نکرد. شاید می‌گرفت. یونس دشنام گویان راه خود را گرفت و رفت و ابرام خله را آنجا باقی گذاشت. بچه‌ها که منظره کت‌خوردن او را دیده بودند دورش جمع شدند. باهه بچگی آنقدر عتشان می‌رسید که او را آزار نکنند. در موارد مشابه از خندیدن و سر سر گذاشتن با او دریغ نمی‌ورزیدند اما آنروز فقط با ترجمه نگاهش میکردند. یکی که بزرگتر بود جلو رفت و گفت:

— ابرام آقا. می‌خواهی برم خونه یکی‌رو خبر کنم؟

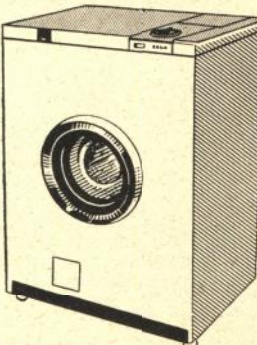
او سر برداشت به صف نیم‌دایره بچه‌ها نگاهی کرد و چیزی نگفت. یکی دودقیقه بهمین حال باقی ماند. غفلتاً مثل کسی که مار دیده باشد از جای جست. بطوریکه بچه‌های کوچکی ترسیدند و خود را کنار کشیدند و گر بختند. حالت دیدگانش شکل وحشت‌انگیزی برگشته بود. عضلات صورتش منقبض شد. لب‌هایش را بهم می‌فشرد. با هر دودست ابتدا دیوار را گرفت و آنگاه روی زمین خم شد و فریاد کشید و گفت:

— آای مردم. زلزله اومد. مردم زلزله. از خوناهاتون فرار کنین. طاق روستون خراب میشه. زمین میلرزه. زمین میلرزه. آای مردم. خودتونو نجات بدین. فرار کنین و گر نه همه‌میمیرین. و شروع کرد بدویدن. بچه‌ها نیز سر بدنبالش نهادند. او فریاد میکشید و آنها دست می‌زدند و می‌خندیدند. زن‌ها از خانه‌ها سر بیرون میکردند. مردان، رهگذران می‌ایستادند و با یوزخند نگاه خود را بیدرقه (ابرام خله) می‌فرستادند. سه‌چهار نفر نیز در دسته کودکان وارد شدند و همان مسیر را پیمودند که مرد دیوانه میرفت. یعنی بسوی میدان قریه. هیچکس

ماشین لباسشویی

سالا







سالا مدل سوپر داینامیک



سالا مدل اسپرین



سالا مدل کتس

لباسشویی سالا تمیز تر از هر ماشین لباسشویی دیگر می‌شود چون از نظر فنی کامل‌ترین آنها است.

لباسشویی‌های سالا متناسب با احتیاجات و بودجه‌های مختلف

دکتر اکبر وفائی متخصص اطفال

سیه‌گری-چهارراه کارون تلفن ۹۰۳۸۶۸

دکتر محمد عابدی پور

متخصص جراحی زیبایی و پلاستیک

خیابان نریا - شماره ۵۴

**Pretty Feet**

کرم جدید پری‌تی فیت سلولهای مرده و زائد پوست بدن شما را فوراً از بین میبرد و اندامی نو و براق و در شما بوجود میآورد

ابرام خله ..

بود. همه به (ابرام خله) تسلیم میگفتند، تنها کسی که زخم زبان میزد یونس‌جهمی بود. او لبخند زنان خود را کنار مرد بیچاره رسانید و گفت:

سختی؟ دینی زلزله اوید و من زنده موندم. عوض زن و دختر تو بدرگه وصل شدن. حالا برو اون دنیا عروسی کن. برو اون دنیا به به مرد پولدار شوهرش بده. تو بمیری چون پدرت همه جهمی‌ها صف کشیدن و منتظر تو و دخترت هستن.

(ابرام خله) این جملات دردناک را می‌شنید اما هیچ جوابی نداد. چنان وانمود میکرد که اصلاً نمی‌شنود. نیت‌های گناشت هنوز او زیر گوش مرد سوگوار الاطاف می‌گفت و با سخنان خود مثل خنجر قلبش را سوراخ میکرد که ناگهان صدای الله اکبر برخاست. چه شده؟ مردان فریاد زدند:

— بزرگ‌است خدای ابراهیم. بزرگ است خدای ابراهیم. الله اکبر.

ابرام خله گردن کشید و در کمال تعجب مشاهده کرد که زن و دخترش را زنده و سالم از محفظه زیر تیرهای سقف بیرون می‌آوردند. هر دو چادر نامی بر سر داشتند و مثل اینکه از سفر آمده بودند گرد راه از خود می‌ستردند؟ چطور چنین چیزی امکان دارد؟ اما امکان یافت. وقتی سقف فرو ریخت تیرهای هفت‌گانه روی دیوار خرابه افتادند و در زیر کوهی از خاک و گچ و بویا و گاه فضائی ایجاد کردند. از بخت نیک گلی و نامادری هنگام وقوع زلزله در همان نقطه از ترش یکدیگر را در آغوش می‌گیرند و همانجا در همان فضای اندک محبوس میشوند. آنجا آفت‌زده‌ها بود که آنها یکی دوساعت زنده بمانند اما اگر دست بستم میکردند و بازهم تاخیری بوجود می‌آمد حتماً خفه میشدند.

خوب. معجزه‌ای بوقوع پیوسته بود. زنها، از پیروچوان پورش بردند و چادر نماز و لباسهای گلی و نامادری را بعنوان

ندامت ..

بقیه از صفحه ۷۹

یک ایرانی چهل و چند ساله بود که ثروت بیکران و نام و شهرت چشم‌گیر داشت. اینجا من اورا (پیروز) می‌نامم. پیروز در ایران مالک عمده و معتبری بود. عیارانش کار میکردند و همه ماهه از درآمد املاک و مستغلات و سود سهامش مبالغ قابل توجهی به حسابهای او میریختند. او چنان مردی بود که میتوانست همه‌عمر در اروپا، در شهرها و کشورهای مختلف، در بهترین هتلها و گردشگاهها باشد و دیناری از سرماه‌اش کاسته نشود. اگر او با من ازدواج میکرد واقعا خوشبخت میشدم. آشنائی ما آغاز گردید. خانه مرا تغییر داد و یک آپارتمان لوکس و مجهز برای من کرایه کرد. چند روز بعد یک پالتو پوست کادو فرستاد و هفته بعد یک کاپ می‌گفت. بگوش خود می‌شنیدم که تمام محافل ایرانیان پاریس صحبت‌های من و زیبایی خیره‌کننده من است بخصوص پس از پوشیدن لباسهای شیک و گرانتیمت و آرایش در بهترین آرایشگاهها. پیروز برای من خوب خرج می‌کرد. دوسه ماهه گذشت زمزمه ازدواج را آغاز کردم. او آتشب حرفی نزد ولی روز بعد یادداشتی برای من فرستاد و رفت. او نوشته بود:

«فریبدهان. مناسقم که بی‌خبر به لندن می‌روم. منتظر من نباش. شاید از لندن راهی تهران شوم و نتوانم بیاریس بازگردم. موضوع ازدواج که مطرح کردی بنظم شوخی جوده کرد. شاید راستی شوخی می‌کردی؟ من زن و فرزند دارم. تو هیچوقت سؤال نکردی که حقیقت را بگویم.

داشتند که ناگهان صدای مهیبی برخاست. باز صدای فرو ریختن یک دیوار کشته. گردوخاک ششپاره‌ها تیره و فضا را اشباع کرد. چه شده؟ چه شده؟ همه می‌پرسیدند چه شده کسی نمیتوانست جواب درستی بدهد. دسته جمعی مردان بطرف محل حادثه کمال حیرت مشاهده کردند که دیوار کشته باغ فرو ریخته و ابرام خله و یونس جهمی را زیر خروارها خاک پنهان کرده است.

باز فعالیت برای نجات آغاز گردید اما بی نتیجه بود زیرا نیت‌های بعدجد له شده یونس جهمی و جسم بی‌جان (ابرام خله) را بیرون آوردند. هر دوی مرده بودند. یونس را در قبرستان بیرون شهر و ابرام خله را در صحن امامزاده قمری مجاور دفن کردند و باین ترتیب ماجرای دیوانه‌ی آزار و عاقل مردم آزار خاتمه یافت اما یاد آنها هنوز در خاطر مردم آن نواحی زنده است و از جمله من. من که نوشاها در این حادثه بودم ■

تبرک قطع‌ه‌قطع‌ه کردند. بتعبد اهالی آن دو نظر کرده بودند. کدخدا و چند مرد دیگر دستها را بهم گرفتند گلی وزن ابرام خله را در میان دایره ای قرار دادند و تحت‌الحفظ آنها را تا خانه یکی از همسایگان بردند. اینکار را کردند که در هجوم مردم آسیبی نبینند زیرا در طول همان چند دقیقه آنها دیگر لباس بتن نداشتند. اهالی بدنبال آنها راه افتادند. صلاوة می‌فرستادند و الله اکبر می‌گفتند. ابرام خله ماند و یونس جهمی. ابرام خله که لبخندی رضامندانه بر لب داشت و یونس جهمی که از خشم و ناراضائی رنگش مثل گلچسفید شده بود و لبهایش می‌لرزید.

حالا نوبت ابرام خله بود. او گفت: — دینی؟ من اشتباه نمیکنم. گفتم زلزله میاد. اوید. گفتم هیئتکی تلف نمیشه. دینی کی تلف نشد. گفتم تو میمیری. حالا میمیری.

روستائیان در انتهای کوچه جلو خانه‌ای که کدخدا و اطرافیان گلی و نامادری را بداخل آن برده بودند از دحام

متحمل بودم که طوق زناشویی را بگردنش بینکنم.

بخاطر دارم. آنشب یک ایرانی مهمان من بود. از سه هفته پیش با او آشنا شده بودم و در طول این هفته لااقل ده‌بار به آپارتمان آمده و شب‌ها صبح رسانیده بود. زیر گوشش زمزمه ازدواج را سردادم. خندید و گفت «چشم فیردا» شام خوردیم و خوابیدیم. یکشب پرتگاه دیگر. دهمده های صبح که بیدار شدم خود را روی تخت خواب تنها یافتیم. او لباس پوشیده و رفته بود. باتوشی و اندوه باطراف خود تگرستم. روی بالش، جانی که او خوابیده بود چشم به کاغذی افتاد که سنجاق شده بود. سنجاق را کشیدم. قطعه کاغذ را برداشتم. یک یادداشت و یک قطعه چک مبلغ دوهزار فرانک فرانسه بود. او بطور خلاصه نوشته بود:

« عزیزم. آنچه که من از تو گرفتم به همین مبلغ می‌آورد که بپای آنرا» « طی چک ضمیمه تقدیم میکنم. هشیار» « باش. دیگر با دوستان از ازدواج» « حرف زن زیرا بلافاصله ترا تنها» « میگذارند.»

این چک و آن یادداشت ضربه‌ای شدید به شخصیت و غرور من وارد آورد. چشم باز شد و اطرافم را روشن‌تر دیدم. در حقیقت من بدون اینکه بخواهم یل‌نزن بدکاره میل گردیده بودم. وای چه مصیبتی. مدتی خود را کنار کشیدم و از همه دوری کردم. دوستی داشتم که اونیز موقعیتی تقریباً مشابه من داشت. آپارتمان گرانقیمت را تخلیه کردم و با او هم‌اطاق شدم که خرج کمتر باشد تا مجبور نشوم باین و آن روی آورم. یکشب دوستم بهم گفت:

« تو کاربردی میکنی که با ایرانیان

یکسال و نیم گذشت. بروی هر کسی لبخند می‌زد با اشتیاق بطرفم می‌آمد اما نه برای ازدواج بلکه بمنظور عیاشی و هوسرانی. من یا احق بودم یا خیلی ساده و زودباور. سادگی و زودباوری نیست حقاقت است. فکر میکردم این مرا می‌گیرد و خوشبختی میکند. میخواستم وقتی در کنار شوهر میلیونرم بهران بازگشتم دوستان و شوهر سابق مرا ببینند و انگشت تحیر بدندان بکنند. میخواستم بهم مردم ثابت کنم که اگر از ناصر طلاق گرفتم محق بودم. به سوی خوشبختی مطمئنی رفتم و امروز در کنار مردی زندگی میکنم که شایسته من است و من نیز شایستگی زندگی با او را دارم. میخواستم همه قبول کنند که اشتباه نکرده‌ام ولی حیف که چه سخت تاوان این اندیشه غلط را دادم. همه برای هوسرانی بسوی من می‌آمدند نه ازدواج و من احق هنوز بدنبال یک مرد

حقیقت اینست. از این بابت آزرده نباش چند ماه من در کنار تو لذت بردم و در عوض چیزهایی تقدیم کردم که بی‌ارزش نبود. پس نماند بتو دینی دارم و نه تو بمن مدیون هستی. حسابان تصفیه است. پس بانسو خدا حافظی میکنم.»

این یادداشت را با عجله از گردوگاه اورلی نوشته فرستاده بود لذا موقعی بدست من رسید که او روی دریای مانش بود. چند روزی گریه کردم و افسوس خوردم. خبر شکست را برای مامان نوشتم. جواب داد « فکر میکنی بلال که مردان گوی دیگری نیست؟» مقصودش را فهمیدم. فرصت نداشتم به بچه‌ها و شوهر سابقم فکر کنم. راست بگویم جوانان عیاش و ایرانیان پولدار و مقیم پاریس اجازه نمیدادند که من ساعتی با خود باشم و فکر کنم. برنامه پشت‌برنامه، گردش بدنبال گردش و خوشگذرانی در پی خوشگذرانی دیگر.

پدر مینا و زیبا

بقیه از صفحه ۸۲

آماری که من از موسسات مختلف بدست آورده‌ام نشان میدهد که در سال گذشته در شهرهای صنعتی شمال انگلیس، رو بهم رفته صد و بیست مادری که بچه‌های نامشروع بدنیا آورده‌اند پدر بچه خود را یک محصل ایرانی معرفی کرده‌اند که پدر بودنش را انکار کرده و یا مفقودالان شده است. این آمار و داستان بالا باید به پدران و مادرانی که خیال میکنند پسرهای دسته گلشان در خارج از وطن تنها دنبال درس خواندن و تحصیل هستند، بیدار باش بدهد و خانواده‌ها را متوجه کند که فرستادن یک پسر جوان بکشور آزاد بیگانه خطرانی متوجه او میکند که ناشی از نداشتن سرپرست است و این بی‌بندوبارها جوانان را از ادامه تحصیل باز می‌دارد و مسیر زندگانی آنها را بر بی‌رحمانه تغییر میدهد ■

طرح دوستی میریزی ، اینها همه یکدیگر را می‌شناسد و موضوعی نیست که از هم پنهان کنند . اینها حاضر باز دواج نمیشوند مگر مفر خرخروده باشند . چطور مردی حاضر میشود با زنی ازدواج کند که میداند با عدای از همسریان خوش معاشرت نزدیک داشته است ؟ بهتر است تو خارجیا را انتخاب کنی . آنها زودتر تن به ازدواج میدهند . خارجی پولدار هم در پاریس کم نیست . از زیبایی تو نیز بیگانه نشده . نظرم خبیلی زود میتونی یک عاشق انگلیسی یا اسپانیولی یا آلمانی پولدار پیدا کنی . »

پیشنهاد بدی نبود . من به عقیده مامان و بابا میخواستم شوهر پولداری پیدا کنم . به عشق فکر نمیکردم . پول میخواستم و شوهر . از فردا در خط خارجیا مقیم پاریس اقدام وبه کلویا و محل اجتماع آنها سرزد . به پنهانهای مختلف . در یکی از این کلویا بود که بابک دکتر یهودی اهل شمال آفریقا آشنا شدم . تصمیم داشتم آنقدر او را تشنه نگذارم که پیشنهاد ازدواج بدهد . در این نقشه موفق شدم . دوسه ماهی که گذشت دکتر که در کشور خودش موقعیت مهم و ثروت قابل توجهی داشت عاشق من میشد و پیشنهاد ازدواج داد ولی بدبختی اینکه گفت بزرودی مادر و خواهرش برای دیدن عروس آینده خود به پاریس میآیند . از پیشنهاد ازدواج او خوشحال شدم اما از خبر ورود خواهر و مادرش ترسیدم . زنها کجاکو و باهوش هستند . اگر پای آنها به پاریس میرسید کار ازدواج ما بهم میخورد . برای فرار از این مصیبت نامه ای بمامان نوشتم و همه چیز را شرح دادم وبعد دکتر را مجبور کردم که با من به تهران بیاید . او ابتدا قبول نمیکرد و کارهای فراوانش را پنهان میکرد اما بالاخره او را راضی کردم و دوتائی سوار هواپیمای شدم وبوسی تهران حرکت کردیم . در تهران مامان و بابا استقبال شایسته ای از ما کردند . مامان با زرنگی دکتر را تحت تاثیر قرارداد و با اجرای یک نقشه جالب او را واداشت که مرا عقد کند . در واقع او را دوره کردیم تا با یکبارگردد . باطن راضی نبود . تردید داشت و شاید میترسید . ازدواج یک ایرانی با یک یهودی ، در تهران صورت قانونی ندارد مگر اینکه شوهر مسلمان شده باشد . دکتر بیهوشه حاضر نمیشد تغییر مذهب بدهد . یهودی شدن من نیز ناهماهنگی داشت و نه بقل درست میآمد . یک راه حل باقی ماند و آن اینکه مجدداً پاریس برویم و آنجا درکنیه یهودیان عقد دیگری بنام من و او ثبت شود . آنقدر سقرا تاخیر انداختم که مادر و خواهرش از پاریس بروند ولی مناسفه آنها قصداً اقامت طولانی داشتند . قصه منتهی است . خلاصه میکنم . وقتی پاریس رسیدیم با طوفان روبرو شدیم . مادر و خواهر و سایر خویشان دکتر همان لحظه ورود علیه من قیام کردند و پسر جوان و متوکل خویش را مورد سرزنش و شامت قرار دادند . عربی حرف میزدند و من نمیفهمید اما تشخیص میدادم که چه میگویند و محبت در اظهار چفت . گناه از زنان ایرانی مقیم پاریس بود که در غیبت من خیلی مطالب با آنها گفته بودند بطوریکه آنها نسبت بن جنسان بدبین شده بودند که حتی قد زدند در خیابان را کنار من زشت میدانستند . اختلاف از هفتاد ساعت اول شروع شد و زیاد طول نکشید . سه شب بعد دکتر بیاری خواهر و مادر و سایر خویشان مرا باخت و خواری از خانه بیرون کردند .

چه فهمیده ای ؟ چرا این قید و بند و اسارت را از دور بر زندگی من برنمیداری . در جواب میگویی زن باید محفوظ باشد و تحت حمایت شوهرش باشد . من هم نمیخواهم تحت حمایت او باشم بلکه میخواهم او مثل یک انسان با من رفتار کند . نه مثل یک مستعمره تحت الحمايه ! مگر من اراده ندارم . عقل ندارم . چرا باید او مثل یک ارباب که مراقب کنیز خودش است تا فرار نکند شب و روز چهار چشمی مرا بیاید ؟ شوهرم عقیده دارد که اجتماع خراب است و مردها دنبال زنها هستند در حالیکه من یاد ندارم مردی با سماجت دنبال من باشد . لابد خواهید گفت علت آنستکه شوهرت مراقب بوده است . نه بخدا . زمانیکه دختر بودم و آزادت و زیبایی و ظرافتم هم صد برابر حالا بود چرا کسی دنبالم نیامد . نجابت زن دست خودش است و تا خود نخواهد محال است مورد تجاوز قرار بگیرد . نمیدانم چکنم و با چه رفتاری

جلب کنی که ازت تقاضای ازدواج بکنم . فردا موجبات آشنائی من و فرهاد را فراهم آورد . مدتی من و فرهاد مثل یک پسر و دختر چشم پوش بسته با هم معاشرت کردیم . مدتی زحمت کشیدم تا بالاخره او عاشق من شد ولی نمیخواست ازدواج کند . میگفت « همینطور با هم معاشرت داشته باشیم » من قبول نکردم . پس از چندی فهمیدم که مادرش مخالفت میکند و فرهاد را تحت تاثیر قرار میدهد . مخفیانه وبه کمک فخری باو متوسل شدم ولی پیرزن نپذیرفت . او میگفت : — تو بیهوش هستی . دوتا بچه داری . دوتا شوهر کردی . چطور میتونی پسر جوان و خوشگل و خانواده دار منو خوشبخت کنی .

حالا من شوهر میخواستم . دیگر بیول توجه نداشتم . میخواستم یک مرد تکلیه کنم . میخواستم شوهر داشته باشم که از سقوط حتی نجات یابم . وقتی از جانب مادرش نیز ناامید شدم بنا بدیش که مقیم تهران بود مراجعه کردم . کمک همان مردارمنی از شرکت هواپیمائی یک بلیط مجانی گرفتم و رهسپار تهران شدم و مستقیماً نزد ناپدری ، یعنی شوهر مادر فرهاد رفتم . پیرمرد تحت تاثیر قرار گرفت . او از زندگی من هیچ خبر نداشت ماجرا را آنطور که من گفتن شنید و گفت :

— فرهاد غلط میکنه . مگه دختری مردم آلت دست اون هستن . این درست نیست که آدم بایه دختر بیگانه مدتی معاشرت بکنه ، اونوسر بیواندازه وبعد از قبول تعهد شونه خالی بکنه . شما برگردن پاریس . مطمئن باشین نامه من که بدستش برسه فوراً عروستون سر میگیره . بفراغین . پنج روز بعد در پاریس بودم و دوهفته که گذشت نامه ناپدری فرهاد رسید و او بدستور آن پیرمرد محترم که فوق العاده مورد احترام و علاقه خود و مادرش بود با من ازدواج کرد اما با این شرط که دیگر کار نکنم . پذیرفتم . استغفا دادم و شوهرم بنهران آمدم . جالی که میبایست فرهاد شغل متوسطی بگیرد ، درآمد متوسطی داشته باشد و زندگی متوسطی را بگذرانم . ایست زندگی من .

صدای پای (فرهاد) را در اتاق مجاور شنیدم و لپکهای خسته ام را باز کردم و پای بزدلی تلخی که داشتم بازگشتم . آ . چه زندگی دردناکی . چقدر تلخ . چقدر طاقت فرسا . چه کشنده .

گاه در خیابان شوهر مرا می بینم که بچه ها را کنار خودش سوار کرده و برای گردش یا خرید اینطرف و آنطرف میرود . روحم برای دیدن بچه ها پرواز میکند اما قدرت دیدن و اجازه بوسیدنشان را

این سوء ظن او را از بین ببرم . هرچه بیشتر مطابق میلش رفتار میکنم بدتر است . تصمیم گرفتم ام مدتی تغییر رویه بدهم ، میترسم دیوانه شود باینکه دست باعالمی غیر انسانی بزند که عاقبت آن نصیب خودم بشود . ضمناً شوهرم مرد خوش قیافه ای است و خیلی از من تشنگتر است و در حقیقت من باید نسبت باوقظن باشم ، نه اناستین بن . بامید راهنمایی شما هستم . هرچه بگوئید رفتار خواهم کرد تا بلکه موفق شوم ریشه این سوء ظن را در او بشکنم .

با تقدیم احترام

یک زن محدود در چهار دیواری خانه

بقیه در صفحه ۹۱

ندارم . یکبار بوسیله نامه از شوهر اولم تقاضا کردم که اجازه دهد بچه ها را ببینم . او در پاسخ من نوشت :

— البته اجازه میدهم اما تو چگونه بدو جرت میدهی که این جنایت را نیز فوق جنایات سابق انجام دهی . میآئی ، آنهارا می بینی ، می بوسی و میروی . پس از آنکه رفتی من با آنها چه جواب دهم . بگویم چرا آمد و چرا رفت ؟ بگویم مادران کجاست ؟ چه میکنند ؟ و چرا مثل مادران دیگر در کنار شما نیست ؟ این درست همان است که به مرد تنه ای جام پر از آب یخ را نشان بدهند و بعد جام را بر زمین بیافتند و او را تشنه باقی بگذارند . باین وصفاگر باز هم میخواهی بچه های بیگانه را ببینی و بیازاری بیا ؟

با مطالعه این نامه ساعتها گریستم . عسکری که از هر سه نفرشان داشتم مقابل خود نهدم و زار زدم . زاری کردم و گریه کنان خود را روی فرش اطاق افکندم و تقریباً از شدت تالم روحی از حال و هوش رفتم . پشیمان شدم و آرزوی دیدار و بوسیدن بچه ها را که هرگز مادر لایقی برایشان نبودم از دل بیرون کردم ولی آیا این آرزو ازل من بیرون میرود ؟ نه . هرگز .

استناد دارم که بزودی من و فرهاد ازمهم جدا میشویم . این زندگی قابل دوام نیست با جدائی از فرهاد یکبار دیگر دنیای کیف گذرته برویم لیخن دوازده و گریه های درنده برای دریدن تم دندان تیز خواهند نمود . چکنم ؟

در آرزوی زندگی با فرزندانم هر شب هزار بار میمیرم و زنده میشوم . (ناصر) بر زندگی خویش سروسامانی داده موقعیت گذشته را باز یافته است . خبر دارم که بچه ها در بهترین مدارس شان روزی هستند و او بهترین پرستاران را دارند . من بطور ! من لیافت مادری نداشتم و حق ندارم حتی با آنها و عکسشان نگاه کنم . بله حق ندارم .

با این فکر اقدام که وقتی فرهاد مرا رها کرد و باز پاریس نزد مادرش برگشت نزد ناصر بروم و خود را روی دست ویای او بینفتم و عذر گناه بخواهم . او از گذشته من خبر دارد . هرگز فراتر از اجازه نخواهد داد که با عنوان هسر و مادر بچه هایش بخانه راه دهد ولی آیا آنقدر بزرگواری دارد که دلوزترین خدمتکاران و پرستاران یعنی مرا ، بصحت فرزندانم بگذارد ؟

نمیدانم چکنم ؟ در مانده شده ام و میدانم که دلوزی و نامه های مهر آمیز شما نیز نمیتواند گره کور زندگی مرا بگشاید .

■

داستان کوتاه

ترجمه - شادی



عنه والری افسرده بنظر میرسید ، اما سعی میکرد گریه نکند و لبخندی به لب داشته باشد . عنه والری معتقد بود پشت سر مسافر نباید گریه کرد . با فشار شیشه پنجره را پایین کشیدم ، سرم را بیرون بردم گفتم :

— عنه والری تو خیلی خوبی . در کوبه با صدای خشکی باز وبسته شد . جنس زدم مسافر جدیدی وارد شد . قلبم تکان خورد ، امکان داشت این مسافر یک مرد باشد ، یک مرد تنها ، یک مرد جوان . عنه والری مرا از مردهای جوان و تنهای شهر خیلی ترسانده بود . با احتیاط سرم را برگرداندم ، نگاهم بمسافر تازه وارد افتاد و خیالم کمی راحت شد . او مرد بود ، تنها بود ، اما جوان نبود ، حدود پنجاه سال داشت . قیافه اش جدی بود و مهربان و نگاهش بی خطر بنظر میرسید . نگاهی بمن انداخت . این نگاه معنی خاصی نداشت جز اینکه بخواهد همسرش را بشناسد . روی صندلی مقابلم نشست . قطار با یک سوت کوتاه تکان خورد ، با عجله بطرف پنجره برگشتم که برای عنه والری دست تکان بدهم . عنه والری میخندید ، اما در عین نگاهش هراس ناشناخته ای میدیدم . با صدای بلند فریاد کشید :

— آئی ، مواظب خودت باش ، خیلی مواظب باش تو هنوز نوزده ساعت تمام نشده .

قطار آرام آرام از عنه والری فاصله میگرفت ، من دستم را و بعد دستکشم را و بالاخره دستمالم را برایش تکان دادم ، وقتی عنه والری از نظرم دور شد سرم را داخل کوبه آوردم ، پیرمرد موقر لبخندی بلب داشت . ظاهراً اینهمه تلاش من برای تکان دادن دست و دستکش و دستمال بنظرش مسخره و بیهوده آمده بود . نگاهش اعتماد مرا جلب میکرد ، بیش از ده ساعت مسافرت من طول نمیکشید . اما چون شب قبل از شدت هیجان خوابم نبرده بودم در میزدم در راه خوابم بگیرد ، خوابیدن در کوبه ای که همسفرم این مرد جالفاً در موقر بود مرا مضطرب نمیکرد . یادم آمد لباس خواب و اشarp نازک صورتی رنگم را همراه برداشتم . چاره ای نداشتم جز اینکه مبلغی از صرفه جویی ام را برای خرید یکسخت لباس خواب خرج کنم .

از این بابت متأسف شدم ، در عوض خوشحال بودم که میتوانم لباس خوابم را با سلیقه خودم انتخاب کنم . در توقف چهارمین ایستگاه بین راه ، مرد جوان و تنهایی از قطار بالا آمد ، مقابل کوبه ما ایستاد ، لحظه ای من و آن پیرمرد را از نظر گذراند . بالاخره با لبخندی وارد کوبه شد و روی صندلی کنار من نشست . یاد حرفها و سفارش عنه والری افتادم ، او یک مرد جوان بود و تنها ، میتوانست برای من خطرناک باشد ، اما بی اراده دستم به یقه بلوز و کراوات قرمز رفتم ، آنها را مرتب کردم و بعد دستی به موهایم کشیدم .

احساس می کردم اگر احتمالاً آن پیرمرد موقر بین راه پیاده شود ، من و این جوان وحشت زده به او نگاه میکردم مثل جوجه گرفتاری میلرزیدم از ترس خودم را عقب میکشیدم با لبخندی دندانهای بی قواره اش را بیرون ریخت ، صورتش عرق نشسته بود

با نگاهی مرگ آور دست های استخوانی و درازش را مانسند جنگال عفريت مرگ بطرفم دراز کرد فقط يك معجزه ميتوانست مرا نجات بدهد

دخترهای جوان به سن وسال من ، وقتی مثل من در شهرهای کوچک یا بهتر بگویم ، دهکده های نسبتاً پرجمعیت بزرگ میشوند و دوره دبیرستان را می بینند ، فقط يك آرزو دارند ، رفتن بشهرهای بزرگ و تلاش بخاطر زندگی بهتر و یافتن عشقی دلخواه . منم همین آرزو را داشتم و مثل تمام دخترهای جوان شهرهای کوچک فرانسه ، هدیم رفتن به پاریس بود . نمیدانستم در آنجا ، در آن شهر بزرگ و آن دریای بی انتها چه سرنوشتی خواهم داشتم . فقط این را میفهمیدم که زندگی در این شهر کوچک یکنواخت و خسته کننده است بخصوص آنکه من در اینجا بجز يك عنه پیر هیچکس را نداشتم ، برای رفتن به پاریس دو مشکل داشتم ، یکی نداشتم پول ودومی وجود عنه والری که سخت مخالفت میکرد . همانطور که همه بزرگتر ها با جوانها مخالفت میکنند ، تقریباً یکسال تمام هربس من وعه والری بحث داشتم ، او میخواست مرا منصرف کند و من با فشاری میکردم تا عنه والری را حاضر بقبول نقشه خودم بکنم .

اقرار میکنم بحث و جدل یکساله من وعه والری دو خاصیت برایم داشت . اول اینکه در این مدت توانستم با پس انداز کردن پول هفتگی سینما و نخوردن بستنی و اجرای يك برنامه صرفه جویی فشرده ، پولی برای خودم پس انداز کنم ، دوم اینکه حرفهای عنه والری مرا متوجه تمام خطراتی کرده بود که يك دختر جوان را در شهرهای بزرگ تهدید میکند . آخرش هم عنه والری در اثر اصرار و ساختن من ناچار و با کمال بی میلی پذیرفت که به پاریس بروم . آخرین جمله اش این بود :

— دیگر نمیدانم چه بگویم ، شاید شما جوانها بهتر میفهمید .

با لبخندی پرامید سوار قطار شدم ، يك کوبه خالی پیدا کردم ، کنار پنجره نشستم ، بلوز نارنجی یخه بسته ام بسا کروات قرمزی که بسته بودم ، در شیشه پنجره ، سایه روشن قشنگی ایجاد کرده بود ، عنه والری باین پنجره در انتظار حرکت قطار چشم بمن دوخته بود و من باهیجانی بمانند در شیشه پنجره لباس نو و آرایش سرم را نگاه میکردم .

مواظب خودت باش دخترم!

دهکده‌ای که در آن بزرگ شده بودم ، از عمه‌والری و سفارشانی که بمن کرده بود برای حرف زدم .

ژنرال مهربان پرسید :
- درباریس دوست و آشنائی ندارید . نه .

- زندگی‌درتنهایی برای دختر جوان و زیبایی مثل شما خیلی مشکل است . در کجا اقامت خواهید کرد ؟

- توی يك پانسیون نسبتاً ارزان قیمت مخصوص دخترهای جوان يك اتاق رزرو کرده‌ام

- خوب است . خیلی خوب است .

نمیدانم مرد جوان از شنیدن حرفهای من و ژنرال حوصله‌اش سررفت یا اینکه چون میدید هیچکدام از ماسیگار نمیکشیم و او قصد سیگار کشیدن داشت بخاطر حفظ ادب از کوبه خارج شد . جلونجره مقابل کوبه ایستاد ، سیگاری آتش زد ، نگاهش را گاه‌گاه بطرف کوبه میچرخاند ، نمیدانم چرا نمیتوانستم زیرچشمی مراقب او باشم .

گارسون رستوران قطار در کوبه را باز کرد و پرسید :
- سری اول غذا را میل میفرمائید یا بعد ؟

ژنرال نظر مرا پرسید ، جواب دادم :
- من به رستوران نخواهم آمد ، غه‌ام برای من کمی غذا در ساک دستی‌ام گذاشته . متشکرم . بعلاوه اصلاً اشتها ندارم .

ژنرال به گارسون گفت :
- سری اول .

گارسون یادداشت کرد و در کوبه‌را بست . از آن مرد جوان هم پرسید ، او هم جوابی داد و گارسون رفت . خیلی دلم میخواست آن جوان هم بساری اول برای خوردن شام برستوران برود تا فرصتی پیش نیاید که من و او تنها باشیم .

چند دقیقه بعد ژنرال بلند شد برستوران برود ، اما جوان از جایش تکان نخورد . امیدوار بودم تا او برگردد جوان همانجا بیرون کوبه بایستد . باید در این فرصتی که تنها بودم کاری میکردم که خطری پیش نیاید ، عمه والری سفارش کرده بود ، « تنها ماندن بایک مرد جوان خطرناک است » ساک دستی‌ام را باز کردم ، بسته غذا را بیرون آوردم ، اصلاً اشتها نداشتم ، فقط میخواستم خودم را مشغول کنم .

مرد جوان ته سیگاراش را از پنجره بیرون انداخت و به کوبه برگشت . صندلی مقابلم خالی بود . امیدوار بودم آنجا بنشیند ، بخصوص که من میان صندلی را اشغال کرده بودم ، اما مرد جوان واقعا بی‌بروا بود ، عمه والری هرچه در باره آنها میگفت حقد داشت . بایرروئی کنارم نشست . ناچار شدم خودم را کمی کنار بکشم .

بالجن دوستانه‌ای گفت :

سموازل مزاحم شام خوردن شما که نیستم .

لطفاً ورق بزنید

دوئل سختی در پیش خواهیم داشت . بعد از آنکه مدتی به پیرمرد نگاه کرد و ظاهراً مطمئن شد بین من و او آشنائی و خویشاوندی وجود ندارد از تماشای او منصرف شد و نگاهش را بمن دوخت . خوب حس میکردم که نگاهش مرا مثل قطعه یخی که زیر تابش آفتاب قرار گرفته باشد بتدریج آب میکند . میخواست با نگاهش مرا مسخ کند . پیش خودم میگفتم : « آئی ، مواظب خودت باش ، سفارشهای عمه والری را بخاطر بیاور . خودت را از تیر نگاه این جوان درامان نگاه دار » اما او از من چشم بر نمیگرفت . نگاهش تحسین کننده ، گیرا و پراحساس بود . بهمین دلایل بیشتر مرا میترساند . مرد جا افتاده موقر که ظاهراً متوجه تشویش و نگرانی من شده بود با لحن آرام مرا بحرف گرفت ... حرف زدن با او بمن آرامش نمیداد . وسیله‌ای بود برای آنکه خودم را از اثر نگاه خردکننده آن جوان دور نگاهدارم ، مرد جا افتاده گفت :

- معذرت میخواهم مادموازل ، من يك خواهر زاده دارم که خیلی شما شبیه است . موقعیکه شمارا دیدم بی اختیار تکان خوردم ، فکر کردم خواهر زاده‌ام با من همسر شده .

من جوابی نداشتم بله . فقط پشت سرهم لیخند میزدم که نگرانی دروینم ظاهر نشود .

مرد جوان با لحنی پرجسارت حرف بیرمرد را قطع کرد و گفت :

- خواه‌زاده شما باید زیبایی را از پدرش به ارث برده باشد که بتواند شاهی به مادموازل داشته باشد .

واضح بود که مرد جوان قصد تحسین زیبایی مرا دارد ، اما من از همین حرفش هم ترسیدم ، عمه والری بمن گفته بود - جوانها مثل مار خوش خط و خال هستند . دختران ساده را با حرفهای شیرین و نگاههای عاشقانه تحت تاثیر قرار میدهند ، این جوان میخواست برای مغلوب کردن من از هر دو سلاح استفاده کند . من اصلاً توجهی بحرف او نشان ندادم ، مرد موقر نیز چیزی بروی خودش نیاورد و دنباله صحبتش را با من گرفت :

- شما به آژراس میروید مادموازل ؟
- نه ، به پاریس .

از این سؤالی ترسیدم . اگر او در آژراس پیاده میشد ، من و این جوان ممکن بود تنها بمانیم . با نگرانی پرسیدم :

- شما در آژراس پیاده میشوید .
- نه مادموازل ، من مقصدم پاریس است . اما آژراس هم منطقه قشنگ و زیبایی است . مردمان ساده و مهربانی دارد . من مدتی از خدمت خودم را در آنجا گذرانده‌ام . خدمت نظامی .

پیش خودم فکر کردم ، این مرد به يك ژنرال بازنشسته شبیه است . اینکه مثلاً تحت حمایت يك ژنرال باشم برایم اطمینان بخش بود . سؤالات این مرد مرا بحرف آورد . قصدم را از مسافرتی که در پیش داشتم گفتم ، او با مهربانی بحرفهای من گوش میداد ، از زندگی گذشته‌ام ، از



مواظب خودت باش دخترم!

— من اصلا اشتهای غذا خوردن ندارم. منم در مسافرت نمیتوانم خوب غذا بخورم.

میخواست سر صحبت را با من باز کند. نباید با او اجازه میدادم. بنه غذا را بستم و توی سالت دستی گذاشتم. مرد جوان آنرا از من گرفت. بالای جاجمدانی گذاشت. سرم را به دیوار چوبی کوبید که دادم، چشمهای را بستم، قصدم این بود که مرد جوان فکر کند خیال خوابیدن دارم و مزاحم من نشود، به علاوه چون چشمهای را بسته بودم او نمیتوانست با نگاهش مرا تحت تأثیر قرار دهد. یکمرتبه حس کردم سرم از دیواره چوبی قطار بلند شد. چشمهای را باز کردم، مرد جوان با پرونی دستش را زیر گردنم گذاشت قبل از آنکه حرفی بزنم گفت:

— اینطور راحتتر میتوانی بخوابی. اونستم سرم را کنار بکشم و با اعتراض بلند شوم، اما مرد جوان فرصت نداد. لبهای را روی لبهایم گذاشت.

درس عموالری را در این موارد یاد آوردم. گفته بود «بلافاصله یک سیلی محکم. اگر نمیخواهی مثل دختران مدرن امروزی به پرنگاه سقوط کنی. بوسه را با سیلی جواب میدی.» دست مرا بلند کردم تا درس عمو والری را پی ببرم، اما او دست مرا در هوا گرفت.

در این مورد عموالری درس من نداد بود، اما میدانستم که نباید خودم را دست بسته تسلیم کنم. با تمام نیروم به تلاش پرداختم. مرد جوان وقتی اعتراض و جدال مرا دید کمی کوتاه آمد، قبل از آنکه مجبور بشوم جیب بزنم دستهای را ول کرد.

گونههای از خشم سرخ شده بود، نفس زنان و پریشان بلند شد از کوبه بیرون بروم، همین موقع ژنرال مقابل در ظاهر شد. بی اختیار سرم را روی سینه او گذاشتم. من تنها و بی پناه بودم، هیچ پناهگاهی در آن لحظه مطمئن تر از سینه پنه ژنرال پیدا نمیکردم. مرد جوان خودش را جمع و جور کرد. ژنرال با مهربانی موهای را نوازش کرد و گفت:

— چیزی ناراحت کرد. جوابی ندادم، خجالت میکشیدم بگویم آن جوان بی پروا به زور مرا بوسید. کنار پیروم نشستم. مرد جوان دومرتبه بلند شد و از کوبه بیرون رفت. کنار پنجره مشغول سیکار کشیدن شد. من سرم را روی شانه ژنرال گذاشتم و چشمهای را بستم. اینطور احساس آرامش بیشتری میکردم. دلم نمیخواست نگاهم به آن مرد جوان بیفتد، از او میترسیدم، میل داشتم ژنرال را نگاه

که مردی مثل او را پیدا کردم که از من دفاع میکند و مرا پناه میدهد. جلو ساختمانی پیاده شدیم، زنگش زد، زنی که لباس مرتب پوشیده بود و توات غلیظی داشت در را گشود. نگاه کنجکاو و بین انداخت. بصورت ژنرال لیخت زد و گفت:

— بفرمایید تو، خوش آمدید. حس کردم ژنرال آنجا ناشناس نیست. از پلهای سر را بالا رفتم. آن زن که در اولین نگاه جوان تر از آنچه بود بنظر میرسید از ژنرال پرسید:

— نه. فقط تاحیج. — مرا به اتاق بزرگ و راحتی راهنمایی کردند. ژنرال همراه من وارد اتاق شد و گفت:

— خوب، چطور است؟ — راحت است، متشکرم. — منتظر بودم ژنرال خارج شود تا من روی آن تخت خواب بزرگ و راحت چند ساعتی استراحت کنم. اما در اتاق بازدم. زن دیگری که هیکلی گوشت آلود و لباسی داتل و باز به تن داشت وارد اتاق شد. این زن بیش از حد اعتدال جواهر همراه خودش حمل میکرد. نگاهی کنجکاو بین انداخت و با لیشنی به ژنرال گفت:

— خیلی خوشگله تو هرگز پیر نمیشوی.

معنی این حرفش را نفهمیدم. بدون معطلی از اتاق بیرون رفتم و در را بست. من متعجب بودم چرا ژنرال خارج نمیشود. بالاخره ژنرال با قدم های آرام بطرف در رفت. اما بجای آنکه شب بخیر بگوید و بیرون برود با تعجب دیدم در را از داخل قفل کرد. بطرف من برگشت. با نگاهی که ایدا آرامش بخش نبود و لیختنی عمو دار گفت:

— خوب خوشگله، حالا راحتتر میتوانی با هم حرف بزنی. — وحش زده به او نگاه میکردم، از ترس خودم بود که گوشه اتاق کشیدم. او با لیختنی دندانهای بی قواره اش را بیرون ریخته بود، صورتش عرق نشسته بود، بطرف من برگشت. دستهای را دراز کرد. دستهای استخوانی و درازش مثل چنگال غریب مرگ بطرف میآمد.

— اگر میخواهی با دستهای خودم ترا لخت کنم مخالفتی ندارم. — میخواستم فریاد بکشم. نسف بالا نیامد، دستهای را دور شانه ام انداخت. مثل یک جوجه می لرزیدم. لبهای را بن نزدیک کرد. بوی متعفن دهانش دلم را بهم میزد.

— ولیم کن. بگذار بروم. — بیخود سرو صدا درست نکن. — میتوانم باهم خوش باشیم. — لبهای خیس پر عرقش را روی لبهایم

گذاشت. احساس نفرت میکردم، بنظم میآمد در تابوت یک مرد گرفتار شدم. عمو والری درباره خطر پیرمردهای متعفن چیزی بمن نگفته بود. بی اختیار بدون داشتن تجربه قبلی بدافع پرداختم. لب چسرونی و جیبش را لای دندانهایم آتقدر فشار دادم که گرمی خون کیشش را زیر دندانهایم حس کردم. با خشم فریادی کشیدم و سیلی محکم بگوشت زد. از چنگش فرار کردم، اما راه فرار نداشتم. بانگهای چون گرگ گرسنه زخم خورده بطرف میآمد، احساس میکردم اگر دستم بین برسد، گلویم را خواهد فترد، با تمام قدرت جیغ کشیدم. فقط یک مجرعه میتوانست مرا از سقوط به سه پرنگاه رسوائی نجات دهد. مجرعه بوقوع پیوست. در اتاق با ضربه محکمی گشوده شد. مرد جوان، همان مردی که در قطار مرا بوسیده بود و از او می ترسیدم، چون شبیری خشکین وارد اتاق شد. مستقیم بطرف ژنرال دود، سیلی محکمی بگوشت او زد و فریاد کشید:

— خجالت نفکشی پیرمرد کثیف. — من خودم را به بازوی آن جوان چسباندم و با التماس گفتم:

— مرا نجات بده، نجات بده خواهش می کنم. — موقعیکه در پناه او از آن خانه لعنتی خارج میشدم، صدای زن چاقی را که پیراهن داتل بتن داشت شنیدم که با لحنی پر زرنش بان پیر کشیدم:

— بین این مرتبه چندم است که برای ما در درس درست میکنی.

آشوب تا صبح بازو به بازوی آن مرد جوان در خیابانهای خلوت پاریس قدم زدیم. صبح وقتی مرا به پانسیون میرساند، خیلی حرفها با هم زده بودی و خیلی چیزها فهمیده بودی. فهمیده بودم آلبرت با اینکه جوان است میتواند خطر ناک نباشد. میتواند مرا دوست داشته باشد و آلبرت فهمیده بود که چقدر عمو والری مرا با جوانها ترساند. نماند آن رفتار او برای این بود که ترس من از جوانها بریزد، یا میخواست فرضهای عمو والری را باطل کند، یا اینکه واقعا مرا دوست داشت.

در هر صورت هر چه بود برای من تفاوتی نیکر، همیشه بمن پیشنهاد ازدواج داد با خوشحالی قبول کردم، فردا باید تکلیس برویم، امشب عمو والری پاریس میآید. من و آلبرت در ایستگاه راه آهن منتظر رسیدن عمو والری هستیم. آلبرت خیلی دلش میخواهد این معلم به تجربه مرا بشناسد. اما من فقط میخواهم به عمو والری بگویم «توی جوانهای خطر ناک، یک بی خطر و دوست داشتنی پیدا کرده ام».

چهارشنبه ها را برای رسیدن بدین هدف و «بارداری اختیاری» بکاربریم تا گرفتار مشکلات طاقت فرسای بچه زیادی نشویم.

از این روست که این کتاب آخرین راهنمایی را که جوام پزشکی و علمی عالم بارداری اختیاری عرضه داشته اند، مورد بحث قرار میدهد و آخرین تحقیقات و کشفیات را که نوید پیروزی کامل زنان را در «بارداری اختیاری» در آینده نزدیک میدهد، در برابر شما میگستراند.

قدم اول:

هر موجود جانداري چند لحظه پس از

بارداری اختیاری.. بقیه از صفحه ۱۳

ظریف و معدجولنی که بدینوسی و آنوسی میشود روح ما اوج و اعتلای تازه ای میگردد و شکوه و جلوه زندگانی عالم وجود است. و رفتار او محسوس می بینیم.

آری، نوزاد پا پنهان ما میگردد و از نیستی به هستی گام می نهد. او مظهری از اسرار هستی پیاپی عالم وجود است. وی با وجود خویش به قانون خانوادگی کمال و پند و موعود خوش غریب میبندد. اما. کسی چمیداند که بران شانه های ضعیف و ظریف در آینده چه مسؤولیتهائی سنگینی خواهد کرد؟ و آن دستهای کوچک و بیصدا چه کارهای زشت و زیبائی انجام خواهند داد؟ از آن مغز کوچکی که هنوز به هیجانی نگرا نییده چه اندیشه های بزرگی تراوش خواهد کرد؟

کتابی که اکنون خلاصه آنرا بنظر شما میرسانم درباره شئون مختلف تولد و کودکی و جنبه های گوناگون پدر و مادری، مراحل حیرت آور آفرینش و پیدایش طفل و ارتباط آن بادوره ماهانه (قاعدگی) گفت و گو می کند.

سوءظن!

بقیه از صفحه ۸۷

خانم راهنمای مجله زن روز:

همین یکساعت پیش موقعیکه در دستشویی ریشم را تراشیده بودم و داشتم زیر بغلم را ادوکلن ضد عرق میزدم خانم با قیافه‌ای نظیر پاسبان دزد گرفته وارد حمام شد و با لحنی سرزنش‌آمیز گفت:

— آها، احمدآقا، دیدی که بالاخره مچت را گرفتم، خوب بگو ببینم واه کی داری خودت رو معطر میکنی؟ حالا بازم بگو که یار نداری؟ یاالله بگو ببینم اسمش چیه؟

با دهانی باز و قیافه‌ای متعجب گفتم:

— دارم ادوکلن ضد بوی عرق زیر بغلم میزنم. این چکار به یارداشتن یا نداشتن داره؟ و خانم با صدای دورگه‌ای که از خشم می‌ریزد گفت:

— از کی تا حالا اینهمه بدبختی و اهل نظافت شده‌ای؟ پس چرا تا حالا ادوکلن ضد عرق نمی‌زدی؟

حتما بارو زیر بغل معطر دوست میداره!

دیدم اگر سرشش بگذاردم مثل هفته پیش کارش به شکستن چند تا کاسه و بشقاب میکشه و یا لابد سنگ بر میداره و می‌افته بجان دستشویی چینی و همه را خردو خاکشی می‌کنه، این بود که دیگه جیک زدم و از دست شوئی خارج شدم. اما مگر او ول کن معامله بود. آنقدر

غرولند کرد که بدون خوردن صبحانه خانه را ترک گفتم و به اداره رفتم.

بله خانم مشکل کسا، سال به دوازده ماه این سوءظن بی‌مورد شده بالای جان سعادت و زندگی ما و بنده باید هر بار که پیراهن عوض میکنم — هر بار که یکدست کت و شلوار نو می‌خرم — هر بار که یکساعت دیرتر از ساعت هشت بعد از ظهر به خانه میرسم باید بگذرمتنوی بازجویی پس بدم و مرافعه چاق کنم و اگر به‌خورده شل بدم خانم مثل کوه آتشفشان تنوره میکشه و مواد مذاب خروشان را بصورت فحش‌های جانانه بسوی بنده روانه میکنه و هر روز یک معشوقه به ریش مخلص می‌بنده!

آخر این هم شد زندگی؟ اینهم شد همزیستی؟ شما که اینهمه از خانها دفاع می‌کنید چرا به‌آنها درس منات — حوصله و بالاتر از همه درس تعقل و فکر کردن — نمیدید؟ آیا با سوءظن بی‌دلیل و مرافعه و قیل و قالو تهمت و اتقاری مداوم یک زن و شوهر می‌تواند به‌زندگی خودشان ادامه بدهند؟ آیا بهتر نیست زن‌مرد از روی مدرک و دلیل درباره اعمال و کردار هم قضاوت بکنند نه از روی عطر و ادوکلن و عوض کردن کراوات و پیراهن؟ حالا شش سال است که ما زن و شوهریم و باور کنید که من در تمام اینمدت همیشه از روی وجدان‌نیت به‌زمن حس وفاداری نشان داده‌ام و بیکار هم باو خیانت نکرده‌ام چون او دوست می‌دارم و از روی عشق باهم زن و شوهر شده‌ایم اما او بقدری غرق خودخواهی —

احساسات تندوتیز و حس بدبینی است که تا هرشب تمام جیبهای مرا محرمانه نگردد و کاغذهای مرا زیرورو نکند خواش نمی‌برد. خودش میگوید: بالاخره نامه و عکس دخترهای مورد نظر را یک‌روز از جیب‌درمی‌آورم و آن‌روز تمام خانم‌ها آتش می‌زنم! دلیل خانم‌ها برای سوءظنی بودن اینسکه میفرمایند:

— شما مردها چنسا هیز — بی‌وفا و دله هستید و بایک لبخند یک زن و دختر فورا تسلیم می‌شوید و وظیفه ما زن‌هاست که مثل زندانبان مواظب شما باشیم. ایوالله — دست شما زنها درد بکنند که عوض هسر بودن حالا زندانبان شوهران خود شده‌اید و روزگار آنها را سیاه کرده‌اید!

از شما خواش میکنم این نامه حقیر را که ازبشت میز اداره می‌نویسم چنسا چاپ کنید تا زن من و امثال او بخوانند و قبل از اینکه ما برای حل مشکل نهائی سراغ قاضی دادگاه حمایت خانواده برویم خودشان به معالجه خود بپردازند و اینهمه از خودراضی و فتنه‌گرنباشند.

یک شوهر عصبانی

احمد . ق

لطفا اسم فامیلم را نویسید که سوژه فامیل و دوست و آشنا خواهم شد و بعلاوه می‌تسم خانم بخوانند و این چند تا کاسه بشقاب تمامه‌اند آشپرخانه هم روز شنبه‌آینده که زن‌روز درآمدم خرد و خمیرشود.

پیروزیهای آدمی تلقی میشود، زیرایکی از عملی‌ترین طرقی است که آدمی را از اسارت طبیعت رها می‌بخشد — یعنی اسارت اجباری و خالی از تمایل — ولی اکنون آنچه‌راکه فروید آن‌روزش را داشته تحقق یافته است. و پدر و مادر میتوانند بنابر مقتضیات جنسی، روحی، عاطفه‌ای و مادی تعداد کودکان را که بدنیا خواهند آورد تعیین کنند.

شبهه مزبور که با انواع وسائل و ابزار مدرن علمی، داروهای شیمیایی و غیره امکان‌پذیر است مفاهیم چندی چون: — طرح خانوادگی، کنترل زادوولد، ضدبارداری و غیره بیان میشود که بنظر نگارنده «بارداری اختیاری» بیش از مفاهیم دیگر با اهمیت و هدف آن انطباق دارد.

در عرض دهسال:

جالب اینکه شبهه بارداری اختیاری فقط در عرض «دهسال» تکمیل شده است و مادران امروزی نخستین نسلی هستند که در تاریخ بشر از آن استفاده میکنند. از این جهت میتوان گفت که تا امروز از هیچ کشف علمی اینچنین استقبالی نشده و هیچ‌یکه به علم اینچنین در فاصله‌ای اندک جهانگیر نبوده است.

شبهه‌های مختلف «بارداری اختیاری» اکنون هم از طرف زنان تحصیلکرده اروپا و امریکا بکار بسته میشود و هم زنان بی‌سواد نقاط دورافتاده افریقا و آسیا از آن برخوردار میشوند.

کارخانه‌های سازنده وسائل و داروهای ضدبارداری در سراسر جهان رو به گسترش است و هر روزی که میگذرد تعداد زنانی که از این وسائل استفاده میکنند رو به افزایش میگردد.

ده یا نوزده سال پیش که دانش‌پروائیل ضدبارداری دست یافته بود باره‌ای توسل بدادن خلاف اخلاقی واز گناهان کبیره می‌پنداشتند و گروهی از پیروان این‌شبهه محکومیت یافته ویزندان افتادند. اما اکنون شیوه مزبور مقبولیت عمومی یافته است بطوریکه حتی همه مذاهب عالم هم بر این اصل صحه گذاشته‌اند که:

«مادر حق کنترل زایمان خود را دارد.» بسیاری از کشورها قوانینی را که مانع

لطفا ورق بزنید

از اینرو مدتها قبل از آنکه کودك بس مدرسه رفتن برسد، شخصیت او و طرز تفكر او نسبت ب دیگران شكل گرفته است. تماس گرم پستان مادر، لالائی و كلمات شیرینی که در گهواره در گوش او سوده میشود، و تلاش و كوشش مادر برای آموختن راه‌روسم‌زندگی او، روح‌وجسم نقش‌پذیر کودك را بصورت موجود كاملاً تازه‌ای در تار و پودر حیات بشری درآوردده است. ب عبارت دیگر، کودكان بزرگ نمیشوند، بلكه باید آنها را بزرگ كرد. مخصوصا در دوران اولیه عمر که احتیاج فراوانی به رسیدگی و مراقبت دارند.

خانواده پر اولاد:

تا چند سال پیش بطور کلی خانواده‌ها «پر اولاد» بودند و خانواده کم‌اولاده شبهه استثنائی داشت. زنان اولین کودك خود را در همان سال اول و دوم ازدواج بدنيا می‌آوردند و تا روزی که نیروی باروری و بارداری آنان تحلیل نرفته بود هر سال کم‌وبیش کودکی برگروه اعضاء خانواده می‌افزودند. در چشم بسیاری از مردان داشتن کودكان فراوان افتخار و غروری بود. البته به‌خانواده‌های متمكن و مادران سالم و قوی این كثرت اولاد چندان صدمه‌ای نمیزد ولی برای مادران ضعیف‌البینه و خانواده‌های بی‌نوا مصیبتی بود.

معذرا چه برای آنها که از داشتن فرزند فراوان شاد بودند و چه برای آنها که غمزه میشدند، محدود کردن تعداد اولاد امکان‌پذیر نبود و چه میخواستند و چه نمیخواستند هر سال چهره تازه‌ای بر چهره های دیرین خانواده افزوده میشد و تا ده بیست سال غریو گریه و فریاد نوزاد تنها موسیقی پایان‌ناپذیری بود که در کانون خانوادگی آنها شنیده میشد. والدین درمورد تعداد اولاد و اینکه دوتا داشته باشند یا بدقت نمیتوانستند اندك تصمیمی بگیرند.

در سال ۱۸۹۸ «زیگموند فروید» پدر روانشناسی خاطرنشان ساخت که: «انكار نباید كرد كه تمهیداتی بطور جلوبگیری از بارداری در زندگی آدمی ضروری است و اگر این جلوبگیری بطریق علمی جهانی و عمومی شود از بزرگترین

«مادر» پیوسته مرادف با «مهر و محبت» بوده‌است.

وراثت:

کودكان عالم از نظر رنگ، شكل، خصوصیات بدنی و فکری یکسان نیستند. باره‌ای چون کودكان خاور دور، کوتاقد و باره‌ای چون کودكان افریقائی قلدی بلندتر دارند.

این خصوصیت و بسیاری از خصوصیات دیگر جسمانی و دماغی کودكان را عامل «وراثت» تعیین میکند.

آیا وراثت در خصوصیات دیگری هم دخالت دارد؟

آیا درخردسندی، غمزدگی، مهرورزی، تجاوزکاری، قانون‌شکنی و قانون‌پرستی آینده نوزاد هم عاملی مؤثر است؟ از فرقه‌ها پیش بدینطرف دانشمندان را عقیده بر این بود که سرنوشت هر نوزادی از همان لحظه تولد با عوامل موروثی تعیین شده‌است. ولی «جان‌لالا» فیلسوف قرن هفدهم عقیده‌ای كاملاً مخالف را ابراز داشت و گفت:

— روح نوزادیکه با پاهای می‌گذارد، همچون صفتی کاغذی سفید است و با تربیت و تعلیم میتوانیم او را هرطور مایلیم بارآوریم. ب عبارت دیگر «محیط» است که فردا میسازد نه وراثت.

روانشناسی معاصر را عقیده بر اینسکه — در حالیکه يك نوزاد خصوصياتی از قبیل رنگ‌و، پوست و چشم وصف هوشیاری را از پدر و مادر بارت میرسد ولی محیط و طرز تربیت نقش مهمی در پرورش و صقل‌دات چنان خصوصياتی دارد.

طرز تفكر کودك نسبت به — «جامعه» و «محیط» بر اثر توجه و مراقبت پدر و مادر نسبت باو شكل بندی میشود. اگر با او مهربانی کنند، مهربان بار می‌آید و همه را مهربان می‌شناسد و اگر با او بی‌مهری و تند خوئی و بی‌توجهی کنند، بی‌رحم و بیمهر و سنگین دل بار خواهد آمد و بهیچ کس اعتماد نخواهد کرد.

آنكه بدنیا آمد روی پای خود می‌ایستد ولی نوزاد آدمی چنین نیست و درمانده‌ترین موجود عالم است. بطوریکه وقتی يك ماه از عمرش می‌گذرد، فقط میتواند در حالیکه روی شکم خوابیده به پهلو بغلند. تا هفت ماهگی قادر به نشستن نیست و تا ده ماهه نشود نمیتواند سینه‌های خود را بر زمین بکشد و تا چهاره ماهگی قادر بر ابر رفتن متعادل و منظم نیست.

این موجود چنان درمانده است که تا مدتها قادر به نظافت خویش، گرم کردن خویش و تغذیه خویش نیست و حتی پستان مادر را که منبع اصلی قوت و غذای اوست نمیتواند پیدا کند و باید بدهان و بنگارند. از اینرو تا مدتها به مادر توجه و محبت او و متکی‌است و چه بسا که باره‌ای از آدمیزادگان تا روز مرگ هم همچنان اتکالی باقی بمانند!

اما دانشمندان دریافته‌اند که تا همین غذا، لباس، مسکن و راحتی و نیازمندی های جسمانی طفل از جانب مادر کافی نیست و نوزاد به «توجه» بیش از هر چیز احتیاج دارد. اگر قوت ابراشد که بچه شما آدم، حساسی بار آید و بتواند بازی و بسم زندگی با هوشیاری مقابله نماید، باید از تجاری برخوردار شود که فقط يك مادر کامل میتواند بر فرزندش عرضه بدارد.

از اینرو هنگامی که مادری برای شیر دادن کودکش را بسینه می‌فشارد، مفهوم بد رجحان بالاتر از ارضاء يك نیاز جسمانی یا سیر کردن شکم او دارد. نوزاد احساس میکند که «موجود دیگری» است از حرارت و حمایت موجود دیگری برخوردار میشود. اگر این نیاز روحی طفل بخوبی پرورده نشود، کودك خویش را درمانده، محروم و نومید و غمزه می‌بیند و تا آخر عمر ریشه این ناکامی در او وجود خواهد داشت.

آزمایشی که در مورد تولد میمون‌ها انجام شده نشان میدهد که حتی نوزاد دام و دد هم به توجه و محبت احتیاج فراوان دارند. و اگر آنها را از این موهت محروم کنیم بصورت حیواناتی عصبی و غیر عادی در می‌آیند.

خوشبختانه طبیعت هر مادری را بچنین موهبتی آراسته است و در هر دوره زمانی و در هر تمدن و مرحله‌ای از اجتماع کلمه

خوراک ماکارونی

خانم!

اگر برایتان مهمان سر زده برسد آیا میتوانید ناهار یا شامی برایش تهیه کنید؟

بعضی از اختلافات خانوادگی از همین مهمانهای سر زده بوجود میآید. آقا مرد مهماندوستی است و اغلب وقتی بخانه میآید چند نفری را هم با خود میآورد. خانم اصلا از مهمان خوشش نمیآید و اگر اتفاقا مجبور شود مهمانی دعوت کند دلش میخواهد با اطلاع قبلی باشد.

چنین خانمی انبار خانه‌اش خالی از مواد غذائیتست. هنگامی که آقا با مهمان وارد خانه میشود انتظار دارد ناهار بقدر کافی باشد. اما خانم که اصلا انتظار مهمانی را نداشته با اخم و ترشروئی پس از چند ساعت غذائی را جلو مهمان میگذارد.

دیگر از بدی و خوبی آن خوراک صحبت نمیکنیم چون اگر نپخته و بد مزه هم باشد همه حاضران از گرسنگی آنرا با لذت میخورند و گاهی تعریف هم میکنند.

يك خانم خانه‌دار همیشه به اندازه بودجه‌ای که در اختیار دارد این مواد را در خانه نگه میدارد: برنج - ماکارونی - روغن و نمک و فلفل و ادویه - روغن زیتون، پیاز - سیب زمینی - نخود - لوبیا - عدس - لپه - بلفور (گندم پخته و خام) - زرشک - زعفران - سبزی خشک (سبزی قورمه سبزی - سبزی پلو - سبزی آش - شبت - برگ بو - برگ کرفس) - جوش شیرین - بیکینگ پاور - آرد.

اگر یخچال دارید در آن شیر و تخم مرغ - کره - پنیر ماست - سبزی و میوه‌های تازه و گوشت بگذارید. همیشه چند قوطی کنسرو ماهی و سبزی مانند نخود سبز و لوبیا سبز در خانه داشته باشید.

اگر مهمان به خانه به اصطلاح پرو پیمانی سر زده وارد شود (بشرطی که خانم خانه مهماندوست و زرتنگ باشد) نه فقط پذیرائی اشکال نخواهد داشت، بلکه بخوشحالی از مهمانان استقبال

و پذیرائی خواهد شد.

شما اگر برایتان از این نوع مهمانها می‌رسد میتوانید با بکار بردن دستورهای زیر غذاهای لذیذ در مدت کوتاه تهیه کنید.

همیشه يك شیشه کوچک سس سالاد یا سس مایونز در یخچال داشته باشید. با سس مایونز شما میتوانید خوشمزه ترین سالاد را درست کنید.

(مایونز ساده)

۱ دانه زرده تخم مرغ.
یک فنجان روغن زیتون.
دو قاشق سوپخوری کوچک سرکه.
گردی نمک و فلفل و پودر خردل.
۱ - زرده تخم مرغ و نمک و فلفل و خردل را در کاسه‌ای بریزید و با

تخم مرغ زنی بهم بریزید تا مخلوط شوند.
۲ - یک فنجان زیتون را قطره قطره در آن بریزید و بهم بریزید و بقیه روغن زیتون را هم بقدر بیشتری اضافه کنید و مرتباً بهم بریزید تا روغن تمام و سس سفت شود.
۳ - سرکه بریزید و بهم بریزید تا خوب مخلوط شود.

(درسی مایونز میتوانید پودر کاری بقدری که دوست دارید تند شود بریزید.)

سس فرانسه برای سالاد

شش قاشق سوپخوری روغن زیتون یا روغن سالاد.
دو قاشق سوپخوری سرکه.
نصف قاشق مرباخوری نمک.
نصف قاشق مرباخوری فلفل.
پاک پر سیر رنده کرده.
نصف قاشق مرباخوری خردل.
۱ - نمک و فلفل و سیر و خردل را در کاسه کوچکی بریزید و روغن زیتون

بآن اضافه کنید و با چنگال بهم بریزید تا مخلوط شود.
۳ - سرکه را کم کم در آن بریزید و باز بهم بریزید تا سس غلیظی درست شود. و در هر سالادی که دوست دارید بریزید و مخلوط کنید و سر سفره ببرید.

با يك بسته ماکارونی شما میتوانید سالاد خوشمزه و غذای لذیذی تهیه کنید.

سالاد ماکارونی

ماکارونی را در آب جوشی که یک قاشق سوپخوری نمک ریخته‌اید بریزید و بپزید. سپس آبکش کنید نصف آنرا در آبکش دیگر بریزید بپزاندازه که دوست دارید خرد کنید و رویش يك کاسه آب سرد بریزید تا نشاسته زیادی‌اش برود.
این ماکارونی را در کاسه‌ای بریزید. در آن نصف فنجان جعفری ریز خرد کرده یا پیازچه ریز خرد کرده و نصف فنجان

کرم دور چشم بانو دکتر مایل

بهترین کرم برای جلوگیری و رفع چین و چروک دور چشم محل فروش داروخانهها و لوازم آرایش فروشیهای معتبر

مطب دکتر عباس باقری

جراح متخصص بیماریهای زنان و زایمان و نازای از امریکا سه راه شاه کوچه سیمرخ افتتاح شد تلفن ۸۸۰۳۴ پذیرائی ۸ تا ۵ بعد از ظهر

استخدام

تعدادی دوشیزه یا بانوی جوان برای فروشندگی مورد نیاز است پهلوی، بالاتر از سینما امپایر جنب هتل ویکتوریا مموری

بیماریهای رماتیسمی - داخلی

دکتر ناصر برجیس صبح و عصر خیابان سپه - چهار راه پهلوی تلفن ۶۱۱۴۰۷

دوشیزگان عکاس استودیو عکاسی بی تا برای تهیه فیلم و عکسهای رنگی و سیپید و سیاه از مجالس جشن و سرور شما آماده‌اند .

استودیو عکاسی و فیلمبرداری بی تا

خیابان ویلا - شماره ۱۰ طبقه ۴ - تلفن ۶۹۹۵۹



نظر اینکه دوره ارسال عکس هنرمندان باتمام رسیده از متقاضیان محترم خواست میشود تا اطلاع ثانوی از درخواست ارسال عکس هنرمندان خودداری فرمایند.

بدنیا آمده‌اند که آنها را نمیخواسته‌اند یا بعثت کثرت اولاد فرصت رسیدگی و پرورش آنها را نداشته‌اند . تا دنیا بوده این گرفتاری هم وجود داشته است و با افزایش جمعیت عالم در سالهای اخیر این مصیبت بیش از پیش احساس میشود . فقط شیوه‌های کنترل مولید و بارداری اختیاری است که نوید کاهش این بدبختی بزرگ را در سالهای آینده میدهند .

تا تمام

در شماره آینده :

۴۰۰ سال تلاش برای

کشف وسایل ضد آبستنی

خواننده عزیز

اگر میخواهید از فروش قالی‌های مستعمل منزل خود بخرید قالیهای مورد احتیاج خویش بشماران نشوید بشما توصیه می‌کنیم قبل از هرگونه اقدام با تلفن شماره ۵۵۵۷۴ و با بآدرس بازار کفکاشای سرای بوعلی مقابل بانک سپه شماره ۸۳ با ماتماس بگیرید . با امتنان

ترك هروئین

بمدت پنج روز در منزل خودتان بدون کوچکترین ناراحتی دکتر لودویگ ۶۱۲۱۳۰

کونیک تاکسی

اتومبیلهای مدرن سواری و استیشن با راننده و بدون راننده جهت تشریفات و غیره آماده خدمت است تلفن ۶۲۹۳۱۹

رفع چاقی . با جدیدترین وسائل

(حمام سونا و پارافین) رشت . موسسه زیبایی خاصه خان تلفن ۲۲۵۲

بارداری ..

اینکار بود ملغی کرده‌اند و در بسیاری دیگر درمانگاهها و اندرزگاهانی برای کمک و راهنمایی مادرانی که مایل به بارداری اختیاری هستند گشوده شده‌است .

آری ، در دنیای متبدن امروزی میلیونها پدر و مادر بدین نتیجه رسیده‌اند که اگر کودکان کمتری داشته باشند ، بهتر میتوانند به تربیت و پرورش آنها برسند و آینده روشن‌تری را برای آنان تأمین نمایند .

تراژدی کودکان از یادرفته

در چشم طرفداران شیوه‌های «بارداری اختیاری» یکی از مهمترین نودهای چنین شیوه‌های اینست که تراژدی کودکان «از یادرفته» و «از نظر افتاده» پایان میدهد

بسیاری از این کودکان در خانواده‌هایی بوجود آمده‌اند که پدر و مادر ابدای تمایلی برای بدنیا آمدن آنها نداشته‌اند .

در شهر نیویورک در سال ۱۹۶۶ بالغ بر ۱۸۵۶ دختر بخاطر حاملگی مجبور به ترک تحصیل شدند . پاره‌ای از این دختران نشان از ۱۴ تا ۱۳ سال بیشتر نبود . بنا به قیاس مقامات دولتی آن شهر :

پاره‌ای از این دختران از وقتی که دست راست و چپشان را از هم تمیز میدادند از کامجویی آگاهی داشتند ، اما دربار عوارض و نتایج آن بی اطلاع بودند .

نتیجه آمارگیری‌هایی که در خانواده‌های تهیه‌دست و پرولاد بعمل آمده نشان داده است که : مادران هیچ اطلاعی در باره میکسیم زایمان و بارداری نداشتند و این امری اجتناب‌ناپذیر تلقی نمیکردند . پاره‌ای از کودکان از یادرفته هرچند «ناخواسته» نبوده‌اند ولی قربانی فقر خانوادگی شده‌اند و مادرانشان به علت گرفتاری معاش نفاذ تربیت آنها بودند و نه تأمین سایر حوائج جسمانی و روحی آنان .

افزایش کودکانی از این قبیل در کشورهای عقب‌مانده و بینوا غیرعادی نیست ولی در شهرهای بزرگ و ثروتمندی چون لندن و نیویورک هم میتوان آنها را در گوشه و کنار زائنه‌ن‌ها یافت .

آری بینوایان کشورهای مختلف تنها در امور مادی بینوا نیستند بلکه در زمینه اطلاعات مربوط به کنترل زادوولد و بارداری اختیاری هم درمانده و بینوا هستند و همین جهت بارطاف‌فرای بجه زیادی بدوش آنها تحمیل میشود و جامعه از چنین خانواده‌هایی یک‌عده جاهل و بیسواد و نان‌خور و سربار تحویل میگردد . بسیاری از کسانی که با دیدن کودکان از یادرفته و آواره متأثر شده‌اند این امید را بخود داده‌اند که این کودکان بر اثر تعلیم و تربیت و تلاش و کوشش ممکن در آینده روی پای خود بایستند ، اما آمار و ارقام گویا بظان این نظریه را ثابت میکند . زیرا محرومیت در کودکی اثرات عمیقی بر سراسر زندگی بعدی آدمی میگذارد .

کودکی که محروم از غذای جسمی و روحی با رآمده تجربه و آمادگی لازم را برای مقابله با دشواریهای زندگی و ایستادن روی پای خود ندارد و ولو آنکه با کمک دولت و جامعه فارغ‌التحصیل دانشگاه شود . چنین کودکي اسیر نقصانها و مشکلات روحی است .

بلاوه در روزگار ما که تحصیل علم و دانش و صنعت با امکانات مادی بستگی مستقیم دارد کودکی که در خانواده

س مایونز بریزید و بهم بریزید تا خوب مخلوط شود .

در این سالاد اگر دوتا فلفل سبز تند را ریز خرد کنید و بریزید (بشرطی که از تندی خوشتان بیاید خوشمزه تر میشود) نمک و فلفل را فراموش نکنید .

خوراک ماکارونی

روی نصف دیگر ماکارونی که در آبکش است آبگرم بریزید ، سپس ۳ قاشق سوپخوری کره یا روغن را داغ کنید . یکقاشق سوپخوری رب گوجه فرنگی بریزید و بهم بریزید تا باز شود و ماکارونی را با آن اضافه کنید و بهم بریزید آنرا چند دقیقه بپزید و در دیس بکشید و سر سفره بپزید . البته اگر در این ماکارونی گوشت قیمه سرخ کرده بریزید خوشمزه تر میشود .

سالاد میوه

۴۵۰ گرم سیب . ۱۵۰ گرم انگور یا قوطی . ۱۵۰ گرم مغز گردو سفید کرده و خرد کرده یک قاشق سوپخوری آبلیمو . یکتنجان سی مایونز .

۱- سیب هارا بشوئید و پوست بگیرید و بهر شکلی که دوست دارید خرد کنید و در کاسه سالاد بریزید و رویش آبلیمو بپاشید . ۲- انگور یا قوطی را دانه کنید و بشوئید و در آبکش بریزید تا آبش برود . ۳- انگور یا قوطی و مغز گردو را هم در سیب بریزید و سی مایونز را با آن اضافه و مخلوط کنید و روی سالاد را با چند دانه انگور یا قوطی زینت دهید و سر سفره بگذارید .

اگر همیشه گوشت چرخ کرده و سرخ کرده در خانه داشته باشید میتوانید با آن سوپ خوشمزه‌ای درست کنید .

سوپ قیمه با آبلیمو

۱۵۰ گرم گوشت چرخ کرده . دو قاشق سوپخوری کره یا روغن . یک دانه پیاز رنده کرده . یکقاشق سوپخوری آرد . نصف استکان آبلیمو . یک استکان رب گوجه فرنگی .

۱- روغن را داغ کنید و پیاز را در آن سرخ کنید تا طلایی رنگ شود . گوشت را با آن اضافه کنید و سرخ کنید . آرد بپاشید و بهم بریزید تا سرخ شود . رب گوجه فرنگی بریزید و باز بهم بریزید تا باز شود .

۲- نمک و فلفل و پیاز آب جوش با آن اضافه کنید و نش و فلفل بپاشید و در دیس را ببندید و بپزید .

۳- در موقع کیندن یک عدد تخم مرغ را در کاسه‌ای بشکنید و بهم بریزید تا سفیده وزده مخلوط شود و آنرا در سوپ بریزید . و آبلیمو با آن اضافه کنید و بهم بریزید و در سوپخوری بکشید و داغ سر سفره بپزید .

املت پف کرده

۶ تخم مرغ ۶ قاشق سوپخوری شیر یا خامه رقیق

بقیه در صفحه ۹۶

۳۰

این روزنامه ارگان رسمی آدمهانی
است که حرف حساب و زبان خوش
و نقل و روایات با مزه دارند.

روزنامه خودتان

شنبه هشتم تیرماه ۱۳۴۷

عزیزان گمشده

هر هفته تعدادی از خوانندگان
زن روز توسط روزنامه خودتان
برای یافتن عزیزان گمشده
خوش استمداد می کنند. شما
هم این نامه ها را بخوانید و
چنانچه خبری از «گمشدگان»
دارید به آدرس نامه و یادفتر
مجله زن روز مکاتبه کنید.

در جستجوی پسر

در جستجوی پسر هستم. نامش
علی شراپی. وقتی که کوچک بود
خانه ناپدری خود را ترک کرد و بیخانه
خواهرش شوکت شراپی رفت ولی از
آنجا هم گریخت و دیگر خبری از او
ندارم. اگر حالا پیدایش شود در
حدود ۲۸ سال دارد. متولد چهارم محال
اصفهان کران است و نام پدرش فیض اله
میباشد. بی او زندگی از مرگ برای
من بدتر است. هرکس از پسر خبری
دارد و به آدرس تهران. خیابان

از میان نامه ها

فاصله زیادی دارد. بدنبال من پسر سوار شد که
موهایش را تراشیده بود و پشت سر او یک دختر
چشم و ابروی سیاه و شیطان سوار شد و همیکنه چشمش
به پسرک مو تراشیده افتاد زد زیر خنده و پرسید:

— آقا شانه دارید؟
پسر بیچاره عین لبو سرخ شد و فقط به تکان



دادن سر اکفرا کرد. دیدن این منظره مرا وا داشته تا
بشما نامه بنویسم و بگویم اگر با این تفصیل پسرهای
اصفهان دخترهای همسری را اذیت کنند تقصیر دارند؟
فرزانه امیری. دانش آموز. اصفهان

کاش خانم مدیرها متوجه میشدند

من مادر یک دختر دانش آموز هستم که در یکی
از دبیرستانهای خرمشهر تحصیل می کند. دوشب پیش
وقتی از تلویزیون آباپان مراسم انتخاب «دختر
شایسته ایران» پخش میشد از یکطرف لذت بردم و از
طرف دیگر متأسف شدم. لذت بردم که در کشور ما
چه دختران شایسته ای زندگی می کنند و متأسف شدم
که چرا برای نمونه یک دختر خرمشهری در این
مسابقه ارزنده شرکت نکرد اگرچه ما در شهرستان
دختران بسیار شایسته و قابل تحصینی داریم. اما
بزودی جواب سؤال خود را پیدا کردم چون متوجه
شدم که شرط شرکت در این مسابقه رضایت مدیر
دبیرستانهایی است که دانش آموزان آن داوطلب
انتخاب میشوند و متأسفانه بعضی از خانم مدیرهای
این شهر بقدری از خود راضی و متکبر هستند که
کمترین شخصیتی برای دانش آموزانشان قائل نمیشاند
و دون شان خود می دانند که شاگردان خود را به شرکت
در اینگونه مسابقات اجتماعی تشویق نمایند.
باخودم گفتم که در اینصورت چطور ممکن است دختری
جرات ابراز وجود پیدا کند تا چه رسد باینکه به زن روز
نامه بنویسد و بگوید من شایسته ترین دختر کشورم
هستم. وقتی مدیر دبیرستان الهه عسکری را دیدم که
روی صحنه آمد و او را بوسید فکر کردم کاش همه
خانم مدیرهای شهرها و شهرهای دیگر او را میدیدند
و درس میگرفتند و شاگردان خود را مستعد و مهیای
شرکت در چنین مسابقاتی میکردند.

مشکرم. مادر یک دانش آموز

سایر مسائل کمترین ارزشی ندارد.
با احترام. دوشنبه. ف. ساکن مراغه

زن روز - خانم. ف. شما که حرفهایتان را
زدید. ما چه چیزی اضافه کنیم.

شوهر یا خواهر شوهر

نمیدانم «شوهر» کرده ام یا «خواهر شوهر»؟
به قدرت خدا خواهر شوهری دارم پرافتاده و زورگو که
به هیچکس اجازه دخالت به زندگیش را نمیدهد اما
خودش همیشه موی دماغ ماست. از دست او آسایش
نداریم. چند وقت پیش شوهرم بمن گفت که میخواهم بروم
«کهنوج» یکی از دهات شهرستان چیرفت و خانه مان
را بدهیم اجاره. پرسیدم «چرا مگر اینجا چه ناراحتی
داریم که باید بده برویم؟» و او جواب داد «خواهرم این
حرف را زده و من توی رودربایستی گیر کرده ام»
گفته خرجتان اینجا زیاد است و اگر به ده بروید
بهتر است. هرچه اصرار کردم که ما بچه کوچک
داریم و حالا در این فصل گرما و قتر رفتن «کهنوج» نیست
قبول نکرد و بعد هم خواهرش را فرستاد سراغم که مرا
راضی کند. خواهرش هنوز از تو در نیامده فریاد
بر آورد که:

— بله؟ چرا همراه منوچهر به کهنوج نمیروی؟
مگر شنیدم ای که زن باید تابع شوهر باشد و اگر
گوشش را بگیرند باید لانه اش جا بماند؟ مگر تو
شوهر او هستی که دستور میدهی؟ اگر نروی چنان
بازی سرت در می آورم که بیست و چهار ساعت اشتک
خوراکت باشد. بیخود نگفته اند که زن تابع ظلم است.
آخر شمارا بخدا بگوئید مگر تو خودت زن
نیستی؟ تازه زن بودن یک اختیاری هست. من میدانم
که شوهرم بحرهای او خیلی ترتیب اثر نمیدهد اما
دیوار هر چه محکم باشد موقعی که آب زیاد پایش
ایستاد کم کم فرو میریزد. میخواهم به خواهر شوهرم
بگویم:

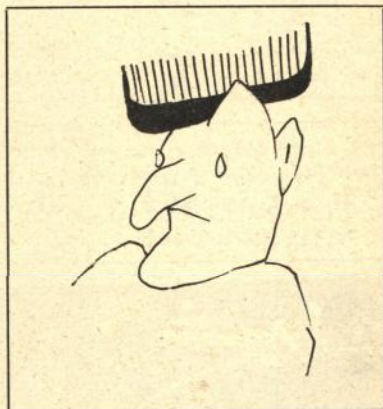
خواهر عزیزم. ترا بخدا بجهت بزندگی ما
مداخله نکن و روزگار برادرت را سیاه نکن. هیچ
میدانی از وقتی که سفر ما را به کهنوج عنوان
کرده ای در منزل غیر از اوقات تلخی کارد دیگری نداریم.
خواهش می کنم. تمی می کنم اگر دلت برای برادرت
و بچه برادرت میسوزد راه عاقلانه تری در پیش بگیر.
نگذار ما نمانم ترید خون باشد. توشها کنار شوهر
و بچه هایت راحت میخوابی، ولی ما بخاطر مداخله های
بیجای تو تا صبح جرو دعوا می کنیم. نکن. بخاطر
منوچهر که از بس غصه خورده استخوانهای پای چشمش
در آمده، و بخاطر فرزند برادرت محمود رحم کن.
طوبی. ر. کرمان

دختران اصفهانی هم!

در همه جای دنیا پسرها به دخترها متلک میگویند،
در اصفهان دخترها به پسرها. چندی پیش سوار اتوبوس
شدم تا به دبیرستان بروم چون خانه ما تا دبیرستان

شکایت از پسرهای اهواز

خداوند این پسرهای اهواز را براه بیابرد و یک پول
زیادی بدهد. اگر دامن هایمان بالا زانو باشد یا
بالای چشممان را خط بکشیم چنان قشقرقی براه
میاندازند که بیا به تماشا. اگر بپرو روی خودمان نرسیم



که به اهل بودند نمیخندند کسی نیست بیرسدشما سر
پیازید یا ته پیاز؟ بفرمائید مگر ما دخترهای اهوازی عقل
و دل نداریم که باید چشم و گوشمان بسته نگاه و دهان
این پسرهای ناقص عقل باشد؟

ارادتند، نیلا و نادیده. م. اهواز

چند کلمه با شهرستانی ها

شهرستانی بودن عیبی ندارد اما نمیدانم چرا
اهالی شهرستانها خوششان می آید از یکدیگر بد بگویند.
آذربایجانی بد فارسی میگوید و فارسی بد آذربایجانی،
مشهدی پشت سر کرمانشاهی صفحه میکشاند و کرمانشاهی
هزار تا حرف مفت بار رشتی میکند. دختری ۱۸ ساله
هستم که هیچ کمبودی در زندگی ندارم اما از اینکه
بخاطر شهرستانی بودنم باید متلک های این و آن را
گوش کنم شب و روز رنج میبرم. میخواستم زن روز
بیشتر بشود و به هبوطان شهرستانی من توصیه کند
بجای عیب دیگران گفتن، کمی هم بفکر عیوب خود
باشند و بجای آنکه دیگران را با چشم حقارت نگاه
کنند رفتار خود را با دقت بیشتری بسنجند و از خود
رفع عیب و نقص کنند. ما همه در یک کشور بدین
آمده ایم و اهل یک آب و خاکیم و حق نداریم بخاطر
چند کیلومتری دوری یا نزدیکی به پایتخت ارزش و
احترام انسانی خود و دیگران را نادیده بگیریم و
تصور کنیم که جز خود ما و همشهریانمان آدمهای
با ارزش دیگری در این آب و خاک وجود ندارند.
ترک، فارس، گیلانی، کرد، خوزستانی و بلوچ
همه ایرانی هستند و به ایرانی بودن خود افتخار میکنند،

سفاری، چهارراه محمودی، کوچه
بستان بخش پلاک ۲۳ منزل خواهرش
مکاتبه نماید.
در انتظار بازگشت علی
مادر و خواهرش

مادرم را میخواهم

نام من معصومه پرویزی است.
در حدود چهل و هفت سال قبل در
تهران پدر و مادرم از هم جدا شدند.
من در آنوقت بیش از ۵ سال نداشتم.
پدرم مرا همراه خود برد و از آن پس
تاکنون خبری از مادرم و فامیل او

ندارم. چیزی که یادم هست آنوقت
کوچه‌ای در تهران بود بنام کوچه
قاجاریه - ما در آنجا زندگی میکردیم.
اسم مادرم فاطمه خانم دختر محمودخان
و نام مادر بزرگم حاجی خانم دختر
حاجی غلامحسین و يك دانی داشتم
بنام علی خان که در آنزمان در ارتش
بود. نام پدر خودم میرزا محمد زمان
خان پرویزی بختیاری است. در صورتی
که کسی از خانواده مادرم خبری ندارد
خواهش میکنم به آدرس پسر مکاتبه
کند. آدرس او اینست:

اهواز: اداره ساختمانی شرکت
ملی. مناطق نفتخیز. بوسيله آقای
مراد فرهادی. معصومه پرویزی.
با تقدیم احترام
معصومه پرویزی. اهواز

دخترم را بن برگردانید

خانم بنام «فاطمه افخمی» ساکن
کرمانشاه درخواست کرده است که
هرکس از دختر ایشان خبری دارد به
آدرس مجله زن روز مکاتبه نماید.
این خانم حدود ۲۶ یا ۲۷ سال قبل

اصطلاحات

محلی

«اصطلاحات محلی» محل
سکونت خود را برای درج در
«روزنامه خودتان» به آدرس:
«تهران. خیابان فردوسی.
موسسه کیهان. مجله زن روز»
ارسال فرمائید.

اصطلاحات محلی قصر شیرین

میز	یعنی	کشتش
سرخیچه	،،	سرخک
هیکه	،،	تخم مرغ
بنک	،،	شاهدانه
پینکی	،،	چرت
آژاژگی	،،	خیمبازه
چخاره	،،	سیگار
قاورقی	،،	صیجان
هوز	،،	گردو
لچک	،،	دستمال سر
لم	،،	دستمال سر
بزاره	،،	فکر
ورینه	،،	هزیان
آفرت	،،	زن
بن	،،	رسوا
هرزه	،،	چقوین
شوشو	،،	صبح

فرستاده رحمان داود. قصر شیرین

اصطلاحات محلی بهشهر

می	،،	مو
دیم	،،	مورت
کک	،،	مرغ
سره	،،	منزل
دونه	،،	برنج
برو	،،	بیبا
بور	،،	برو

فرستنده ح. ع. عمادی. بهشهر

اصطلاحات محلی مهنی

کر	یعنی	پسر
دور	،،	دختر
خرزا	،،	خواهرزاده
خورزو	،،	پسرخاله
هالو	،،	دانی
میره	،،	شوهر
دی	،،	مادر
بو	،،	پدر
خی	،،	مادر شوهر
تاته	،،	عمو
دده	،،	خواهر

فرستنده. استوان. از مهنی



آقایونا..

واجبتر از «پوستیز»

سر دبیر محترم مجله زن روز

مشغول تماشای يك برنامه مسابقه
در تلویزیون بودم. چهار نفر از
دوشیزگان را پس از قرعه‌کشی جهت
شرکت در مسابقه اجتناب کردند. خانمها
به ترتیب خود را دیلمه طبعی، دیلمه
خانهداری، دیلمه بهیاری و محصل
کلاس پنجم متوسطه معرفی کردند.
نوبت سوالات شد، سؤالی که برای
خانم دیلمه مطرح شد خیلی خوب
یادم است از او پرسیدند شهر استکهلم
در کدام قاره دنیا واقع شده است؟
جواب دادند «در آمریکا» از دومی
سؤال شد اولین زن فنانورد دنیا
که بود؟ خانم دیلمه اول جواب دادند
«یولر اینر»! بعدا گفتند «سرهنگ
کوماروف». از قسمتهای دیگر سالن
تماشاگران انگشت بلند کردند بالاخره
یک نفر داوطلب جواب داد «درشکوا»
و بالتبعه برای اینکه اقتضای خاتمه
پیدا کند خود گوینده زحمت کشید
و سؤال را بطور کامل جواب داد.
از چهارمی هم سؤال شد «لسان الغیب»
لقب کدام يك از شعراء ایران است؟
توانستند بگویند. از شرکت کنندگان
دسته دوم هم که ایضا دیلمه بودند
شعر معروف سعدی سؤال شد که
مصراع دوم آن یادم است «چاندیده
بسیار گوید دروغ» و پرسیده شد که
این بیت از کدام يك از شعراء ایران
است؟ چهار نفر دوشیزه دیلمه شرکت
کننده همه سکوت کردند و يك نفر از
تماشاگران خواست جواب سؤال را
بدهد و ایشان هم گفتند که «اصلا
این شعر نیست». سؤال دیگری هم
شد که برج معروف «پیزا» که کج
است در کدام يك از ممالک واقع شده
است؟ جواب دادند در آمریکا! این
مطلب را داشته باشید تا قضیه دیگری
را هم عرض کنم و آن اینکه والا حضرت
شاهدخت اشرف پهلوی تشکیلات گذشته
زنان ایران را منحل کردند باین دلیل
که خانها بعضی اینکه فکری برای
پیشرفت زنان ایران بکنند و در بالا
بردن سطح فکر جامعه زنان ایرانی
اقدامی نمایند آن تشکیلات را تبدیل

به يك مجلس زنانه کرده بودند.
حاصل جمع این دو قضیه اینست که
میخواستند عرض کنم «کلی» زن روز
خیلی سنگ زنان ایران را پسینه
میزند و درباره ظلمی که از طرف
مردان بر آنان میروند قلمفرسائی میکنند
اما بهتر است بخود زحمت ندهید زیرا
نمونه‌های اجتماعی عده‌ای از دوشیزگان
تحصیل کرده و دیلمه امروز مالا نیست
وای بحال دیگران. به عقیده من باید
که دوشیزگان و خانها نصیحت کرد
به بجای پرداختن به سروسورت و
اندام خویش و شکایت از مرد بهتر
است قدری مطالعه کنند و سطح
مطالعات اجتماعی خود را بالا ببرند
نهایتکه مثل دو نفر از همکاران اداری
من که هر دو دیلمه هستند هر وقت
با هم می‌نشینند صحبت از مد لباس و
طرح کفش و پوستیز و دیدارهای خود
از مروتیهای مختلف یا سرسر گذاشتن
با مردان و پسران مختلف را پیش
بکنند. من برای نمونه ندیدم که
اینها بیکار هم يك مطلب علمی یا
اجتماعی را مطرح کنند. چندی پیش
در روزنامه پارس شیراز مقالهای
خواندم تحت عنوان «پیرزنی در
دانشگاه» که مدیر یکی از دبیرستانهای
دخترانه نوشته بود:

«زمانی در آمریکا درس
میخواندم ساعتیکه قرار بود
بکلاس برویم دیدم خانم خیلی
من در راهروها میگرد. اول فکر
کردم که یکی از والدین دانشجویان
است، اما وقتی تعجب زیادت شد که
دیدم پس از زدن زنگ کلاس این خانم
من هم دوش بدوش ما به جلسه آمد.
پس از اتمام ساعت درس بمانم گفت:
«چه انگیزهای باعث شده که شما
دانشگاه بیابید؟» و او با کمال
بی‌تفاوتی گفت در جوانی مشغول تربیت
فرزندانش بودم و حال که آنها شوهر
کرده‌اند و احتیاجی بمن ندارند،

فراغت می‌دارم تا کمیودی را که در
زندگی دارم جبران کنم و آن کمبود
هم نداشتن تحصیلات دانشگاهی است.
به همین جهت شروع به درس خواندن
کرده‌ام».

تقریباً دو سال قبل بود که در
یکی از روزنامه‌های عصر خواندم که
هیئتی امریکائی در اطراف بهشهر
مشغول حفاری است. از قضا در همان
روزها گذارم به بهشهر افتادم. به دوستان
بهشهری گفتم چنین مطلبی در روزنامه
خواندم. آیا شما از کم و کیف
مطلب اطلاع دارید؟ همگی اظهار
بی‌اطلاعی کردند. بالاخره پس از
پرس‌وجوی بسیار، محل حفاری را
پیدا کرده به آنجا رفتم. جزو هیات
يك خانم و آقای بودند که سنانشان
کتر از ۷۰ سال نبود و با دو یا سه
نفر جوان کار میکردند. در کار این
خانم دقت کردم و دیدم خاکها را
می‌آورد، الک میکند و اجسام ریزی
را از آن خارج کرده بقیه را به دور
میریزد و تقریباً بظاهر همان کاری‌را
می‌کند که عملهای خودمان انجام
میدهند. دردل به این شوق و ذوق و
علاقه آفرین گفتم. پیش خود چنین
فکر کردم که بیخود نیست ملتی در
عرض مدتی کوتاه چنان پیشرفت
چشمگیر و عالمگیری کرده است.
بعلت همین ذوق و علاقه است که
محققین یکی از دانشگاههای امریکا
مشغول نوشتن لغتهای آشوری هستند
و مدت ۳۵ سال است که روی آن
زحمت کشیده‌اند و تاکنون ۸ مجلد
لغت آشوری نوشته و منتشر کرده‌اند.

پیش از این نمیگویم. فقط
میخواهم این موضوع را عرض کنم
که زحمات شاهدخت اشرف پهلوی در
مورد زنان ایران زمانی بشر خواهد
رسید که جامعه زنان ایران از خواب
گران بیدار شود و خود مایل به
پیشرفت و کسب معلومات گردد.
البته در بین زنان ایران هم دانشمند
وجود دارد، اما بنا به مثل معروف
«از يك گل بهار نمیشود».

با تقدیم احترام - محمد پاشائی
دبیرخانه دانشرایعالي. تهران

سالن آرایش مرسته



بعد از مدتی تعطیل با تغییرات کلی بندریت خانم هما و آقای وازگن متخصص در فن آرایش شروع بکار کرد. سالن مرسته تعهد میکند ناراضی مشتریان را از گذشته جبران کند. خیابان قدیم شمیران چاله هرز (خیابان شهزاد) کوچه طباطبائی تلفن ۷۷۰۰۷۴

استخر شنای ارمغان تربیت

برای دانش آموزان و دانشجویان از ساعت ۳ تا ۸ بعد از ظهر
جاده پهلوی به راه عباس آباد تلفن ۶۲۹۴۴۴

گیسوی آرمان

بهترین گیسو برای کنار دریا

دکتر عبدالرضا - علوی

متخصص در جراحیها و بیماریهای چشم
چهارراه سیدعلی خیابان کاشف - ۴۰
پذیرائی عصرها تلفن ۳۳۲۵۲۶

دختر فولادی

بقیه از صفحه ۱۱

آیا ما که نسل دیروز این سرزمین هستیم حاضریم بختها و اشتباهات خود را بپذیریم؟ آیا ما حق داریم که این قافله نوجو و متحرک را متوقف کنیم و آنها را بزنجیر اسارت افکار و عقاید افراطی و کهنه و زنگزده خودادیر کنیم؟ شرائط زندگی فرزندان ما با زندگی خود ما از زمین تا آسمان فرق کرده است. مشکلات بچه‌های ما مشکلات خود ما نیست. آنها خیلی چیزها دارند که ما نداریم و بر همین اساس آنها خیلی چیزها میخواهند که ما نمی‌توانیم بخواهیم و اصلا جرات ابراز آنها را نداریم.

همانطوری که تا «چوب» را از دست ملائکتی به نگرش فرهنگ ما رونق نیافت همانطور هم تازمانی که عدم اعتماد و بدبینی و دیکتاتوروی خانوادگی در خانه‌های ما از بین نرود به فردای نسل جوان نمیتوان چشم امید داشت.

پدران خشن و تندخو باید بدانند که جوان احتیاج به محبت - اعتماد و آزادی نسبی و هدایت‌کننده دارد و فقط در سایه اهداء این سه چیز است که پدر و مادر میتواند متقابلا از او انتظار همکاری و حرف شوی داشته باشند والا جوان را در زندان تحجر قفسی اسیر کنند و نقش زندانیان را در حق او بازی کردن جز آنکه او را به عصیان - فرار و یا دست کم دلمردگی و نتیجه‌ای نخواهد داشت.

ارادتمند گلی

۰۳۰/ آفرین.. بقیه از صفحه ۹

او جوان، کم سن و سال و محصل حس میکنم. وقتی بمحیط کار برمیگردم، کنار همکارهای مرد خود را آدمی قوی و با قدرت می‌بینم که آماده همکاری با مردهاست و درخانه وقتی با پرسه‌ها هم هستم احساسات یک مادر را دارم و حس میکنم که او احتیاج بوجود من دارد. در آن حال همه گرفتاری‌های دیگر را فراموش میکنم.

پرسیدم: - فکر میکنید درس خواندن و ادامه تحصیل یک مادر چه اثری در روحیه بچه‌هایش میگذارد و چه کمکی بزندگی خانوادگی او میکند؟

- یک مادر تحصیل کرده با بچه‌های صمیمی‌تر است و خیلی بیزیر افکار پسر و دخترهایش را میفهمد و آنها را درک میکند. و چون بیش از بچه‌هایش میداند لذا میتواند سوالات آنها جوابهای کامل بدهد و آنها را برای ادامه تحصیل کمک کند. من وقتی امتحان دادم و بمنزل آدمم و برای بچه‌ها گفتم که قبول شدم و وادها را تمام کرده‌ام ننیدانید چقدر خوشحال شد و بچه‌ها هائی برورویم زدند. خیال میکنم شادی بچه‌هایم از لیسانسه شدن من بیش از خودم بود.

سالخورده‌ترین مادر دانشگاه!

خانم زینت شهابی، سالخورده‌ترین زن فارغ‌التحصیل امسال دانشگاه است و ۵۲ سال دارد و صاحب سه فرزند است که همه آنها در حال حاضر دانشجو هستند، میگوید:

«من درس‌و سالی که اغلب زنان خود را بازنشسته بحساب می‌آورند، با داشتن دو پسر و یک دختر دانشجو و موفق، خود را یکزن خوشبخت، سرزنده و پیروز میدانم. و دلم میخواهد همه زنان ایرانی در شادی من سهیم باشند!»

خانم زینت شهابی که امسال در رشته ادبیات فرانسه دانشنامه لیسانس گرفته‌است، میگوید:

من دوشادوش ستا بچه‌ها صبحها راه می‌افتادم و به دانشگاه میرفتم و ظهرها دوشادوش یکدیگر بخانه بازمیگشتم. و این شاید بهترین آرزو برای همه مادران باشد، آرزویی که من بدان رسیدم و دلم میخواهد همه مادران بدان برسند!

خانم «زینت شهابی» قصب زندگی پر مبارزه و تلاش را چنین تعریف کرد:

- من زمانی فکر تحصیل افتادم که زنان ایرانی اسیر موهومات، خرافه‌پرستی و سنت‌های غلط جامعه آنروز بودند. در سال ۱۳۰۸ یک دختر سیزده ساله بودم و هانسال تصمیم گرفتم که در پی آموختن بروم. در مدت دوسال توانستم دوران ابتدائی را تمام کنم. متوسطه را پنج‌ساله خواندم و در سال ۱۳۱۶ از دبیرستان شاهدخت مشهد دیلم گرفتم. بعد از آن به شغل آموزگاری پرداختم و تاکنون که سی‌سال از آن تاریخ میگذرد، هزاران فرزند تربیت کرده‌ام. امروزه در میان شاگردان سابق و بچه‌های اسی‌علیم، دکتر، مهندس، افرشهریانی، قاضی بسیاری میتوان دید.

خانم «زینت شهابی» که سخت بهیجان آمده‌است، پس از کمی تأمل چنین ادامه میدهد:

- پس از آموزگار شدن شوهر کردم. شوهرم دکتر «روحانی»، مردی بود دقیق، مهربان و باگذشت. خدا بما ستا

و شیها تا موقعی که بچه‌ها بخواب نرفته‌اند کارهای خاندا را انجام میدهم و وقتی بچه‌ها خوابیدند و محیط خانه کاملا آرام شد برآغ‌کنیا یعنی بچه‌های بی‌زبانم میروم و درسکوت و خلوت درس میخوانم. دسالم است که شیها قبل از ساعت ۱۲ برختخواب نرفته‌ام و درایام امتحانات باین بیخوابی ساعات بیشتری اضافه میشود.

من سه عشق توی قلبم دارم که هر کدام برای خود جانی دارند و هر کدام آنقدر قوی هستند و بمن قدرت میدهند که حاضر نیستم از هیچیک از آنها دست بکشم: خانواده، تحصیل و کار سراسر زندگی مرا پر میکنند.

سعی میکنم برای اعضای خانواده حتی الامکان غذاهائی بپزم که کالری‌یاد داشته باشد و وقت کمتری برای پخت‌گیری و اگر بچه‌ها هوس قورمه‌سبزی خوردن نکنند، سبزی را میگیرم و از شوهر و بچه‌هایم برای پاك کردن سبزی کمک میخواهم و بچه‌ها همیشه آماده کمک بمادر محصلشان هستند.

- با اینهمه کار و گرفتاری دچار سرگیجه نمیشود؟ آیا آن آرامش زن بودن را درخود احساس میکنید یا نه؟

- گاهی اوقات دچار گیجی و گرفتاری میشوم و احتیاج باسراحت دارم. من مجبورم هراست نقش و رول خودم را عوض کنم و روحیه‌ام را با محیط تازه وفق بدهم. وقتی در دانشگاه کنار دست يك دختر ۲۰ ساله می‌نشستم خودم را باندازه

آموزشگاه آرایش آزاده تحت نظر ایران قربانی
مؤلف کتاب آرایش مو برای دوره تابستانی و محصلین درایام تابستان
تخفیف مخصوص منظور نموده است
خیابان امیریه مقابل مهدیه آموزشگاه آرایش آزاده تلفن ۴۱۷۳۵

خوراک ماکارونی

بقیه از صفحه ۹۳

دو فنجان آب.
آب یکدانه لیموترش.
۱ - شکر و آبر مخلوط کنید و روی آتش بگذارید بهم بزنید تا دانه‌های شکر حل شود.
۲ - آب لیموترش را با آن اضافه کنید و آب شاه‌توت را هم در آن بریزید و بجوشانید تا کمی غلیظ شود.
۳ - بقدری که میخواهید شربت شیرین شود از آن در لیوان بریزید و آب و یخ با آن اضافه کنید و بهم بزنید و سرو کنید.

مارمالاد شاه‌توت

۶ فنجان آب شاه‌توت.
۶ فنجان شکر (یک کیلو).
یکقاشق مرباخوری عصاره وانیل.
۱ - آب شاه‌توت را در ظرفی بریزید و روی آتش بگذارید همینکه جوش آمد شکر را با آن اضافه کنید و با قاشق چوبی بهم بزنید تا دانه‌های شکر حل شود.
۲ - مایع را بجوشانید تا غلیظ شود و در آن عصاره وانیل بریزید و پنجدقیقه دیگر بجوشانید.
۳ - مارمالاد را داغ در شیشه‌های که در ولایتیک دارد و با آب جوش‌خوب شسته‌اید بریزید و در آنرا محکم ببندید.

ش قاشق مرباخوری کره.
یکقاشق مرباخوری نمک.
گردی فلفل.

۱ - تخم مرغها را بشکند زرده و سفیده آنها را از هم جد اکند.
۲ - زرده تخم‌مرغ را با سفیده زنی بهم بزنید تا سفت و کمرنگ‌شود، در آنشیر بریزید و بهم بزنید تا خوب مخلوط شود.
۳ - سفیده تخم‌مرغ را با سفیدزنی بهم بزنید تا سفت و براق شود و آنرا در زرده تخم‌مرغ بریزید و مخلوط کنید، در در آن نمک و فلفل بیاشید.
۴ - کره را داغ کنید. مایع املت را در آن بریزید آنرا در فری که حرارتش متوسط است ده تا ۱۵ دقیقه بپزید.
۵ - ظرف املت را از فر درآورید، با یک‌طرف املت را بروی سمت دیگر تا کنید و املت را در دیس بکشید و دوش رویش را با چنانساقه جعفری زینت دهید.

در هوای گرم يك لیوان شربت خنك بسیار گواراست!

شربت شاه‌توت

دو کیلو شکر.
هفت فنجان آب شاه‌توت.

فرزادى كودك

كودكستان - ديستان - پانسيون شيبانه روزى براى دوره تابستانى سال تحصيلى آينده همه روزه ثبت نام مي نمايد، برنامه كلاهائى تابستانى، تعليم شنا در استخر اختصاصى، كلاهائى تقويتى، كارهاى فوق برنامه و تدريس انگليسى توسط معلم انگليسى زبان - برنامه سال تحصيلى تمام وقت (از ۸ صبح الى ۶ بعد از ظهر)
نشاني جديد: يوسف آباد خيابان محمدرضا شاه مقابل سينما گلديس خيابان آهى تلفن ۶۲۷۱۵۷
وسيله رفت و آمد آماده مي باشد.

دشمال كاغذى گلايول بازار آمد

دادگستري است و ميگويد: «يك قاضى پاكي و شرفش زياد است، نه درآمدش. و ارزش او نيز در هيست!»
عفت خانم يكسال است كه ازدواج كرده و مدتي است كه در دادگاه اطفال دادگستري كارآموزى ميكند. بچه ها براى او موجوداتى جالب و استايند.

عفت خانم ميگفت: «از بيگي دلم ميخواست وكيل دعاوى بشوم، چون در آن موقع خانها قاضى نميشدند، از اين جهت من هم قاضى شدن بپرنداشتم. وقتي دوره دبيران را در دبيران انوشيروان دادگرومجان پايان رساندم، وارد دانشكده حقوق شدم. با شوهرم در دادگستري آشنا شدم و اکنون ميخواهم حرفه قضاوت را پيشه كنم. بنظر عفت خانم دختران ايراني در بهترين دوران شكوفائي خوشيند. او ميگفت: «دختران ايراني براى جبران عفت ماندگي هاي گذشته، خيلي پيشتر شده اند. اين مثل كه دخترها دوست دارند، دستاي كه خوشگلند و شوهر ميكنند و دستاي ديگر كه بدانشگاه راه پيدا ميكنند، اصلا در مورد دختران دانشجو و تحصيل كرده امروزي ما صادق نيست. خوشگلي امروزه مانع پيشرفت زن ايراني و باعث عثوه گري و خودآرائي اونده است. دوستان دانشجوي من از زياترين دختران دانشكده هستند و چندان شاگرد اول كلاشان هم هستند.»

بنظر مراد: «تحصيل كرده ايد، چه اشكالات و نواقصى در قوانين ايران به چشم ميخورد كدر آنها حق زن ايراني پايما شده است؟»
بنظر من حق «ولايت اطفال» بايد اصلاح گردد. قانون ولايت اطفال تصريح ميكند كه پس از مرگ پدر، پدر بزرگ اگر زنده باشد براى ولايت طفل بازمانده، مقدمتر از مادر اوست. بنظر من اين صحيح نيست كه زني را از ولايت و حق تربيت طفل خنود محروم كنيم. بايد زن از حق مساوي در مورد ولايت طفل خود بامر برخوردار باشد.

«زن روز» بهمه اين زنان روشنفكر و تحصيل كرده و كوشا درود مي فرستد و راه آنها را راه اصيل، نمر بخش و قابل تقليد مي داند. راه دانش و كسب معارف بايد شاهراه زن ايراني بسوي زندگي سعادت آميز فردا باشد. از صميم قلب بهمه زنان و دختران فارغ التحصيل ميگويم: «امبارك، مبارك»

دانشنامه دانشگاهي ميشد. نخستين بار هنگامي بود كه «لجيا» خانم در سال ۱۳۴۰ از رشته فيزيك دانشكده علوم فارغ التحصيل شد و دومين بار هفته گذشته بود كه دانشنامه دكترى گرفت و در رشته داروسازى دكتر شد. «لجيا» خانم معتقد است كه:

«اگر زنان، تحصيلات خود را برخ آقا نكنند و پا گرفتن يك مدرك تحصيلي باو كبر و غرور و ناز نفروشد، مسلما هر مردى دلش ميخواهد كه زنش تحصيلات عالي داشته باشد!»

«لجيا» خانم كه ده سال است شوهر كرده و صاحب دو دختر بنامهاي آرينا (۸ ساله) و آرمينا (۴ ساله) است، در عين حال دبير دبيران مهيندخت است و فيزيك و شيمي و رياضى تدريس ميكند. و ميگويد: اطلاعات عمومي و سطح معلومات و شعور دختر ايراني به نسبت ده سال گذشته بيميزان قابل توجهي بالا رفته است. دختر امروز اطلاعات بيشترى از همه چيز، از آداب معاشرت، سياست و وضع كلي جهان دارد.

آيا شوهرتان از درس خواندن و تدريس كرين شما باهم اظهار گله و ناراحتي نمي كند؟
نه، بپيچوجه. مگر شوهر از زنش جز غذاي آماده، عفت و خانه مرتب و آسوده چيز ديگري توقع دارد؟ خوب، همه اينها براى شوهر مهيا بود و ما تا كنون حري بى يكبار هم كه شده سراين چيزها دعا و مرافعه براى لينداختيم. - ليحيا خانم، بنظر شما كه زنى تحصيل كرده هتيد و دوره دو دانشكده مهم را گذرانده ايد، آيا لازم است كه شوهر يك زن تحصيل كرده حتما تحصيل كرده و دانشكده ديده باشد؟
- عقيده ندارم كه مردها حتما تحصيلات عاليه داشته باشند. تحصيلات دانشگاهي امروزه كمكي است براى بهتر زين. يكچندى مردها هم تحصيلات دانشگاهي داشته، زنها نداشته اند. بگذرايد حالا زنان چنين باشند. اما ديده ايم كه بعضي از زنان تحصيل كرده، پس از آنكه يك مدرك تحصيلي گرفتند، ديگر دست به ساه و سفيد خانه نميزند و آشپزي و خانه داري را كسر شان خود ميدانند. من معتقدم كه آرامش و صفاي اصلي زندگي براى يك زن، حتي اگر تحصيلات دانشگاهي داشته باشد، در ميان اجاق آشپزخانه و كسار طشت رختشويى و كانون گرم خانوادگي است.

زن و شوهر قاضى!

خانم «عفت استاد محمدجعفر»، كه هفته گذشته از رشته قضائي دانشكده حقوق فارغ التحصيل شده است، همسريك قاضى

نيز تصوير خوبي از عفت به تحصيل و آموختن در ذهن دارند. زندگي من براى آنها نمونه ايست. من تازه هستم. كلاس درس خوانده بودم كه بخانه شوهر رفتم. شوهرم مردى بود تحصيل كرده و روشن بين و بافكر، اما وضع زندگي خانوادگي شوهرم طوري بود كه من نميتوانستم به درس خواندن ادامه دهم. بيست سال پيش وضع جامعه و زنان طوري نبود كه زن دوش بدوش مردها كارند و با او دركار تحصيل همسرى كنند. شوهرم ميگفت: «من از اينكه ترا بدمرسة بگذارم ميترسم!» او حق داشت، اما من عاشق درس و آموختن بودم. وقتي دستيرا از همه جا كوتاه ديدم، پيش خودم و با كمك شوهرم شروع بدرس خواندن كردم و در امتحانات مترقه شركت كردم. آن زمان ما در مشهد زندگي ميكرديم و من با موافقت اداره فرهنگ آنجا توانستم در مدت ده ماه، كلاس چهارم و پنجم و ششم را با موفقيت بگذرانم. تابستان با اتفاق شوهرم به تهران آمدم و در همان سال اول در كنكور دانشكده حقوق پذيرفته شدم.

پرسيدم: چرا رشته قضائي را انتخاب كرديد؟
جواب داد: «ذهن زنان ما هميشه از بيداالتيهائي كه ملي قريها ديده اند جريحدار است. اگرچه تا چند سال پيش هنوز خانها امتياز آنرا نداشته اند كه در فعاليتهاي قضائي دوش بدوش مردها كار كنند و داوري كنند، اما جنبه جوشهائي كه در زن ايراني ديده ميشد، نشان ميداد كه آينده زنان روشتر از ازيهاست. وقتي وارد دانشكده شدم، بخودم ميگفتم: «طاهره تو بايد لباسى بسوي، فكر كنى كه صاحب يك بچه ديگر شده اى و مجبوري بزرگش كنى!»

پرسيدم - حال كه در رشته قضائي فارغ التحصيل شده ايد، براى آينده تان چه برنامه هاى داريد؟
- مدتي است كه در دادگستري كارآموزى ميكنم و تصميم دارم كه به هيات قضات در ايم و مدافعي براى حقوق زن ايراني باشم. خانها خيلي موشكافتر و دقيقتر از آقا بان هستند، بيشتر مسائل را ميكاوند، برسى ميكند و عدالت را بيغرضانه اعمال ميكنند. راه بافتن زن بكري قضا، سدى است در جلو راه مردهائي كه خود را حاكم مطلق العنان زن ميدانند و هر كاري كه دلشان ميخواهد ميكنند.

مادري با دو بچه و دو

دانشنامه!

«لجيا افشار» از مادران نمونه اى است كه امال براى دومين بار موفق بديرات

بچه داد: دو پسر و يك دختر. «علي اكبر روحاني» كه الان سال ششم دانشكده پزشكي است. «عليرضا روحاني» كه سال گذشته در رشته الكترومكانيك دانشگاه تهران فارغ التحصيل شده و در دانشگاه شاگرد اول بود و بالاخره «هما روحاني» كه دانشجوي سال سوم رشته شيمي است. «عليرضا» الان پيش ما نيست و در دانشكده فني دانشگاه كاليفرنيا امريكا تحصيل ميكند. چندي پيش برايم نوشت:

«من در دانشكده اى تحصيل ميكنم كه چندان از استادانش از برندگان جايزه نوبل هستند. من اين افتخار را مديون تو هستم، مادر!»
بچه هايم، همه شان، موفق و شاد و خوشبختند، آنها شاگردان ممتازي هستند و من از آنها متشكرم!

خانم «شهاني» ميگويد: «هيچ زندگي خالي از مشكلات و مسائل نيست، ولي بايد خوشبين بود.» در جشن فارغ التحصيلي امسال ميخواستم شركت نكنم، چون براى زني پس و سال من پوشيدن ردا و گذاشتن كلاه منگوله دار بر سر ديگر خيلي دير شده است، اما بخاطر دوستان هم كلاه اينكار را كردم. آنها بمن ميگفتند: «مادر، ما دلان ميخواهد كه تودر كنار ما باشي، تو وقت قلب ما و جرات روح ما هستي!» و من وقتي آنهمه جوان تحصيل كرده را در لباس مخصوص دانشگاه ميديدم، گوئي تصوير فرزندانم را در چهره آنها باز مييافتم. بچه هاى كه سرمايه و پشتوانه زندگي منند.

خانم «زينت شهاني» تصميم دارد پس از يكسال استراحت، باز هم به تحصيلات خویش ادامه دهد. اينبار گرفتن دانشنامه دكترى هدف اوست: زيرا معتقد است: «هيچ مادري نبايد از فرزندان خویش عتب بماند!»

مادر و دختر دانشجو!

«من عاشق تحصيل و اين تنها نقطه ضعف زندگي من است!»
اين حرف را خانم «طاهره هدي» ميزند. زنى كه هفته گذشته از رشته قضائي دانشكده حقوق فارغ التحصيل شد، صاحب چهار فرزند است كه همگي آنها بخوش رفته اند: با پشتر و همت و استعداد و كوچكترين فرزند اين زن تحصيل كرده و روشنفكر «شهلا» است كه در كلاس هفتم درس ميخواند و بزرگترينش «شهين» كه دانشجوي سال سوم دانشكده علوم در رشته فيزيك است. يك پسر و يك دختر او بنامهاي «محمود» و «نازي» امسال ديپلمه شده اند. «طاهره» خانم، زنى كه بزودي همراه نخستين گروه زنان ايراني لباس قضا را برتن خویش خواهد آراست، ميگويد:

نازي ميخواهد جاي مرا در دانشكده حقوق اشغال كند و محمود ميخواهد بپخواند. وقتي از «طاهره» خانم پرسيدم كه چگونه با گرفتاريهاي تحصيلي و درس و مشق بكار زندگي و بچه هايش ميرسد، پاسخ داد:

«شايد بلند پروازيها و جاه طلبيايى من در كادر تحصيل انطور تصور شود كه من بزندگي و تربيت بچه هايم نميرسيم، اما چنين نبود، بچه هايم همگي سالم و شاداب و با نشاط اند و بدمرسة جزو شاگردان ممتاز بحساب مي آيند. آنها بنم ميگويند: «مامان تومار تورو در بياستي انداخت!» حق با آنهاست وقتي مادران شيها تا نيمه هاي شب سرشويى كواب است و با دست بادمجان پوست ميكند تا براى ناهار فردا آماده كند، بچه ها

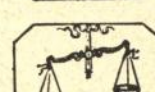
ستاره‌ها چه میگویند؟

این هفته از شنبه
۸ تا جمعه ۱۴ تیر
به شما چگونه
خواهد گذشت؟

متولدین خرداد



پس از مدتها تردید تصمیم مهمی اتخاذ میکنید که تغییر دلپذیری در زندگیتان ایجاد میکند. عشای ساعات دلپذیری میگذرانند و اغلب مجردها شریک زندگی خود را انتخاب میکنند. روزهای پنجشنبه، جمعه و سه شنبه ساعات خوشی در کنار دوستان خود میگذرانید. محصلین و دانشجویان با مانع کوچکی روبرو میشوند که با اندک کوشش و فعالیت برطرف میگردد. تغییرات جدید نباید باعث شود که دوستان قدیمی خود را فراموش کنید.



متولدین اردیبهشت

پس از مدتها تلاش و اضطراب بالاخره نتیجه دلخواهی عایدتان میشود. اما برای اینکه این موقعیت مناسب همیشه پابرجا بماند باید بر کوشش و فعالیت خود بیفزائید. خود را با گستاخ نباشید، وگرنه اطرافیتان آزرده خاطر میشوند. با متولدین فروردین ماه رفتار توأم با سیاست داشته باشید. عده‌ای از مجردین متولد اردیبهشت خبر خوشی دریافت میکنند. روزهای سه شنبه و جمعه ساعات خوشی در کنار شخص مورد نظرتان میگذرانید.

متولدین مرداد

سیاست و کاردانی شما باعث میشود که بسیاری از مشکلاتتان بخودی خود حل شود. آنچه ممکن است محبوبیت شما را متزلزل کند بدون شک عصبانیت است. خونسردی خود را حفظ کنید و با رفتار منطقی از بروز سوء تفاهمها جلوگیری کنید. ملاقات دلپذیری با متولدین دی ماه خواهید داشت روز جمعه بیش از هر وقت عکس‌العملهای خود را کنترل کنید. باخطر حفظ سلامت جسم و روح خود بیشتر استراحت کنید.

متولدین آبان

حساسیت زیاد باعث میشود که از زندگی خود لذت کافی نبرید. احساسات خود را کنترل کنید و برای هیچ و بوج عصبانی نشوید. برای انجام هر کار و کشودن هر مشکل فقط روی خودتان حساب کنید. موقعیتهای مناسب و شانسهای خوب را بلااستفاده نگذارید. با متولد اردیبهشت ماه احتمالا دچار اختلاف میشوید. ملاقات‌های جالبی با متولدین فروردین ماه خواهید داشت.

متولدین بهمن

افق جدیدی در برابر چشمان شما گسترده میشود، اما باید با غم بیدلیل و اضطراب درون خود بجنگید تا بتوانید از این تنوع لذت ببرید. با متولد اردیبهشت ماه رفتار توأم با سیاست داشته باشید. در خانواده آرام و خونسرد باشید وگرنه بگوئگو و مشاجره میشود نقشه‌های بزرگ خود را با موفقیت پایان میرسانید. برای سفر نقشه میکشید پاسخگوی محبت متولد فروردین ماه باشید.

متولدین فروردین

برای رسیدن به هدفی که دارید سعی و کوشش فراوان کرده‌اید، پس از مبارزه با چند مانع کوچک بالاخره به هدف مورد نظر دست خواهید یافت. در این هفته ساعات دلپذیری در کنار دوستانتان میگذرانید، بخصوص در روزهای چهارشنبه و پنجشنبه. با متولدین تیر ماه توافق کامل خواهید داشت. محصلین با مشکل کوچکی روبرو میشوند. اما نباید خوش بینی و امیدواری خود را از دست بدهند افراد خانواده از شما انتظار خوشروئی و توجه بیشتری دارند.

متولدین تیر

هفته پر از آرامش و آسایش را میگذرانید. نگرانی شدیدتان برطرف شده است، در نتیجه ساعات دلپذیری در پیش دارید. ساعات خوشی در کنار متولدین خرداد و شهریور ماه میگذرانید. کینه‌جو نباشید و اشتباهات دیگران را ندیده بگیرید. روزهای دوشنبه و چهارشنبه و پنجشنبه ساعات جالب و پرهیجانی میگذرانید. از شخصی که خیلی دور از شما زندگی میکند خبر جالبی دریافت میکنید.

متولدین مهر

خبرهای جالبی که شنیده‌اید بسیاری از ناراحتیها و سختیهای زندگیتان را برطرف کرده است. موقعیت ناراحت کننده‌ای را که مربوط به گذشته است فراموش کنید و به آینده اطمینان داشته باشید. به سفر کوتاه مدتی میروید. پس از مدتها با عزیزی تجدید دیدار میکنید. پستی و بلندیهای زندگی فراوان است، پس صبور و خونسرد باشید و خوش بینی خود را از دست ندهید، ملاقاتهای جالب و مسرت‌انگیزی با متولد مرداد و اسفند ماه خواهید داشت.

متولدین دی

با پشتکار و بردباری برای حل یکی از مسائل شخصی خود کوشش میکنید، اگر افکارتان متوجه مسائل دیگر نشود به احتمال قوی، مسئله و مشکل اصلی را حل میکنید. در این هفته ملاقاتهای مسرت‌انگیزی خواهید داشت. بخصوص با متولد مرداد و شهریور ماه بخصوص شنبه و یکشنبه بیشتر مراقب سلامت خود باشید. دوره پراهمیتی است برای عشاق، اگر خوش زبان باشید هر روز بیشتر از روز پیش محبوب واقع میشوید.

متولدین شهریور

علیرغم ناراحتیهای جزئی، هفته و اصولا تابستان خوشی در پیش دارید. پس از مدتی انتظار نامه جالبی از راه دور دریافت میکنید. بیشتر بفکر سلامت خود باشید و در برنامه غذایتان تجدید نظر کنید. اگر اراده کنید تغییر دلپذیری در زندگی خود ایجاد میکنید. روزهای پنجشنبه و جمعه ساعات خوشی در کنار دوستان و بخصوص متولدین دی ماه میگذرانید. امیدوار و خوش بین باشید، زیرا زندگیتان بهتر از آنست که تصور میکنید.

متولدین آذر

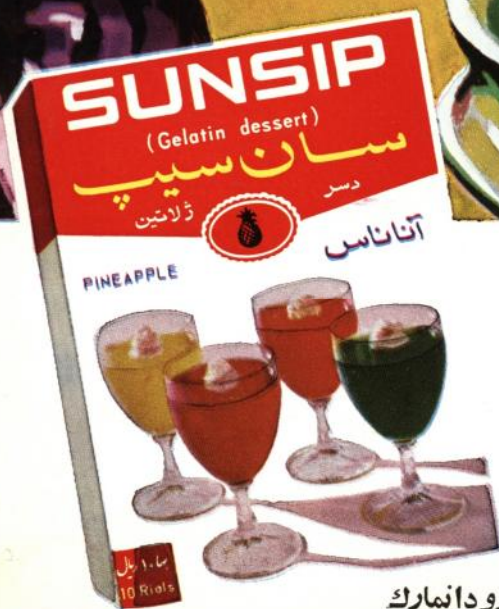
واقع بین باشید تا در نبرد زندگی امکان موفقیتان بیشتر شود. کاری برخلاف میل شما پیش میرود، اما بهیچوجه امیدواری و خوش بینی خود را از دست ندهید. خونسردی و آرامش خود را حفظ کنید تا با اطرافیان کمتر مشاجره کنید. بهترین روزهای هفته، شنبه و جمعه است. با متولدین مهر ماه تفاهم کامل خواهید داشت. در خانواده کمی عصبانی میشوید. بعضی از متولدین آذر که مجردند شریک زندگی آینده خود را انتخاب میکنند.

متولدین اسفند

عقیده خود را به دیگران تحمیل نکنید و از بحثهای بی نتیجه بپرهیزید. عصبانیت و عکس‌العملهای حساب نشده به ضرر شما منتهی میشود. قبل از پایان رساندن يك کار، بهیچوجه کار تازه‌ای شروع نکنید با متولدین اردیبهشت ماه تفاهم کامل خواهید داشت. بیشتر بفکر تفریح و استراحت باشید. برای عملی کردن نقشه‌های تازه فرصتهای مناسب در اختیارتان قرار میگیرد. تمایلات خود را با خواسته‌ای نزدیکانتان وفق دهید.



تلفات
جنوب

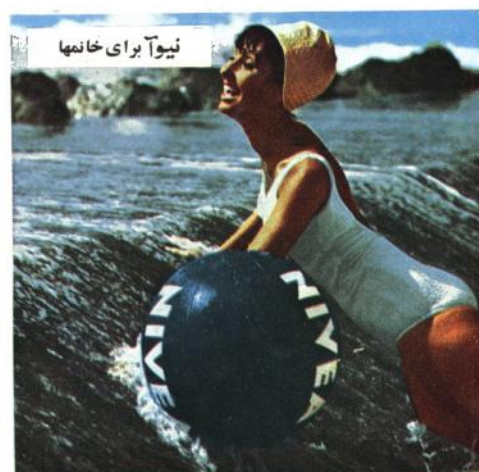
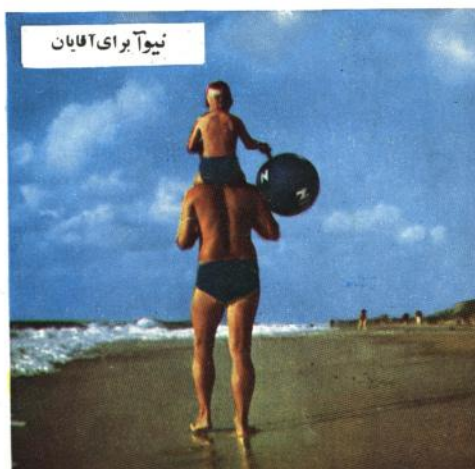


سان سیپ

ژله ای لذیذ و سرشار از ویتامین C

سان سیپ دسر ژله ای درده طعم مختلف، ساخته شده
از عصاره میوه جات و سرشار از ویتامین C
یک محصول جدید از شوکو مارس برای پذیرائی بهتر

سان سیپ تهیه شده در کارخانجات مدرن شوکو مارس با همکاری کارخانجات کورودانمارک



نیوآ سان اویل
برای جلوگیری از سوختگی



نیوآ سان میلک
برای برنزه شدن



نیوآ کرم
برای مرطوب نگه داشتن پوست



در فصل تابستان،
کنار دریا و استخر،
هنگام شنا و حمام آفتاب
همه به نیوآ احتیاج دارند

همه هر روز به نیوآ احتیاج دارند

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library